

وہن انور جمست و **۵۴۲** رقبہ سو و ۱۰۰ ای رب دیو مقبور و ان در کلاہ فی باغ چون در برنی سن ۵۴۲ کلیات صبا

ایضا	
ای حیف که از تغافل هر دم تو در من چه اثر کند نشاط و دهر	بیرون شد اوم ز خاطر خرم تو چون شد در بدل اکنون غم تو
محیط	
آن لعل اگر چه جان فزاود بخت کز لعل و بدوین نهادن بلبلش	اما نقش سیدل و فعی بخت گیرم لب انم که آن لب بخت
واسع	
آن شوخ گشت آخرا فیده نهان هست آنچه جوهر و ستم و ظلم ازو	دیدیم از وجها و حرم ازو گران دارد دل پاک و مهر آخر ز کسان
حلیه	
عالم کرد ز غره مدبو شان صد دل از خود شد و هنوز از شتا	از شفته چو ستار سحر می شان یکدل شده در رنگ خم می شان
وودو	

دهن افروزان میم
 و بآن حرف
 چرخ است چون
 میم درون جیب
 جلی میم در الفا
 بآن پاره زلف
 است و درون
 بآن است و لام
 که قیسمه بر زلف
 دارد درون
 بآن است آن
 گرفته شود و در
 ظاهر گردد و در
 در باب
 تحلیل شده
 یاد و سر
 و در ال و ز و با
 و عاطفه کرب
 شده میجسته
 نشان او شده
 نمی کار او شده

نشان مراد شده
یعنی یا که مراد از آن او
است قلب است
پس او باشد و دوم
از یک مرتبه
است و معنی شد
که یک دل است
و این هم هست
کی در آن شود و حکیم
صورت است پس

۵۴۶
 غالی می چون جام
 است و آن غالی
 باین جام شود چون
 که در دست با عدد
 ده شود که از تخمین
 داده حاصل شده است
 و نماید
 لفظ بسیار غالی از درد

آنکس که ز نخل نفع کس نیست پیر سازد و شراب باقی که نه ایم	چون نخل بی شکرش در پی نیست محتاج صراحی در وی نیست
ایضا	
لعل لب تو فرایم جان ساقی گرد و چون جام غالی اکنون نیست	باشد و منت چشمه حیوان ساقی چشمه تابوده و در بهستان ساقی
مبیدی	
این صبح گو که گردناورد دلست این سینه مباد و غالی از درد دل	خورشید مخوان که آتش سرد دلست دیدار آخر ز جذبه درد دلست
معین	
کس تبلاش یار اندر تک بوت عالم شب یلده است همیش لکین	چشم و جهان بجانب جلوه است یگردد و مشرق از نماید رخ دوست
محمی	
گردون در زیر و بغیر از غم نیست در حلقه اهل بنم جز تا غم نیست	

که در دهن در زیر و بغیر از غم نیست
 در حلقه اهل بنم جز تا غم نیست
 که در دهن در زیر و بغیر از غم نیست
 در حلقه اهل بنم جز تا غم نیست

اول صد از صد باشد
 اول صد از صد باشد
 قاف صد است
 و فقه صد است
 بقاء صد است
 مع زد و می زد
 از آن کام
 قاف صد است
 فعل به با صد است
 دهن به صد است
 ۵۵۰
 کلیات صد است

اول صد از صد باشد
 اول صد از صد باشد
 قاف صد است
 و فقه صد است
 بقاء صد است
 مع زد و می زد
 از آن کام
 قاف صد است
 فعل به با صد است
 دهن به صد است
 ۵۵۰
 کلیات صد است

گیرم کام و دهن لعل می مه	شد قدش ل از خودم چون ایام
مؤخر	
بین بر سر بر یک چه بلائی رفته	هر جای ساغر چو گدائی رفته
از بخل تو ساقی شده دل از خموشی	هر یک از جای خود و بجای رفته
اول	
دل آنکس چو دایغ غفلت مسکن	از وصل بود همیشه در سیر چمن
کثرت گریه بر سرخ یار نقاب	گر یکبلسلی از بیم شود آن مژگن
آخر	
هر چند نگاه ما کرد بشتافت	در بر نقاب راه دیدن نشکافت
لیکن چو زد و عشق مرا آید صفا	از عکس سخت تمام اول دل یافت
ظاهر	
قد رخسار هست بسکه مو قوت تلک	از اهل نهر به است مرد او باش
هر کس خواهد که بر داز یاران	گو نام نماز پیشین در پی فاش

تمام دل شود آن مقام
 قاف صد است
 و فقه صد است
 بقاء صد است
 مع زد و می زد
 از آن کام
 قاف صد است
 فعل به با صد است
 دهن به صد است
 ۵۵۰
 کلیات صد است

زبان باطنی در بیان طبع و مزاج و اخلاق و عیال و دنیا و آخرت و غیره

باب طبع	
از پرده نماید رخ خورشید مشال	گردد شباه آن شمس جمال
از باطن رباطه نماید جو بلال	از بسکه ز خود تخی شود از شمش
والی	
در وعظ نصیحت نماید خورشید	ساجد بود ز راه کبر فروش
فی قول درونج باندنی هوش	هر که بسخن بر آید آن غارت عقل
مقالی	
با من بچمین گره زد و غصبت	در طبع تو از غیر نشاط و طربست
یک مرتبه پیش دیده باشی محبت	صد مرتبه گفتنت شود دل چشمت
چهره	
که سب ضمایر از آفتاب تو کند	یک جلوه چو حسن حجاب تو کند
دل رخ و خود یار از نقاب تو کند	این پاره ابرو کاده بر رخ ماه
تو آفتاب	

از باطن رباطه نماید جو بلال
و مغرب نماید رجبی
نقطه باطن صفت
بند و بند
نه آست و غیب
آن آل چون در
کلمه دلی در آید
والی شود در
گفتار گفت است
باز چشمتی بود
بال که باست چشم جمال
شود ای عین جمال
شود و در مندر
یک مرتبه پیش دیده باشی محبت
آن ده شود که یا
است متقاب
همه سب
عنه این پاره
ابو که پیش ماه

از آن که در کمال طبع و مزاج و اخلاق و عیال و دنیا و آخرت و غیره

دیده صداد است و طلقه آن صدمه پای علم مانده به بیرون در سینه صدمه است و در صدمه قازانم در رنگ لاله

دانی تو به بحر نفس چون عیشی	صدمه مرده بیک سخن نمودن حیا
از بسکه حیات عالمی رلبست	باشی تو با چنانکه جان با اعضا
منقظم	
تا از حیرت تو داغ صدمه و دم	آورد و هجوم بردم از پی هم
قازانم خمیده در رنگ لاله	دین حلقه دیده مانده بر پا زغم
عصو	
خورشید چو سرمد عوجی سن او را	رویت ناز ترا بتا و میگاشت
چون پیش نبرد از پی مشکاشت	خوشید دل خویش با پی کدشت
رُوق	
عشق است که چون نقاب چهره کشود	از سستی خاک بر سر عرش ربود
معراج قبول یافت از رتبه عشق	جان آخرا زو مرتبه خویش فرود
مالک الملک	
آنرا که داغ عشق نقد می اندوخت	در کتب عقل فسخا باید سوخت

دیده صداد است و طلقه آن صدمه پای علم مانده به بیرون در سینه صدمه است و در صدمه قازانم در رنگ لاله

عشق جان است آخر از روح آن مرتبه خود را فرود

کلیات صبا
آفتاب شتاب
است در آوازان
کلیات صبا
آفتاب شتاب
است در آوازان
کلیات صبا
آفتاب شتاب
است در آوازان

شد با هر لایلم دل اندر صحت	آخر ز کتاب عشق حرفی آموخت
وواجلال و الاکرام	
آن دل که چو خورشید صفا دید	از روشنی باو ده و صبا دید
بگریه که و نه دل جلا گیر اگر	در دوره مانه کار دل اودید
مقسط	
در سیکه بسکه از فروغ صبا	دل کسب ضیا کند چه صبح و چه
خورشید دل تلخ در مقام ای سا	آخر چه گرفت نقد جابه این دل
جامع	
جمشید که در بنم ندارد همسر	دانی که چگونه عمر را بر دلبر
چون دولت سلطنت طفیل جام	باید که طمع کنی این جام بزر
عننی	
عشقش که دل غمزه آمد جایش	از ما بست شسته آسایش
دل از میان فتره نشان اول	دیدیم چو بستیم ز میر پایش

باید از محبوب
بالک الملک صحت
بست
بگریه که و نه دل جلا گیر اگر
در دوره مانه کار دل اودید
دل کسب ضیا کند چه صبح و چه
آخر چه گرفت نقد جابه این دل
در سیکه بسکه از فروغ صبا
خورشید دل تلخ در مقام ای سا
دل کسب ضیا کند چه صبح و چه
آخر چه گرفت نقد جابه این دل
جمشید که در بنم ندارد همسر
دانی که چگونه عمر را بر دلبر
چون دولت سلطنت طفیل جام
باید که طمع کنی این جام بزر
دانی که چگونه عمر را بر دلبر
چون دولت سلطنت طفیل جام
باید که طمع کنی این جام بزر

آن در دوم آوازان
نشان از اول یعنی
درین طوفانی عین
دل کسب ضیا کند چه صبح و چه
آخر چه گرفت نقد جابه این دل
جمشید که در بنم ندارد همسر
دانی که چگونه عمر را بر دلبر
چون دولت سلطنت طفیل جام
باید که طمع کنی این جام بزر

عزن جراحه منکر برین سخن انکار
که عین هم الف و هم الف بنام عین
زهر و زام چو گیر حروف ملفوظی
و که قلب بری آن حرف را دان
سخن که ره رو ملک سبع اسرار
اگر باطل سخن بازه نغمه زد و سلم
حروف مفرد ملفوظی علی است علی
بهین بقاعده کامل اصول این
الف بست همان یک سی و سی و
زلام زلف تو ان کرد حاصل و آن
عین شمس از ان سیدین یک و سی و
نو و چشم تو صداست و می و پنج و
هم از نو و بسوی فی تو ان شتافت

دلیل قاطع من پس بود برین
زلام لام و زیا با و یا ز با پیدا
حروف مفرد اش کرد و از و گویا
که این طریقی توانی سپرد و همه جا
عنان براه و گویا چیدم ازین با و
شکفت نیست که گویا طلب شنوا
حروف مفرد ملفوظی حد است خدا
فروع را بود از اصل برگ نشود و نا
گهی بلام و گهی سوی عین اده نا
تو خواه چه شمر خواه دال گو عدا
نشصت گاه نو و گاه پنج جلوه نا
زنون یا سوی حوت حوت نیا
چون فی است هم توان یافتن می را

چو یاده است زده راه گیر جانب
 ز نه بطار و دم نه چو هست پنج و پنج
 ز با که شش بود آثار او پیدا کن
 چو طا گرفته و طانه است عا بر گیر
 ز یا امانه و یا هست هر دو بست بود
 ره می گزالف گیر کان یکی است وزان
 هم از الف لبی ان سی بر و بشه و شتر
 اشارتی چو بعضی نیست غیر از شبت
 و گز از ان هم غنین است قاف انجمله
 و و هم کان بشمار حروف متفق اند
 بر این است ز تر هر حسین بر مثال
 هم از حسین ز بهر اچنان قدر است
 ازین طریق عنان مستلم گردانم

و گز خواهی از ان دو گیر از دو با
 از ان پنج و از پنج رو چو جانب
 ز شش و حرف شمار و چا حمله
 چو حاد است تو افتاده ره بر سوزا
 ز بست کاف بر آوردنت بود کلا
 چهل شمار و از ان جا بسوی هم بیا
 باه ره برو از راه رو به جانب
 که آن است تا و تا و ال شین و ضا
 ز یکد گیر بر آیند چون قمر زو جا
 باین حساب از دیگر است چهره کشا
 بدان صفت که بر این حسین از تر
 که از بسیر است افتد بسیرت آبا
 چو کرد باد درین ره باشد هم کجا

علی بود در شهر علوم و کسب و شتر
حدیث حکم کجی نویسن و چشم پوش
تفسیر نیکمنی ظن ازین سیاق سخن
بشعر بنده هنام گشتن آئین است
گمان بر که شدم شیعه اندرین قطعه
قدم زهر که بود از مدح برفلک است
سخن طریق تسامح سپرد و از ره است
پس آن رسول ابو بکر و بعد از او عمر
قدم چگونه تو نم دران طریق نهاد

بغیر در نتواند که وا گذارد پا
بدن چگونه تواند جدا شد از اجزا
که این طریقه توان بود است شعرا
چه شد که بنده شدم پیش خیم ابد و سرا
مغوذ باشد ازین شیعه بودن حاشا
سخن سخن سودا و در چپست ناریا
بیا بسوی حقیقت بگیر راه جدا
سپس جامع قرآن علی عقده کشا
که نیک آگم از عشوهای بن سبا

فریب او بخدا ع و زیر می ماند

که رخنه کرد و در ایوان ملک عیسیا



مخزن اسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>خامه سخن تا بمیان آورد ذکر تو سرمایه آرام جان امر تو از پرده تقدیر جست و آن سخن از معجزه اقتدار آیه دو حرف که تقریر او نطق و بیان ز مژه سازاوت چون ز خداوند سخن آفرین صرفه چنان شد که بی اختصاص حرفی و صدر مرز نهانی درو نکته پسندان که سخن گستراند</p>	<p>نام تو اول بزبان آورد حرف ثنایت شکر کام جان در سخن از راه تکمیل شست زد بسر لوح جهان صد نگار دست بر گیتیه همه تفسیر او نکته ماقبل و دل از راز اوست نکته چنین آمد و حرف این چنین حرفی و لفظی فتد اختصار لفظی و صدر رنگ معانی درو بهر چنین حرف ستایش گرداند</p>
---	--

بیتی شنید می که گشت بیشتر
 وقت کسی خوش که چو لب واکند
 کر سخته پاکشد از صد بر و ن
 لاجرم آنگاه بمغسسه سخن
 رخس درین عرصه چو آینه گفتند
 آنگاه بر آب بجز از توانا بود
 خامه معساکه زرنگ سخن
 آینه جلوه ذات او بود
 ای بخت من از تو رنگ سخن
 نقطه معکانه دست بر طبع من
 کو کبھی آن شاعر شب برین مثال
 مقصد دل مطلب جان نداشت
 لطیف سخن فوج بوج اندر و
 دایره کز لفظ بود و آتش کار
 چشم سخن گوی نمکوبان بود
 بیتی بواز نکند در و صد کتاب
 بالی این روضه جنت فریب

طبع بطول سخن از غنچه
 شرح دو صد نکته با پاکست
 طبع نمین گرد و دواند بشن
 در شده اندیشه شان تاهیه بن
 در روی آب از جلوه بختند
 لغز ترشش شیوه معساک بود
 مایه در و جمع ز نونا کمن
 منظر اسما و صفات او بود
 بیست ازین آینه مقصود من
 صورت معنی است در و در و نما
 در نقش از خامه جان و خیال
 هر چه دولت خواست آن در بخت
 آب کهر موج بوج اندر و
 نقطه که بر سطح در آید کار
 خال پنج سلسله سوزان بود
 نظر و در غمق چو دریای آب
 بلخ از من زینت فردوس فریب

دید که از فرط نشیب و منسراز
دید که سبزه تبهر روزگار
نقشه بهیواری این راه راند
فکرت بمن بر سر این سبزه زار
یافتم از رنگ گل آتشکده
رنگ رخ گل ز شرابی دگر
لیک گف ریشه آن گلستان
حور و شمع چند رخ اندر نقاب
هم ز حیا از می عشرت ایام
گرچه زرم خور دن شان هم بود
شوق چو آغوش برایشان کشاد
طسج چمن زار نوای گنجه
بو که درین گلشن مینو فریب
هر که درین انجمن آید منسراز

بر خرد رنگ بود ره دراز
راه نمنه برود درین تنگبار
خضر برین جاده مشکل نشاند
گشته چو بر سبزه نسیم بهار
صد شفق از غیرتش آتش زده
نازگی سبزه ز آب دگر
داشت گل چند بجلوت نهان
ناشده در روی کسی حجاب
نازده در روی خداوند باغ
شیوه معشوق فریه هم بود
جلوه سبک بند گریبان کشاد
رنگ شبستان دگر رخسار
باز خند از دل عاشق شکیب
عمر تماشاش بر آید دراز

حاصل هزاره در اینها اینکه پیش ازین ورقی چند بتطویر آمده بود پی سپه خامه ملاکو بی
در وادی فن معما مشتمل بر شرح یک بیت غرابت است که معنی و لغت اسم جدا گانه باغات
اعمال معمالی از پرده آن قدم بیرون می نهاد و نقاب از روی صحن چمن جلوه میکشاد

قدرت ایجاد می که در طبیعت خدا داد صهیباست نگذاشت که درین عرصه قدم
 نگذارد و سر از جانی بر نیارد و آجرم گوهری از مخزن اندیشه بر آید و در درج کتاب آید
 و درین باب ساله ترتیب داده شد سیمی بگنجینه رموز که سرایه غیرت از باب این فن شد
 دستگاه رشک اهل این صناعت گشت درین روزها بعضی از طالبان این سیاق کثرت
 کوکبی را سر منزل ورود و شوق داشتند از انومی طلب پیش پیچیدان زدند و بمنامی حصول
 گوهر کلیف غواصی این محیط کردند غایت جدا این آشنایان بجز تلاش آنکه ذخیره آن لالی
 از گنجینه این محیط بر آید و نفائس آن جوهر از سینه این مخزن سر کشاید رسائی فکر بلند بگذر
 قافیه باشوخیهای جلوه این شاگردان آشناسد و باین حوزة نژادان دلریار و شناس گشت
 اما چون نیک تعمق بکار رفت این تابخانه را جلوه گاه صد چمن نو نهالان طوبی شست
 یافتیم که برق نازشان بر شوخی آن خورشید رویان آنقدر چربیده بود که بر تو آفتاب را
 بر کرک شب تاب آنمه علون باشد چندی را در پیش دیده آن سرستان با ده طلب جلوه
 دادیم و بند قیامی این پری رخساران برق دیدار بر کشادیم بهر کعبه که از آتش روی
 شان برق زد شوخی نگاه شوق را خیرگی چشم خفاش چاره نبود و بهر شغفه که بر قطر
 نامل تابید طبائع افسرده خربیتابی سیما ب ذخیره نربو و بی طاقتیهای طلب دست در میان
 اصرار زد که این شوخ طبعان را همان در عرصه مطلق عنانی نتوان گذاشت این آهو
 نژادان را همچنان در بندگی پروا خرامی نباید داشت ناگزیر با همه کم فرصتیها طرح
 هیئتی برای آسایش این ایکار در انداختیم که صد سید و هزار خورنق از نقش و نگار

رنگ آینه خجالت توانند گردید و اثر رنگ مانی و کارنامه بهر او بارنگینی طایق ایوانش
 منجرب انفعال توانند کشید یعنی رساله جدا گانه بعرض آن مد که طریق استخراج اسرار ضمن
 بیان اعمال پی سپهر قلم شده و با آنکه تطاول فکر صنف در زعم خودش هیچ از بهر
 باز ماندگان نگذاشته بود و هنگام قدرت اندیشه آنقدر وسیع شد که در هر مقام ضیافت
 شوق اخوان خلیلی گسترده اند از اینجا پی توان برد که هرگاه در گلزمین بیگانه فکر دور گردد صفا
 این قدر بیباک است در قلم و خویش چه خوش عنان تاخته باشد نگویی که عنان این
 برق تازیها در دست همان آتخوان فرسودگان صحرائی عدم و اگذاشته اند چینی کشا
 و نظری بر گمار که درین عرصه از کجایا تا کجا تاخته ام و پیش آهنگی اندیشه بلند فطرتان را
 پس انداخته در خلوت جای بلند خیالی صفحه خاطر از صفائی اوقات مهر کشیده ام و جلوه
 سر پوشیدگان شاد و روان غیب درین آئینه حجاب دیده فکرم زبان در دهن فوج و سنان
 معانی کرده و اندیشه ام دست در گردن شایه ان عالم قدس در آورده اثر چشمه حیات
 در الفاظم داشته اند و معجزه عیسوی در انقاسم و دعیت گذاشته حرف لسان لغیب بشنو
 که چه خوش ترانه ایست فیض روح القدس را باز بد و فرماید و دیگران هم بکنند
 آنچه میسجایم کرد و باری از اینجا که حوصله این اوراق مخترنی است از جوهر اسرار مملو این
 رساله را بخزن اسرار موسوم ساختم و آنچه از سوانح وقت از گنجینه فیض مبداء برآمد در و انداختم
 گنجور خزینه گنج از زبانم گفته و گوهر صفش سفته مایه درویشی شای در و در مخترنی را
 الهی در و چون در عرصه جستجوی مناسبت تا ختم مقدمه را بفتح الباب ابواب ابرج

و فصول اباسکات مسمی ساخته و هرگاه تجزیه فصول احتیاج افتاد این اجزاء را بگویند نام
 بر آوردم و اگر به نقاب کشی تفریجی جلوه دیگر روی نمود آن ابله نامزد کردیم بمیت
 از گنج فیض و ارواح نقد سینه من * هر گوهری که خواهی گیر از خزینة من فتح الباب
 در کشایش گنجینه تعریف معما و توضیح مراتب این معما بر ضمائرا باب بصائر محجب نخواهد بود که
 در تعریف معما قوال مختلفه بسیار است بر هر یک باید و از هر یک جواب است و همچنین حدود
 اعمال چون تعرض بر یک موجب تطویل است و توجه به پرداخت آن خواهان تفصیل ناگزیر نظر
 بزیگنی طرف این اوراق آنچه در خور و بایادالاتی است بآن دست برده می نگار و که معما
 کلاست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق مزوایا دلالتی که پسندیده طبعهای هم
 باشد و آنچه در قید کلام و وزن و اسم و جریان اعمال معما در غیر آنها و دلالتش بر جزو آن است
 باستیعاب ساله گنجینه موزن مرقوم خامه همچنان مطالعة آن معنی از اعاده آنست اما بدانکه
 قاصد معماران اگر نیست از آنکه اولاً تحصیل حروف نماید که بمنزله ماده اسم تواند بود و پس
 ترتیب تکمیل آن بکار برد بواسطه تصرفی که در جمع و تقدیم و تاخیر حروف و حذف و اداء صورت
 بند و این بمثل بصورت اسم باشد پس آنچه تحصیل ماده مختص باشد موسوم است باعمال
 تحصیل و هر چه وسیله ترتیب و تکمیل صورت باشد نامی است باعمال تکمیلی و اعمالی باشند
 که خصوصیتی بهیچ یک ازین هر دو ندارند بلکه سبب تسهیل هر یکی ازین هر دو تواند بود
 آنها را اعمال تسهیلی خوانده اند ازینجا معلوم شد که اعمال معمالی سه گونه اند و ازین سبب این
 مخزن نیز منقسم به درج گشت درج اول در نمایش جواب هر اعمال تسهیلی و آن شتمل
 بر چهار سلک باشد سلک اول انتقاد و آن عبارتست از اشارت کردن به بعضی اجزاء
 کلمه از نخستین میانه و آخر بکلماتی که دلالت کنند بر اول میانه یا آخر بودن آنها چنانکه

این سقاخانه ای بنام حضرت علی و فدایان لفظ از راه چشم

از خبریات عمل کنایه است لمعه استخراج این اسم بطریق دیگر چنین که ماه پر عبارت فی است یا یعنی
 که لفظ آچنین است که های مکتوبی در و پرست پس هما حاصل شد تجلیل و تخصیص تالیف امتزاج
 و نیمه آب سریم ماده حاصله که بانتقاد مطلع شارا لیکشته بحرف های موحد تبدیل یافت که
 تخصیص انتقاد بهم حاصل شده ثالثا نیمه آب سرکش لف خواسته بانتقاد بهم و شتمیه
 وقت اساطع و هقاط عینی و نیمه فی های مکتوبی تجلیل و ترکیب تخصیص وقت اساطع و از
 ان تا ب حرف و ترکیب و قلب و شتمیه لمعه بر الشرح را پای شاهد این اسم بطراز
 طرز دیگر چنین که بعبارت حاصل از ان ماه لام مکتوبی گرفته باشند اک اسلوب و نحصاری و لفظ
 ع تا ب فای مکتوبی تجلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب و شتمی از تبدیل نیمه آب
 سرکش گفته و یای تحتانی تحصیل کرده بانتقاد بهم و شتمیه و مطلع و هقاط عینی
 و نیمه نیاف تا ب فای مکتوبی گرفته تجلیل ثانی و ترکیب تخصیص و لا و یک جزو محلل بانون
 و ترکیبی که از اعمال شتمیه است ثانیاً در جزو ثانی آن بالفظ آب و بانتقاد بهم و قلب و شتمیه
 را الجا بعبارت از ماه نیمه س مکتوبی گرفته چنانکه در ساعی گذشت و بقول او از آب سرکش های
 مکتوبی با اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و هقاط عینی و نیمه نیاف تا ب الف گرفته به تفصیل
 و انتقاد بهم و هقاط عینی خامسا نیمه آب گفته و های مکتوبی اراده کرده با اسلوب
 حرفی و انتقاد بهم و گفته سرکش و سوی لفظ سر خواسته که رای مملک باشد به تخصیص و ترکیب
 و تجلیل و صحیف و انتقاد طر فی و نیمه نیاف تا ب گفته و یای تحتانی مراد داشته بانتقاد بهم
 و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی لمعه درین اسم اگر چنین گوئیم نیمی شاید که از ماه
 شمر خواسته باشند اک و نیمه آب یای تحتانی مکتوبی گرفته بانتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی
 و بقول او سرکش شین معجمه شارا لیه انتقاد و ی شده از وجه اعتبار اسقاط گشت باسقاط عینی

لمعه قسام انتقاد کجاست مست یکی انتقاد مطلع و آن اشارت بود بحرف اول دوم
انتقاد مرکزی که اشارت باشد بسوی حرف میانه و این شرط است بجز بودن حرف
کلمه سوم انتقاد مطلع و آن اشارت است بحرف آخر چهارم انتقاد طر فی معنی اشارت یکی از
هر دو طرف کلمه بی آنکه تعیین آن از جوهر لفظ مستفاد شود پنجم انتقاد طرفین که اشارت
بطرفین کلمه ششم انتقاد مبهم یعنی اشارت بحرفی یا بیشتر که تعیین آن محض بقرینه می باشد
هفتم انتقاد وسطی و آن اشارت بجموع مابین الطرفین است هشتم انتقاد عددی یعنی
اشارت بحرفی از کلمه بوسیله اسمای اعداد و اشتقاق اسم فاعل از نهاد عربی و احاط
مبهم با اسم عددی در فارسی الفاظ و الیه بر اشارات مذکوره از سطولات جویند آمانی مانع
لفظ نیم و سر و سوسست چنانکه در ضمن استخراج اسما مذکوره گذشت لمعه الفاظیکه در
انتقاد بکار آیند اگر مفید اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ نباشد. افا و ه و لی و
اتصالی کنند چنانکه لفظ سر و اسم بهاک گذشت و سوسبین ممله در اسم ملا در عمل کسب
و غیر بعد از آن مذکور شود لمعه اگر حرفی یا بیشتر که قصد معانی بدان متعلق گیرد خود
سهام اشارت بوده باشد چنانکه کمر آید و رخ و دلداری و پای گلزار گویند و الف و ال
و ای مملتین خواهند این انتقاد عینی نامند و هشتم این بالا گذشت و اگر حرفی
یا بیشتر از جای دیگر تحصیل کرده بواسطه آن اشارت کنند بجزوی از اجزای لفظی دیگر
که قصد و غرض بدان متعلق گشته آنرا انتقاد مثالی خوانند و چون تحصیل آن بواسطه
همین اعمال نه گانه تحصیل صورت می بندد انتقاد را مقید بحیثیت عملی از اعمال مذکوره
نموده انتقاد مع التشبیه امثال آن گویند و من این اعمال انفسوب با انتقاد
کرده تفصیل انتقاد می و تسمیه انتقاد می و تلج انتقاد می و امثال آن میگویم و درین مورد

هر جا بگرفتند نام این اعمال نیازمند شوم همین گپ نه بان کشایم چنانکه
 در اسم عروس و قومس و احم و واهب
 کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمه از آب سرکش و نیمه نیافت آب
 اولاً از ان ماه پر ع گفتند و لفظ بعد بدست آورده تیراوت
 و تلج انتقاد می تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی که حرف از مبنی از ان است
 و گفته تاب نیمه آب و و او گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی اسلوب
 رقمی و قلب قسمی از تبدیل و عبارت سرکش بی فارسی مشارالیه انتقاد
 شده باسقاط عینی از ماده حاصله بنفیتاد و نیمه نیافت آب سیمین
 حاصل شده باسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً عبارت
 از ان ماه نیمه قاف مکتوبی مراد شده تیراوت و تلج و اسلوب حرفی
 و اسلوب احصائی و گفته تاب سرکش و نیمه از کثونیم و او گرفته تیراوت
 و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و از آب تیراوت و و او را و اول مادر آورده
 بتالیف اتصالی که لفظ سرشعر برالست و گفته فی آفتاب و الف را که
 فی بفتح تحلیل و ترکیب اولاً و تشبیه انتقاد می عبارت از ان سنت سیمین
 بدل کرده که حاصل شده ترکیب ثانیاً و تیراوت و تلج و تعبیر از الف به
 فی از برالست که نون نفی الفتح می خوانند و آنچه در اکثر مقام از فی
 بعد از تحلیل نیافت تخصیص انتقاد می اشارت بطرف فی که در نیمه است
 کرده شد یا تیراوت لا گرفته آمد از ان است که این نون ادراغالی که
 الفش بیابدال گشته باشد چون نیابد و نیندخت مکسور نیز خوانند

در ادوار
 در ادوار اول در ادوار
 لفظ مارا پس با قاف قفا
 باشد و گفته فی آفتاب و الف را که
 تحلیل کرده به فی از ان سنت سیمین
 آفتاب را باب ترکیب داده
 است بعد از فی و عبارت از ان
 که در ماده حاصله بنفیتاد و نیمه
 انتقاد می از ان آفتاب و الف را که
 در آفتاب و الف در ماده حاصله
 فی از ان سنت سیمین

ثالثاً نیمی از آب سرگرفته و نصف حاصل نموده برادف و انتقاد مطلع و کنایه انتقاد می
و تبدیل چهار نیم نصف خواسته و کنایه در اینجا چنانست که ز آب سر عبارت از چیزیست
که سر او از سر آب باشد پس لفظ سر درین جا دیگر بهر سیده و کشتونی گفته و سیم بدست
آورده ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد طرفی که آن اشارت بجانب حرف فای
ماده حاصله است و با سلوب حرفی و اسلوب احصائی و تسمیاتی تبدیل را بعکس حاصل آ
گفته و لفظ آخر خواسته تحلیل و اسلوب حرفی و ازان و او را داده کرده همین سلوب
و تسمیه بقول اوزان ماه نیمی از آب سر کش مراد آنست که سیم از لفظ ماه ساقط کن چندی
ز آب بر این معنی هست که نیمی چنان نیم که سر او از سر است پس تون بهم مکتوب
بدل گشته لفظ سیم حاصل شد به نصیص و تراوف و انتقاد مطلع و کنایه انتقاد می و
تبدیل و مکتوبی مراد گردید به تسمیه و لفظ کش وسیله اسقاط شده و به نیمی نیافت آب با
موصده تحویل کرده به نصیص و انتقاد بهم و اسقاط عینی سلک و و هم تحلیل و آن
عبارتست از تجزیه لفظی که باعتبار معنی شعری مفرد باشد بد و جز یا بیشتر و هر چند این
سلک بلا حظه اعتبارات دیگر گوهری چند بخش شود اما از بهر اختصار بد و گوهر
قناعت کنیم گوهر اول تحلیل بد و جز چنانکه در سیم حریم و ولی و کسوف و

کشت امید حاصل ازان ماه بر عتاب	نیمی ز آب سر کش و نیمی نیافت آب
--------------------------------	---------------------------------

اولاً از حای سیمی خواسته تحلیل و تسمیه از ماه را مملو برادف و تلیج و هر دور
با هم پیوسته بتالیف اقصالی که لفظ اصل شعر بر آنست و به نیمی ز آب سر کش نیم
خواسته برادف و انتقاد بهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثانیاً گفته و در
مکتوبی گرفته چنانکه در سیم و ارباب مبین شد و از ماه لام با شتر اک و اسلوب مختصراً

و هر دو را به هم پیوسته بتالیف الصالحی که زامی محجبه جزو دوم تجلیلی است منتهی است
از ان عبارت نمی آید سرکش بای تحتانی مسمی تحصیل نموده بانقاد مبهم و قسمیه انتقاد
مطلوع واسقاط عینی لمعه و اگر چنین گویند محتمل که بهتر از اول باشد که از راه چنانکه گذشت
لام اراده نمایند و از آب سو برادون چه شود ترکی آب گویند و او را که انتقاد مبهم
مشار الیه گشته و اول آن از بتالیف الصالحی که لفظ مسمی مشعر برالست بقول او کشتو
نیمی مراد آن داشته آید که نمی از آب سو می داده حاصله است پس بقدر ضمیمه آب یک پدید
گردد و درین هنگام از ان مبین لفظ آب مراد باشد و از نیمه آب که بای موحده است یا
تحتانی اراده کرده و آخر نهاده شود و این همه با عمالی است که مذکور می شود ترکیب و
تحلیل ثنائی و تصحیف کنایه انتقاد مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تالیف الصالحی که لفظ مشعر
است بان ثنائی و تصحیف و آب سرگشته و کاف خواسته خواهد بود و انتقاد مطلع و اسلوب
حرفی و اسلوب حصائی خواهد بانقاد مطلع و اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و کشتو گفته و سو
خواسته ترکیب و تحلیل ثنائی و تصحیف و نیمه یاف تاب گفته و قافی مکتوبی گرفته تحلیل
ثنائی و ترکیب تصصی و لا و آنچه از اعمال تهیلی است ثنائی و انتقاد مبهم و قلب و ستمیه
گوهر و دوم تحلیل زیاده از دو جز چنانکه در رسم کسوف و مناع
کشت آب حاصل از ان راه بر عتاب نیمه آب سرکش و نمی نیافت آب
اولا از راه یک خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری بقول و نمی کاف گرفت
بانقاد مبهم و عبارت آب سرسین مملو مسمی اراده کرده خواهد بود و انتقاد مطلع
چنانکه در رسم ولی و ضمن لمعه گذشت و گوهر اول این سلک خواهد با اسلوب حرفی
و انتقاد مطلع و گفته کشتو نمی و او بدست آورده ترکیب تصصی و تحلیل ثنائی

اولاً تصحیف و انتقاد بهم و تحلیل ثلاثی ثانیا و اسقاط عینی و بقول او آف تاب حرف
 ف خواسته ترکیب قلب و ستمیه لمعه یافت اسه جز کرده یکی نمون ترکیب یافته
 و دیگر آب ثانیا عبارت نمی آید سرکش هم گرفته تبادون و انتقاد بهم و اسقاط عینی
 که سرکش معنی نافرمان شعر بران است و عبارت نمی آید از بعد از تحلیل و ترکیب صبی یا
 تحتانی که در لفظ فی مشارالیه است بانتقاد بهم بالف تبدیل یافته و ف تاب گفته و ب
 رقم هندسی فای مکتوبی امر کرده و حرف ع گرفته ترکیب اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و ب
 و ستمی تبدیل لمعه یافت چهار جز کرده یکی بای تحتانی که نمون نفی ترکیب گرفت دوم
 الف که آنرا بجای ای لفظ فی نهاد سوم حرف ف که قلب شد چهارم تایی فوقانی که
 بلفظ آب ترکیب یافت سلک سوم ترکیب آن مفرد داشتن لفظی است که بحسب ستمی
 مرکب باشد پس اگر مراد از آن معنی است همان است مقصود و بحسب اصطلاح اهل بن صناعت
 افاده معنی شرط ترکیبی است که از جمله اعمال تسهیلی است اگر مراد لفظ بود و آن لفظ ماده تمام
 یا بعضی از اسم باشد آنرا ترکیب صبی گویند و مفردی که مراد از آن لفظ بود گاهی ماده اسم
 مطاوعی باشد بل و اسطره تصرفی دیگر هم در اعمال تسهیلی هم در تحمیلی بکار آید و ما مثلاً این
 ترکیب را گزارش و هم و ترتیب درین محل محکوس گردانیم و این سلک البته گوهر آراییم
 گوهر اول آنچه در اعمال تسهیلی بکار آید و آن در عمل انتقاد در اسم با گذشت و نیز چنانکه
 در اسم ماک **ه** کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نمی
 نیافت آب و از آن ماه لام بلفظی را ده کرده باشد که اسلوب انحصاری و ستمیه و عبارت
 نیمه آب سرکش نیمه که تبادون و انتقاد بهم حاصل شده بعمل تبدیل در موضع لام مکتوبی
 و آمده که بانتقاد مطلع متعین گشته و کشتو نیمه گفته و از کشتو ترکیب و تحلیل و تصحیف سواراده کرده

و سوا بنقا و طر فی عبارت ست از حرف اخیر لفظ تا که آب عبارت از ان ست و از ان
یک خواسته با سلوب حرفی و کاف گرفته با نقاد مبهم لمعه این اسم را بدین وجه توجیه
توان کرد که اول آن عبارت حاصل آن یکی گرفته پس مبهم مراد داشته تجلیل و تکرار سلوب حرفی
و عبارت زان ماه نمی ز آب سر مراد آن داشته که نیمای ماه سلفظ تا ست پس یا بدست
آمد باشد آن سلوب انحصاری درین جا خواه سی مراد باشد خواه یک با نقاد مبهم و تکرار
و نقاد مطلق و تبدیل از ان ام خواسته تکرار و کشتو نمیی نیافت آب گفته و مراد آن
و شسته که حرف اخیر لفظ تا نیمه خود را نیافت پس کاف بدست آمد تکریر تجلیل و تحریف
و تکرار و نقاد طر فی سلوب حرفی و نقاد مبهم و سقاط عینی و درین توجیه آب
مبتد است که مؤخر واقع شده و سوفاعل فعل منفی ست و نیم مقبول آن این جمله خبر
مبتد است و اگر فاعل نیافت آب آگونی لفظ سوف مقبول بود و نیم بدل البعض پس حاصل
آن عبارت این باشد که آب نیمه از سوی خود نیافت و ضرورت است که چون بعد از آن
نیمه از سوی لفظی نیمه بگیرد است آید سوی دیگرش نیز بر جا بوده باشد و وال بر نیست علیت
آب فعل را چه اگر سوی مذکور معتبر نبود اسناد فعل بسوی جزوی باید که نیمه آن سقاط یافته
نه بسوی تمام لفظ آب و این معنی ست قیوت که دریافت آنرا خیلی فکر باید و از جمله
لطائف و نقاشی این فن ست و بر همین ضابطه مبنی ست توجیه اسم قباد و در بحث
سقاط عینی و آباد و در بحث قلبی که احتمال بالیف الصالی نیز در و راه دار و لمعه ازین
عالم ست توجیه این اسم بطرز تازه و آن چنین است که از راه آبی لفظی خواسته تکرار
و تلخیص و تسمیه به نیم ز آب مبهم تکرار و نقاد مبهم و عبارت از ان ماه نمی آب به تبدیل
حرف اول اسی مذکور نیم خواسته که با نقاد مطلق متعین گشته و کشتو نمیی نیافت آب گفته

ویم و کاف خواسته بضابطه مذکوره و اعمال مذکوره لمعه چون ازین امور فارغ
شدم اکنون مثالی دیگر آرم که مشتمل برین ضابطه و الطیف از مثال بالاست و اتحی بسبب
آنکه خالی از جدت و نوی نیست استغرافی بیم میدید چنانکه در هم قیاب

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

نیمی رخ آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت از آن ماه و نیمی رخ آب سر قرب خواسته بتراوف و تلخیص و اسلوب حرفی و اسلوب
احصائی و تنصیف و انتقاد و مطلق و تبدیل و کشت و نیمی نیافت آب گفته و آب بدست آورد

چه سو آب حرف ب است از آن ملفوظی خواسته چون نیمه آن ساقط شود حرف
ب باقی مانده با الف و ال ب شود و وجه غرابت اینکه آنچه پیش از عمل بوده بعد از
عمل نیز همان است لمعه اکنون آنچه در تحمیلی بکار آید بر گزارم چنانکه در هم ملا

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

نیمی رخ آب سرکش و نیمی نیافت آب

از ماه لام مکتوبی مراد شده باشد تراک اسلوب انحصاری میم که بتراوف و انتقاد

مبهم نیمی رخ آب عبارت از آن است بتالیف اضمالی در اول آن در آمده که لفظ مشعر
برالست و کشت و نیمی گفته و از کشت چنانکه تکرار کشت است و تحویل کرده و اسطه تالیف

نموده و نیمی عبارتست از نیمه همان لفظ ماکه یک نیمه آن اول لام در آمده بود پس

که با بقا و مبهم اشارت بدان فرسته و آخر حرف حاصله در آمده گوهر دوم ترکیب

تفصیلی چنانکه در هم کوش و خلط و خام کشت امید حاصل

از آن ماه پر عتاب و نیمی رخ آب سرکش و نیمی نیافت آب و اول سرکش گفته

و ترکیب و تحلیل و انتقاد و مطلق و تبدیل لفظ کو خواسته و نیمی نیافت آب سینه

مها که فرست و یکی از آن هر دو وجه که در لفظ آب در هم کسوفت در گوهر دوم تحلیل

مبین شد و با نقاد مبهوم استقاط عینی ثانیاً عبارت ماه پرع تاب نفع گرفت
 تجلیل و ترکیب تنصیصی تلیم انتقاد می قلب و قسمی از تبدیل که در محل خودش گفته آید و بهی
 ز آب بامی موحده حاصل نموده و تنصیص انتقاد مبهوم و سرکش گفته و بامی فارسی را که
 با نقاد مطلع متعین گشته از حروف حاصله ساقط نموده با استقاط عینی بهی می
 آفتاب تجلیل ثانی و ترکیب اولاً نظر بهی و ثانیاً نظر بافتاب تراوت کذاک و اشتراک
 و تنصیص انتقاد می و انتقاد مبهوم را و آن داشته که حرف ع بعدل بلامست ثالثاً
 همه اعمال بدستور الا آنکه بهی آب نیم و نیمه لا الف خواسته لمعه در بیان این عمل
 همی چند از پرده این محاسبه آمده اند که همین عبارت کش و نیمی یافت آب بانداختن
 توجیه هر بار فاوه بعضی ماده می دیگرند و در هر وجه لطفی دیگر و لذتی غریب نصیب
 طبائع الضافات پرست گرد و چنانکه در اسم نور و قبول و باشد و نوشین
 و کما و س که گشت امید حاصل از آن ماه پرعتاب و بهی ز آب سرکش و
 نیمی یافت آب و اولاً از آن ماه نیم آب سرگرفته و یا حاصل کرده باشد که اسلوب
 انحصاری انتقاد مبهوم تراوت و انتقاد مطلع و تبدیل و از یا حوت گرفته بتلیم چنانکه
 در عمل مذکور دریافت کنی و از آن نون بکتوبی تراوت و اشتراک و تنصیص و کشتو نیمی
 آفتاب گفته و بعد از ترکیب و تجلیل اولاً و کشتو و ثانیاً در می آفتاب تراوت و اشتراک
 مراد آن داشته که مانند لفظ کشتو نیمه ز نیست امی چنانکه کشتو نیمه ندارد و ز نیمه ندارد
 سبب اول و او و از ثانی امی مملیه بدست آمد لمعه کاف که یک جزو محلل است
 مفیده معنی تصحیف نیست بل جهت تمثیل امر است با بر می گیر و همچنین است در اسما
 باقی ثانیاً از آن ماه نیم آب سرگرفته و قباخته چنانکه در اسم قباب در گوهر اول

بسین کردیم و کشونیمی فی آفتاب گفته و مراد آن داشته چنانکه کشونیمی فی همچنان
 آفتاب نمیی فی و هر یک معنی دیگر است کشونیمی فی باین معنی که شین معجمه از ان ساقط
 است و آفتاب نمیی فی باین معنی که نیمه لفظ فی حرف سین است ازین لام بدست
 آمده بوسیله اسلوب همی ثالثا عبارت از ان ماه نمیی آب سرفظ بابدست آورده
 تراوت و تلیم و تسمیه و تنصیف و انتقاد مبهم و انتقاد مطلق و تبدیل و عبارت کشونیمی
 نیافت آب شین معجمه حاصل کرده چه مراد آن است که چنانکه کشونیم نیافت آب نیز
 نیم نیافت که با اسلوب حرفی مراد از ان سه است راجعا عبارت از ان ماه نمیی آب س
 تون گرفته چنانکه در رسم نور روشن شد و کشونیمی نیافت تاب می چنانکه شورا
 معکوس کنی همچنین لفظ فی اگر نیمه نیافت است نیز معکوس کنی خامسا عبارت از ان
 ماه نمیی آب سر کا خود است باشد اگر اسلوب انحصاری و تراوت و انتقاد مطلق و
 تبدیل و توجیه عبارت کشونیمی نیافت آب چنانست که در رسم باشد گذشت الا آنکه
 حاصل درین مقام واد و سین مملک است و چون اعمال در رسم اول ندکور شد اعداد
 آن هر دفعه تطویل لا طائل بود و لمعه و متضمن بهین کاف است این مثال که هم
 ترکیب تنصیفی است میمونه کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب و نمیی آب
 سر کش و نمیی نیافت آب به عبارت از ان ماه نمیی آب سر کشو مراد آن داشته که
 نیم از لفظ ماسه لفظ سی است که ماه عبارت از ان است چنانکه نمیی از ان یعنی لفظ
 ماسه لفظ شوست ازین جمله میوه حاصل شد باشد اگر اسلوب انحصاری تراوت
 و ترکیب تنصیفی و تحلیل و انتقاد مبهم و انتقاد مطلق و تبدیل و نمیی نیافت آب گفته و مراد
 آن داشته که لفظ سه نیمه خود را تون نیافت پس حاصل شد با اسلوب حرفی

توضیح و انتقاد بهم و تبدیل و گوهر سوم ما نحن فیه چنانکه در اسم اول

کشت امید حاصل از آن ماه عرتاب | نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

بعبارت از آن ماه نیمی آب سرمد و آن است که حرف اول آن می تلفظ میبدل بلفظ کاست

ترا و ت و تلج و تلمیه و انتقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلق و تبدیل و بعبارت کشت و

از تحلیل و ترکیبی که مقصود بالتمثیل است از حروف حاصله کاف ساقط کرده باسقاط مثالی

مراد از شواهد است از شستن از حروف باقی که یا باشد آتم خواسته ترا و ت و از نیمی

آفتاب لایم اراده کرده و تحلیل و ترکیب تبصیری اولاً و آنچه مقصود بالتمثیل است ثانیاً و ترا و

و تلج و انتقاد بهم و تبدیل و اسلوب همی سلک چهارم تبدیل و آن وضع محسوس

یا بیشتر بجای میگیری بی وسیله تصحیف و شرط این عمل آنست که ابدال یک اشارت

حاصل شود و آری اب این فن مبدل منه را فاسد و مبدل اکا ن نام کرده اند چون این را

دانشی اکنون بر لوح حافظه بنگار و بخاطر دقیقه سنج بسیار که یا ذات فاسد بذات کان

بدل میگردد و این تبدیل فاعلی گویند چه تصرف در ذات لفظ است یا ذات فاسد بجای

خود مانده عرضی از اعراضش مختلف می شود و آن فاعل متغیر گشته چیز دیگر میگردد و این

را تبدیل قمری نامند چه تصرف در بیات رقمی لفظ است پس این سلک دو گوهر باشد

گوهر اول تبدیل فاعلی بذات چنانکه در اسم امان و مساد و آرم و سراس

کشت امید حاصل از آن ماه عرتاب | نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

اولاً و نیمی آب سرکش و گفته و آتم خواسته ترا و ت و انتقاد بهم و ترکیب و تحلیل و تصحیف

و انتقاد طر فی و تالیف الصالی یا قلب بنا بر احتمالی که در امثال این صورت ممکن است چنانکه

و آخر کتاب ضمن ملحه بر سر آن بی برسی پس این عبارت چنین باشد که نیم لفظ مایع

بهم سر و ای در اول و خفیت که در آخر است اگر لفظ نمی آید ازین تحصیل آمد بی تکلف
 خواهد بود ای در اول لفظ ما خفیت که در آخر است عبارت نمی نیافت اب نون را بجای
 حرف آخر اب خواسته و آن حاصل کرده تنصیص انتقا و بهم و تبدیل که مقصود با تمثیل
 ثانیاً نمی آب سر کش هم گرفته تراوت انتقا و بهم و اسقاط عینی که سر کش معنی
 نافرمان معنی است از ان یا بانقا و بهم و تسمیه انتقا و مطلع و اسقاط عینی و تکرار اسلوب
 حرفی از عبارت نیمه فی آفتاب ساحل کرده تجلیل ثانی و ترکیب و تراوت اولاً
 و انتقا و بهم و ترکیب تراوت ثانیاً و بهم و تبدیل ثالثاً عبارت نمی آب سر کش الف گرفته
 بانقا و بهم و تسمیه انتقا و مطلع و اسقاط عینی و اگر سر کش اموات توجیه اول اسم ثانی
 گیر الف محدود و بدست آید تنصیص انتقا و بهم و اسقاط عینی فیم فی آفتاب گفته و تجلیل
 ثانی و ترکیب صبی اولاً و ترکیب ک از اعمال تسهیلی است ثانیاً و تراوت و اشتراک مراد آن
 داشته که لفظی که تنصیص انتقا و عبارت است از یا و تون لفظ نیمه بدل است بلفظ نه
 البعاز از راه نمی آب گفته و حاصل نموده تراوت اولاً در راه و قمر و تلمیم و تراوت ثانیاً
 و اب و ما و انتقا و بهم و تبدیل و سر کش نمی گفته و مراد آن داشته که نیمه لفظ سو و اول
 حروف حاصله است ترکیب و تجلیل و صیغ و انتقا و بهم و تالیف الصغالی که عبارت از این
 است لمعه ممکن است که گوش کردن این نام را بر یور این طرز تازه محلی کنند که عبارت می
 ز آب و وضع لفظ است بجای هم یا خواسته گوهر دوم تغیرات حرفی سیب و قمع و خملان
 در ضمنی ان اعراضش و این اصوات است درین مقام بعضی از ان شکار کنم چنانکه در اسم

کشت مهید حاصل از ان ماه به عتاب

اولاً نمی آب سر گرفته و کاف مکتوب

کاس و سر و حسیب

نمی آب سر کش و نمی نیافت آب

خواسته تیرا و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب اجصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است
 و کاف بالالف که در لفظ است کاشد و بلفظ کشتونی سیمین جمله خواست تبرکات تنصیف
 و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبرم لمعه حصول است بواسطه نیم اسلوب اجصائی است و در
 آمدن کاف بلاخطه آن بر جای مبرم تبدیل است این است فائده جلیله که یاد گرفتن و
 سیمین گاه ششمی است ثانیاً عبارت نیم ز آب سر لفظ سرب تحصیل کرده تنصیف و انتقاد
 مبرم قسم اول تبدیل عبارت کشتونی الف گرفته تبرکات تحلیل و تصحیف و انتقاد
 طرفی و اسلوب حرفی و اسلوب اجصائی و تبدیل که مقصود بالتمثیل است ثالثاً
 عبارت حاصل از ان ماهی خواسته تحلیل و تسمیه و اشتراک و اسلوب انحصاری و
 تالیف القضائی که مراد می کلمه حاصل است و نیم ز آب سر کش نامی موحده تحصیل کرده
 باینصوت که مراد از آب است تیرا و تسمیه آن مبرم مکتوبی باینقاد مبرم و چون
 سیمین که در رسم الخط بشکل گره باشد بکشد می بردارند و نهاله اول بعینه بصورت
 پندیده و باقی ماند و هم در پیش عرائس اعمال تحصیل و این درج محتوی
 بر سه سلاک اول تنصیف و تنصیف این عبارت است از ذکر تمام یا
 بعض آنچه مقصود باشد بصریح و اراوه آن بعینه بی آنکه تیرا و یا بکنایه یا غیر آن
 خواسته شود چنانکه در رسم تیرا و عقیبه و کاشف و روف
 کشت امید حاصل از ان ماهی پر عتاب | نیم ز آب سر کش و نیم نیافت آب
 اول از ان ماهی گفته و سیمین جمله خواسته باشد اشتراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبرم
 و عبارت ز آب سر کش نامی موحده تنصیف و تنصیف که مقصود بالتمثیل است و انتقاد
 مطلع و اسقاط عینی و گفته نیم نیافت آب الف گرفته تنصیف و تنصیف که هم مقصود

بالتمییز است و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً بعبارت ماه پرع یعلک خواسته چهار ماه یک
 گرفته باشد اگر اسلوب انحصاری پس حرف ع که تخصیص و تحلیل گرفته تالیف امتزاجی در میان
 آن آمده که لفظ پر اشارت بآن میکند و گفته تاب قلب آن خواسته و نیمه ز آب بای موحده
 حاصل کرده تخصیص و انتقاد مبهم و سرکش حرف اول که بانتقاد طلوع تعیین یافته از ماده حاصل
 اسقاط گشته و نیمه یافت آب بای همی گرفته با اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً
 نیمه آب سرک گفته و حاصل کرده تخصیص و انتقاد مبهم و تحلیل تالیف القضا که لفظ سر
 شعر بران است چه مراد آن است که در اول الف کاف است و شونیمی نی گفته و شین معجم گرفته
 ترکیب تخصیصی اولاد شین و او و تحلیل ثلاثی و ترکیبی که از اعمال استیلاست ثانیاً هم درونی و هم
 بیاب که در تحلیل حرف فایکار خواهد آمد و بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و گفته اف تاب و فای
 مکتوبی گرفته به عمل قلب استمیه را الجا سر شونیمی نی گفته و کاف را بهیئت که در ترکیب تخصیصی
 گفته آمده ایم گرفته و از عبارت مذکوره مراد آن داشته که لفظ سر شونیمی نیست چنانکه شونیمی نیست
 پس ای محله و او حاصل شد تخصیص و ترکیب تخصیصی و تحلیل لفظ کشوا و او و انتقاد مبهم و تحلیل ثانیاً
 و فعل منفی و ترکیب و گفته اف تاب و فای مکتوبی گرفته چنانکه گذشت سلک و و هم استمیه
 این عبارت است از ذکر اسم حرفی و اراده همی بالعکس پس این سلک اد و کو هر باشد اما
 کو هر اول چنانکه در هم حلوا و کشاف و و کاسه کشت بهید حاصل
 از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه یافت آب و اولاً بعبارت حاصل از آن
 ماه حاصل تحصیل کرده تحلیل و استمیه اشتراک و اسلوب انحصاری و تالیف القضا که از لفظ
 صل استفاد شد و نیمه یافت آب سرکش و او گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد
 مطلق و اسقاط عینی و نیمه یافت آب الف خواه تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی و خواه

تبرادون و هر دو عمل باقی ثانیاً از آب سرکش گفته و کشا حاصل کرده تبرادون و انتقاد مطلع
توضیح تبدیل و نیمیناوت تاب غای مکتوبی حاصل کرده تجلیل و ترکیب و انتقاد مبهم و تقسیم
ثالثاً از لفظ آن که اسم اشارت است انبدال معجزه خواسته تبرادون چه ذاد و قریب و بعید هر دو
مستعمل است بحاصح به النخاة و از راه لام سیمی باشد اک و اسلوب انحصاری و لام را بوسیله
حروف از ان و از ان نموده لفظ ذال به سرانیده و سیمی گرفته به تقسیم و نیمیناوت آب سرگرفته و کاف
خواسته تبرادون و انتقاد مطلع و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و تقسیم تبدیل که محل
خودش و ضمن لجه گذشت باشد که از سر آب یک خواهند به انتقاد مطلع و اسلوب حرفی
و از ان کاف گیر به انتقاد مبهم و کشونیمی گفته و از کشون خواسته حکام مراراً و بدان اشارت
رفته بطرف آبى موحده اب بانتقاد طرفی و عدد و اراده شد با اسلوب حرفی و آن چون
تیم شود و آلف حاصل شود با اسلوب احصائی و تبدیلی که در ضمن تحصیل کاف میبیند در مضیقت
تقدیر عبارت نیمیناوت آب سرکشونیمی بطور قصد معانی چنان خواهد بود که سر از اب نیمیناوت سوازا
نیمی یا گوهر و دم چنانکه در اسم عباسی و مؤلف و سام سه گشت امید
حاصل از ان ماه پیر عتاب و نیمیناوت آب سرکش و نیمیناوت آب اولاً از ماه عین مکتوب
خواسته باشد اک و اسلوب انحصاری و اسلوب حرفی و نیمیناوت آب سرکش های همی گرفته
بانتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش معنی نافرمان مشعر بران است و به تقسیم که مقصود
بالتشیل است و نیمیناوت اب لفظی حاصل کرده تجلیل و ترکیب و تبرادون و تلخیص و
انتقاد مبهم و تبدیل ثانیاً حاصل از ان ماه گفته و با اسلوب حرفی که حاصل عبارت از ان
است مو گرفته و نیمیناوت آب سرکش گفته و آلف حاصل نموده بانتقاد مبهم و تقسیم که مقصود
بالتشیل است و انتقاد مطلع و اسقاط عینی ثالثاً از ان ماه نیمیناوت آب سرگرفته و از آب خواسته

تبراد و چنانکه در گوهر اول سلک تجلیل در بیان استخراج مهم ولی مبین شد و شاید که مراد
 کرده با سلوب حرفی از یاه لام ملفوظی باشد که اکثر اسلوب انحصاری و تسمیه مقصود با تمثیل
 و سیم که با انتقاد مبهم مشارالیه گشته بجای حرف اول حروف حاصله نهاده که با انتقاد مطلعین
 یافته سلک سوم تلخیص و این اشارت کردن است بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد
 یا مذکور و قید مشهور بحجت آنست که نسبت همه کس مفید باشد و آنچه درین فن شهرت دارد اشارت
 کردن است بار قام تقویمی که ارباب تنجیم بحجت انحصار اختیار کرده اند مثلاً برای کواکب سبعه حرف
 آخر آنها و از برج دوازده گانه برای حمل صفر و برای باقی از ثورتا و لو الف و با و جمیع تا یا
 تحتانی و برای حوت یا و الف که رقم یازده است چنانکه گفته شد از حمل صفر الف ثورتا نشان
 می بخور از جیم از سرطان * از اسد و ال گیر و سنبله با * و او میزان نهاد و عقرب را *
 و سحط طالعشان جدی بخاد * و لویا یا الف باهی داد * و همچنین از برای لیل و نهار برای
 نهار را می بگویند و گاهی باعتبار یوم مسمی شاید که یکی ازین چیزها ذکر کنند و حرفی از حروف
 که علامت اوست مراد دارند و می شاید که حرفی مذکور سازند و آنچه آن حرف علامت است
 خواهند پس این سلک مشتمل باشد بر دو گوهر اول چنانکه در اسم آرم و هلال
 و کاوس و روس * کشت می باشد حاصل از ان ماه پر عتاب * و نیم از آب سرکش
 و نیم نایف آب * و اولاً بعبارت از ان ماه مراد آنست که الف که جزء و کلمه از است
 از ان را می محمله بهیست تجلیل و تبراد و تلخیص که مقصود با تمثیل است و بتالیف الصک
 که را می محمله ان اسطر آن شده و نیم از آب سرکش گفته و الف خواسته تنخیص و انتقاد مبهم
 و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان شعر بر آنست یا تبراد و اعمال باقیه یا نیم از آب با بود
 با انتقاد مبهم و سیم حرف اول آن بافت و مطلع مشارالیه گشته از درجه اعتبار ساقط گردد

و عبارت نیم نیافت آب نیم تحصیل نموده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی تیراوت
و انتقاد مبهم اسقاط عینی ثانیا از نیم آب سرکش بل خواسته تیراوت و انتقاد مبهم و اسلوب
حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط عینی الف ابدا از تصرف مذکوره که در لفظ آ آورده شد بحال
و عبارت نیم نیافت آب لام خواسته تحلیل و ترکیب تراوت و تلیم و تبدیل و اسلوب سیمی
ثالثا از نیم آب سرکش گفته و کا خواسته تنصیف و انتقاد مبهم و تحلیل و تالیف الصداکی که ششست
آن پس معنی معانی این عبارت آن باشد که نیم آب که الف است سر آن کاف میست و
شونمی نی گفته و وا گرفته ترکیب تنصیف و انتقاد مبهم و تحلیل و ترکیب اول و اسقاط عینی و آفتاب
گفته و بین محله یکتوبی خواسته ترکیب ثانیا و تراوت و تلیم لمعه معنی اخذ و تحصیل در اینجا از قریه
مقام مستفاد میشود امی بین حاصل کن بگیر العا حاصل از آن با گفته و آ می محله خواسته
تیراوت و تلیم و نیم آب سرکش و گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط
عینی و نیم نیافت آب بین محله تحصیل نموده با اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی اما
گوهر دوم چنانکه در هم هری و عتاب و لیلی و تحلیل و التشریح
لشت امید حاصل از آن باه پر عتاب | نیم ز آب سرکش و نیم نیافت آب
اولا عبارت نیم آب سرکش نیم از لفظ مهر انداخته تیراوت آورده با اسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و تلیم که مقصود بالتمثیل است تراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و عبارت
نیم نیافت آب بآمی تحتانی حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی
ثانیا از نیم گفته و حق تحصیل کرده تلیم که مقصود بالتمثیل است انتقاد مبهم و بقول او آب
سرکش الف تراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و آ نیم نیافت آب بآمی موحد و خواسته
تنصیف و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثا از راه لیل خواسته تکرار اسلوب بصری و

و نیمه آب سرکش یا می تحتانی بانقاد مبهم و مستمیه انتقاد مطلع و اسقاط عینی و البعا عبارت
از ان ماه نیمه می خواسته که سبب آنکه مراد از ماه نه است بدون الف بقسمی نه ترادف که در بحث
خودش مذکور شود و بقول آب سرکش های مکتوبی با سلوب حرفی و انتقاد مطلع و اسقاط
عینی و نیمه فی آفتاب لیل را ده کرده تحلیل و ترکیب ترادف و قسم اول تلیم و تبدیل و
اسلوب همی تلیم که ما نحن فیه است خامسا حاصل گفته و الف گرفته به تحلیل تنصیف و گفته
از ان ماه نیمه آب سر و یا حاصل کرده باشد که و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و ترادف و
انتقاد مطلع و تبدیل و از یا حوت خواسته تلیم و از ان نون همی گرفته ترادف و اشتراک
و تسمیه و کشونمی نیافت گفته و سیم گرفته ترکیب تنصیف و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم و اسقاط
سلک چهارم ترادف و این بودن و لفظ است بیک معنی خواه از یک بیان باشند
چون اسد و لیث و محر و خورشید و خواه از دو زبان چون ماه و قمر خواه آن لفظا بعیده
گردد در منصورت شاید که مستقل باشد چنانکه در رسم حرب و آمل و حافوق و مرآه
و سوال و کاس و آویس و کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب
نیمه آب سرکش و نیمه نیافت آب و اولا حاصل از ان ماه گفته و حر گرفته تحلیل و تسمیه
و ترادف که مقصود با تمثیل است و تلیم و تالیف الصالی که مودای کلمه حاصل است و
نیمه آب گفته و بای مودعه گرفته تنصیف و انتقاد مبهم ثانیا حاصل لفظا
چنانکه در رسم امان و قسم دوم تبدیل و یو تبیین پوشیده و عبارت نیمه فی آفتاب
لا هم گرفته تحلیل و ترکیب تنصیف و اولاً و ترکیبی که از اعمال استیلاست ثانیا و ترادفی که
مقابل ما نحن فیه است و تلیم و تبدیل و اسلوب همی ثالثا حاصل از ان گفته و حافوق
و تحلیل و ابوال معجز ترادف گرفته و هر دو را با هم پیوسته بتالیف الصالی که کلمه حاصل و ال

بر آنست ماه نمی گفته و قاف تحصیل کرده تبادون و تلحیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
و عبارت از آب سرکش الف در ماده حاصله بانقاد مطلع مشار الیه گشته از وجه اعتبار ساقط
باسقاط مثلی البعا از ماده خواسته تبادون عبارت نمی آب الف گرفته خواهد بود تخصیص و انتقاد
مبهم و خواهد تبادون و عمل مذکور و همین النسب اولی است چه در صورت الف ساکن است آب
و عبارت سرکش قاف که بانقاد مطلع متعین گشته در آخر خواسته بتالیف الصالحی که بعد از
تکریب و تحلیل و صحیف مفاد لفظ سوست پنجمی نیافت آب بی موحده حاصل نموده پس
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خامسا از ماده نمی گفته و سین بکتوبی گرفته باشد اگر اسلوب انحصار
و انتقاد مبهم و آب سرکش گفته و از آب سو مراد داشته تبادون کما مر و و او گرفته بانقاد مطلع
و اسقاط عینی و گفته نمی تا و تا و بعد از تحلیل و ترکیب و سی بنون و جزوی آب از لفظ تانی
که بانقاد مبهم اشارت بدان رفته لامر او داشته تبادون و قلب آن اراده کرده سا و سا
از ماده نمی گفته و کاف خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و از آب سرکش گفته و الف
گرفته تبادون و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و گفته نمی نیافت آب و سین گرفته با اسلوب حرفی
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی لمعه و بطرز دیگر چنین که از ان ماه نمی آب سر گفته و کاف بدست
آورده باشد اگر و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تبادون و انتقاد مطلع و تبدیل و عبارت
کشیدین سین بکتوبی تحصیل نموده ترکیب تصحیف و تحلیل و انتقاد مبهم لمعه و چنین نیز توان
گفت که عبارت از ان ماه نمی آب یکا خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری و تبادون و
انتقاد مبهم و تبدیل و بقول او سرکش ایی تحتانی که مشار الیه انتقاد می است از وجه اعتبار ساقط
شده با اسقاط عینی و پنجمی نیافت آب سین گرفته خواهد تبادون که از آب سو خواسته کما مر خواهد
با اسلوب حرفی که از ان سله مراد داشته و انتقاد مبهم و اسقاط عینی سابعاً از ماده یکا خواسته

باشتر آن اسلوب انحصاری از آن الف اراده کرده با اسلوب سهمی نمی آید گفته و واکفته
 تراوت بحام و انتقاد بهم و سرکشونی فی افتاب گفته و مراد آن داشته که لفظ سی که نمی فی
 افتاب تحصیل شده سر او در آخر است پس لفظ کس بدست آمد لمعه و توجیه این سهم اگر چنین
 کنند بکنیم بهتر از اول باشد که بقول او از راهی الف تحصیل نموده تراوت که مقصود
 به تمثیل است و تلخیص و تمییز انتقاد بهم و عبارت از آب سرکش و تحصیل کرده تراوت که هم
 به تمثیل است کما مرابنقا و مطلعی اسقاط عینی گفته نمی فی و یا می تحتانی خواسته تحلیل و تریب
 تفصیل و انتقاد بهم و از افتاب بین اراده کرده تکریمی که از اعمال تمثیلی است و تراوتی که
 مقابل با نحن فیه است و تلخیص و حسن اخذ و تحصیل بقرینه مقام مستفاد شده چنانکه در کواول
 تلخیص در اسم کاوس ضمن جمع بیان کرده آمد و شاید که مستقل نباشد چنانکه در اسم و لعه

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | نیمی آب سرکش و نمی نیافت آب

ب عبارت نمی آب سرکش و حاصل نموده با انتقاد بهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلعی اسقاط
 عینی و به نمی فی افتاب تحلیل شنائی و ترکیب جزوی بنون و جزوی بآب لفظی لا اراده
 کرده تراوت و الف آن را که مشارالیه است با انتقاد بهم بعین بدل نموده که تراوت
 و اشترک و قسمیه حاصل شده و خواه و ضمن عمل و دیگر از اعمال تحصیل چنانکه در اسم و لعه

کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب | نیمی آب سرکش و نمی نیافت آب

نیمی آب ام خواسته با انتقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و تمییز تراوت که مقصود
 به تمثیل است و آب سرکش الف آن را که مشارالیه است با انتقاد مطلعی از وجه اعتبار
 کرده و به نمی فی افتاب لام خواسته چنانکه در امل گذشت هم درین عمل لمعه حضرت
 سامی جناب گرامی و لوسی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حلیه حلل نموده اند

که از خبریات طریق تراویح است ذکر لفظ و اراده لفظی دیگر یکی از آن دو لفظ مخفف
دیگر باشد چون از آه ماه و از شاه شه و از راه ره چنانکه در اسم محامه کشت میبد
حاصل از آن ماه پیرتاب و نیمه آب سرکش و نیما یافت آب و از آه ماه خواسته بتراویح
که مقصود بالتشیل است و نیمه آب سرکش الف بانتقاد مبهم و تسمیه انتقاد مطلع و اسقاط
عینی عبارت نیمه نیافت آب مبهم اراده کرده و بتراویح و انتقاد مبهم و اسقاط عینی
لایحه بعضی از ارباب این فن نوشته اند که از قبیل تراویح است که آیا و یا و یا و اراده

بقی و قی و قی چنانکه در اسم حیمه	کشت میبد حاصل از آن ماه پیرتاب
نیمه آب سرکش و نیما یافت آب	حاصل از آن ماه گفته می و لام گرفت

اول تحلیل و تراویحی که مقصود بالتشیل است و دوم باشد تراک و اسلوب انحصاری و
اباهم پیوسته بتالیف الصالحی که مفاد کلمه اصل است و نیمه آب باقی مسمی گرفت
باسلوب حرفی و انتقاد مبهم سلاک پنجم اشتراک و این بودن لفظی است
بچند معنی چون ماه یعنی قمر و شهر و عین یعنی چشم و آفتاب و زو و حرف معروض
و مثال آن چنانکه در اسم کو او شهر و است کشت میبد حاصل از آن ماه
پیرتاب و نیمه آب سرکش و نیما یافت آب و اولاً از آه ماه لام خواسته باشد تراک
و اسلوب انحصاری و نیمه آب سرکش و او گرفته بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی
و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیمه نیافت آب الف خواهه تنصیف و انتقاد مبهم و
اسقاط عینی و خواهه تراویح و هر دو عمل مذکور لایحه و توجیه این اسم بطرز دیگر چنین
که لام از آه خواهه است و نیمه آب الف خواهه تنصیف و انتقاد مبهم و خواهه
تراویح و عمل مذکور و بقول او کشت و نیمه و او ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم

و بواسطه لفظ کسریم و او بر الف اراده نماید بتالیف الصالی پس معنی مصال
 عبارت نمی آید سرکشونمی آن باشد که الف را اول و لفظ سوست در حالی که نیم باشد
 ثانیاً از راه شهر خواسته باشد که تحصیل و او و الف بدستور که گذشت ملحقه اصل این
 هر دو عمل آنست که اگر از لفظ دیگر معنی خواسته شود که در شعر مراد بوده تراودن است
 و اگر غیر آن بود اشتراک مثلاً در ما نحن فیه ماه اگر از آن قمر خواهند که در شعر همین معنی است
 تراودن خواهد بود و اگر شهر اراده کنند که مخالف معنی شعری است اشتراک ملحقه بیشتر باشد
 که مثلاً این هر دو عمل در ضمن یکدیگر آیند و مثلاً لفظ چشم گویند و حرف عین خواهند
 یا بالعکس تقدیر اول گویند که اشتراک در ضمن تراودن است و در صورت ثانی تراودن
 در ضمن اشتراک اما اول چنانکه در اسم میرو قانع و سالار و ذاکر و سوار
 و مازنی و بجمه گشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی آید سرکش
 و نیمی نایب آب و اولاً بنیمی آب سرکش نیم گرفته تراودن فقط و انتقاد مبهم و
 اسقاط عینی که سرکش معنی تا فرمان شعر نیست و بنیمی فی آفتاب مراد آن داشته
 که یک نیمه زر که آفتاب عبارت از آن است فی است پس تیر حاصل شد بتخلیل
 ترکیب تخصیص اولاً و ترکیبی که از اعمال استیلاست ثانیاً و اشتراکی که در ضمن تراودن است
 انتقاد مبهم ثانیاً عبارت حاصل از آن ماه نیم قاف اراده کرده تراودن فقط و تم
 و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و عبارت از آب سرکش الف خواسته تراودن
 فقط و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و بنیمی فی آفتاب مراد آن داشته که یا که
 تحتانی کلمه فی که بتخلیل و ترکیب تخصیص انتقاد مبهم بهر سیده مبدل است بحرف
 عین بکتوبی که حاصل شده ترکیب اشتراکی که در ضمن تراودن است و بهر سیده

ثالثاً عبارات از راه نمی رس محله خواسته باشد تراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و
 عبارت از آب سرکش الف تیراوت و انتقاد مطلع و اسقاط عینی نمی فی افتاب گفته و از
 فی لا خواسته و آنرا بجای نمی می مجزیه که افتاب عبارت از ان مقصود و بالتمثیل همانست
 نهاده و اعمالی که کار آمد ظاهرست را بعاجل از ان گفته و از لفظ آن خواسته
 تیراوت و نیم نمی آب سرکش کاف اراده کرده بانتقاد مبهم و اسلوب حرفی و انتقاد مطلع که
 اشارت بطرف یا می لفظ یک است و باسقاط عینی نمی فی افتاب گفته و از لفظ زر که
 تجلیل و ترکیب اشتراک و ضمن تیراوت افتاب عبارت از ان است حرف اول که بانتقاد
 مبهم اشارت بدان گفته ساقط گشته بوسیله لفظ فی که ترکیب حاصل شده خامس از آب سرکش
 گفته و سر را بجای می نهاده و تحصیل می محله بدستور یک گذشت لمعه استخراج این اسم
 باین طرز نیز طراز ظهور میگیرد که عبارت از راه نمی رس خواسته شود و اشتراک و اسلوب
 انحصاری و انتقاد مبهم و عبارت از آب سرکش و او گرفته آید تیراوت چه مراد از آب سرکش
 حکام مراد و بانتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیم فی افتاب مراد آن داشته شود که نیمه
 افتاب یعنی نمی می مجزیه و تبدیل فی امی بالف است که بعمل قشیه بدست آمده سا و سا
 از راه نمی گفته و از راه نمی خواسته یعنی از تیراوت که بالا و ضمن لمعه بین شد و از ان می گرفته
 که مشارالیه است بانتقاد مبهم و عبارت از آب سرکش الف تیراوت و انتقاد مطلع و اسقاط
 عینی گفته نمی فی افتاب لفظ فی را بجای می محله زرنه نهاده و اعمال بدستور سا بعجا
 زان راه نمی آب سرکش نمی فی افتاب گفته و از راه لا هم کمبودی خواسته و از نیم از آب
 بامی موحده و سر را واسطه تالیف الصالی نموده و از کشتو سو گرفته و آن نیز واسطه تالیف
 الصالی کرده و فی افتاب باین معنی داشته که نمی چنان نیم که لفظ فی در ان تبدیل

بحرف عین بکتوبیت پس لفظ نیم گشت و معنی معامی تمام عبارت چنان که حرف ت باول
لام و آخر آن لفظ نیم است که فی در آن حرف عین است پوشیده نماند که فی در نمی تنصیف
انتقاد می متعین گشته و باقی اعمال از آنکه قریب قریب مذکور شد بر مثال ظاهر است اما دوم چنانچه
در اسم حامل سه گشت است پس حاصل از آن ماه پر عتبات نیم آب سرکش و نیمی نایب آب
بعبارت حاصل از آن ماه لفظ حاد است و رده تحلیل و تسمیه اشتراک و اسلوب انحصار
و اسلوب اهمی و تالیف الصالی که مؤامی کلمه حاصل است و معنی معامی آن عبارت نیست
که حامی بکتوبی ابیات الصالیه که ماه عبارت از آن است و از نیمی آب ام خواسته بانتقا
مبهم و تکرار اسلوب حرفی و تسمیه تراوی که در ضمن اشتراک است و سرکش گفته و الف آن را که
بانتقاد مطلع متعین گشته از وجه اعتبار انداخته باسقاط عینی چه معنی معامی عبارت نیمی آب
سرکش نیست که ام می سر و نیمی فی افتاب لام بکتوبی خواسته تحلیل و ترکیب تنصیف و
و ترکیبی از اعمال تشبیه است ثانیاً و انتقاد مبهم و تراوی و تلمیح و تبدیل و اسلوب
سلک ششم کنایه و آن ذکر خیر است که دلالت کند بر حروف و کلمات مقصوده
که انتقال فیه از آن بعد اول بواسطه بود و آن واسطه معنی حقیقی لفظ نباشد و الا تراوی
و اشتراک خواهد بود و این سلک مشتمل باشد بر دو گوهر اول ذکر لفظی و اراوه لفظی
و دیگر بواسطه مفهومی که موضوع له لفظ مراد باشد بشرط آنکه لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع
نکرده باشند خیمه خیا تویر صفای طینتان بر روی آینه در جنب صفای سینه شان چون چهره
زنگی تره چشم افتاب شعله و لهامی شان چون دیده اصحاب بخیره است روشن میگردد و نم
که ملاکوبی در رساله خویش هر چند در صد و آن شد که شاید مثال هر عمل از پرده همین یک معما
جلوه دهد و حق هر قدر رسائی سعی و پابمیان تو نیست نه او کوتاهی نکرد و لیکن با آنکه کتبی

این بیت بود و بر اثبات البیت چندان دست نیافت و خیزینا که در هر گوشه و فین بود
 به همیشه فکر و کلان اندیشه بیرون نتوانست آورد از اینجا است که در هر مقام متاعی اندک و انمود
 و با وصف قلت تا به هم آنچه پیشگویی باب نظر اختیار کرد و بقضای ست خجالت و از انچه
 نیست که از نفائس جناس قمع آن شمرد و با این همه گوهر این قسم کنایه و بیست و هفت علی ناب شده
 دست فکرش ماند چه ازین مقوله سخن هیچ بزرگان اند که اینها درین مقام مثالی است
 یا نیست و اگر اضافه کار بندی طریقه اعتداف نه پسندی عنان بین و اداس
 خطرناک انداختن و بقطع این جاوده و شوارین و دختر ناموس ساهی اقدام خامه و بر باد
 نمیدهد چه هر یکی ازین و عقبه مفتوحانی است که رستم را جگر خون کند و هفتاد و یک بار از هر دو
 ساز و آرم و ستیاری خضر برایت که در هر مقام قائم شد و این بی راه را بر آه آورد
 آرمی حصول این کام و وصول باین مرام عطیه است که روزی هر کس نشود و کمال فضل است
 یو تیه من تیشاره فضل و میگذشت عنان مرا تا ز بر سعی خویشتن نکشم و اکنون
 رخت درین منزل برکشایم و گوهر گر انایه که از سفر سر اسرود عالم قدس فرخ خیره و اما
 خیال مرام با باب نظر باز نمایم و چون توشه راه هنوز در این باقم هست همین که حرف
 گرانمایی خویش در کام و دمان کامل عیاران بلند نگاه بانبارم بر آه افتم و نفسی است
 کرده متاعی نذر نادره سخنان و شوار پسند کنم که بی خویش از جا و آیند و زبان باسنت
 و اعتراف غرابت آن جنبش محبت کشاید باری توفیق از فضل حضرت باری مجیم
 و بخت صاحب و تنگدستان بلند فطرت میگویم که مثال این قسم است آنچه بزبان قلم میرود در اسم
 کاش به کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیم رخ آب سیر کش و نیمی نایب است
 از آن ماهی گفته و کاف خواسته باشراک و اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و زاب

کسرش گفته و الف گرفته تیرا و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و گفته نمی یافت آب و در
 معانی نمی یافت فعل منفی آب را مفعول آن قرار داده و نمی تشنه خواسته بکنایه که مقصود
 بالتمثیل است چه هر که آب نیابد تشنه باشد و از عبارت نمی تشنه بخیل و انتقاد مبهم و سقا
 عینی مراد آن داشته که نیمه لفظ تشنه که تاسی فوقانی باشد نیست پس شین عجیب است
 گوهر دوم ذکر لفظی و اراء لفظی دیگر و اسطرخمی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق
 تسمیه و تلمیح نباشد و این اصوات است بعضی از آن ضمنی باشد و واضح میگردد چنانکه در اسم
 بها و ایوب کشت مید حاصل از آن راه پرتاب نمی آب بر کسرش و نمی یافت
 آب ۱۰ و لا از آب سرکشو گفته و اگر کشو سو خواسته تکریم بخیل و تصحیف و از آب است
 با سلوب حرفی و سو عبارت است از سوا کذا آب بقدر ضمیر حاصل شده و حاصل این عبارت چنان باشد
 که سر لفظ سه سوی لفظ آب است پس شد با انتقاد مطلع و کنایه انتقاد طریقی و تبدیل
 و نمی یافت آب گفته و الف گرفته تیرا و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً
 حاصل آ گفته و الف گرفته بخیل و تفسیرش آن ماهی گفته و بایستی تحتانی حاصل نموده باشد اگر
 و سلوب انحصاری انتقاد مبهم از آب سرکشو گفته و کشوب گرفته تکریم بخیل و تفسیر و انتقاد
 مطلع و تبدیل و آ که در عبارت نمی یافت آب است بکنایه عبارت است از آبی که بصر
 ند که کشوب گشته چون آن نمی یابد لفظ کشان درجه اعتبار ساقط شود مسلک فہم
 تصحیف و آن عبارت است از تغییر صوت خطی بخو و اثبات لفظه و این مسلک متلمذ و گوهر
 گوهر اول تصحیف و معنی آن چنان است که مفردی آورده شود که دال باشد بر تصحیف
 بی تعرض بخو و اثبات لفظه چون لفظ صوت و نقش و شکل و رسم و کاف تشبیه مثال
 آن چنانکه در اسم اجوف و یوسف و سوال و سیم کشت مید

حاصل آن ماه پیر ثابت نمی آید سرکش و نمی یافت آید اولاً از ماه الف مراد شده
 باشد اگر اسلوب انحصاری اسلوب اسمی عبارت نمی آید هر چه بلفظی تنصیف اسلوب
 و انتقاد مطلع و تبدیل مکتوبی خواسته شده به سیمیه از کشتو سوم مراد داشته به ترکیب
 و تحلیل و تصحیف ضعیفی گفته نمی فی و سیمین او که با انتقاد بهم مشارالیه گشته بوسیله لفظی
 از درجه اعتبار ساقط شده و عبارت آن تا بلفظی مکتوبی گرفته به ترکیب یک جزء و تحلیل
 آب و قلب و سیمیه ثانیاً از ماه یک خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری به سیمیه اشارت شده
 بیامی تخمائی آن با انتقاد بهم و بقول و از آب هر لفظ احد خواسته و از آن و او مکتوبی اراده نمود
 با انتقاد مطلع و تکرار اسلوب حرفی و سیمیه اگر از آب سوم مراد داشته عبارت آن ماه می
 از آب سر او سیمیه تحصیل لفظی گوگرد و اندر این طور که بیامی تخمائی را خواه آن سیمیه یک باشد
 خواه از سیمیه بجای سیمین به نهند بهتر باشد و کشتو نمی فی گفته و سیمین حاصل نموده به ترکیب و تحلیل
 او که تصحیف ضعیفی انتقاد بهم و تحلیل ثانیاً و ترکیب از آن تا بلفظی مکتوبی گرفته به ترکیب
 و قلب و سیمیه لمعه شاهد این بهم را در منصفه طرز دیگر نیز جلوه توان داد که بقول او از آن
 ماه نمی آید سر لفظ یا حاصل کنند باشد اگر اسلوب انحصاری و انتقاد بهم و مترادف و انتقاد
 مطلع و تبدیل و بیامی مکتوبی مراد دارند به سیمیه از عبارت کشتو نمی یافت تا بآن خواه است که
 لفظ سو و نمی از نیاف یعنی آن که بقا و مذکور شده قلب کون از اخیر مکتوبی مراد گردد
 ثالثاً عبارت نمی آید سر کشتو مراد آن است که نمی آید که الف است سر او ای در اول او
 سو است و به سیمیه فی افتاب لام خواسته که ما مراد از لامعه پیرایش سر او ای عروس
 این نام به صیغ جواهر طرز دیگر نیز توان کرد که عبارت از ماهی است خواسته باشد اگر
 اسلوب انحصاری انتقاد بهم و بقول و از آب سر کشتو مراد آن داشته که سر آب سیمیه لفظ

آب است و آب گیر یا بنابر تحصیل نموده و مراد از آب اولی و از آب دوم سوست که ترکیبیت
 و سوسی آن و اوست چون و او بجای می آید و آید و عبارت نمی فی آفتاب لام
 خواسته لمعه می باشد که شاید این نام آب گرمی توجیه گیرند چنانکه ایشانند که از کشتن سوخته و سوخته
 نیاف تاب مراد آن داشته که لا را که از نیاف یعنی قنی تیراد و حاصل شده مقلوب کن
 را الجا از راه لام مقلوب طے اراده کرده باشد که اسلوب انحصاری و تسمیه و نیم از آب سر کشتن
 نیم گفته و مراد آن داشته که نیم لفظا که میست در اول و سیمین محله و بیست و نیم است
 و این معنی حاصل شد تیراد و انتقاد مبهم اول و ترکیب و تحلیل و تصحیف و انتقاد مبهم ثانیا
 تالیف الصدا که مژده مؤدای لفظ سرست و قنی آفتاب گفته و لفظ فی را که تحلیل و ترکیب
 و تیراد و انتقاد می عبارتست از لامی لام مقلوب می که حاصل سابق است پسین بدل کرده که تیر
 و تیراد و تلمیم آفتاب عبارت از آن است گوهر و دوم تصحیف جعلی محتجب مباد که درین
 مقام نظر بوجوب ایفای وعده که در انشای جلاله و داری گوهر اول سلک کنایه کرده ام
 زبان قلم را بگذارش مثال این قسم آشنا کنیم تا مبهرین شود که در امثال این مسالک کلام و نون
 و در مجموع مسالک قدم گذشتن کار هر کاهل قدمی باب هر شکریا پی نتواند بود پس گوئیم که
 تصحیف جعلی است که در انشای کلام اشارتی بحج و اثبات نقطه واقع شود چنانکه در سهم
 زمان کشت مہید حاصل از آن با به عبارت نیم از آب سر کشتن و نیم نیافیت آب
 از آن با نیم از آب سر کشتن نیم گفته و حرف از را تلمیک قرار داده و از راه رامی محمله مراد داشته
 تیراد و تلمیم و نیم از آب لفظ و بانقا و مبهم و اسلوب حرفی و از سر همین لفظ سوخته
 تبصیر و از کشتن و ترکیب و تحلیل و تصحیف وضعی پس معنی معانی این عبارت آن باشد که
 از ملکات ای محمله است و چنان و و که سوسی آن لفظ سرست در حالی که نیم باشد و چون

سرمیکشته بجای او و در آید و در کرد و بضم اول و در عبارت است از نقطه و هرگاه نقطه از
ملکات می محله شود و آسمی محله گردد و تصحیف جعلی نیافت آب گفته و مراد آن دو شسته که لفظ
مانون یافت پس از آن بقرینه اسمی آخر لفظ ما و آمده مان بدست آمد تصحیف و تراوی
و بالیه انصالی که لفظ یافت مفید نیست سلاک ششم تشبیه استقار و آن عبارت
از ذکر چیزی از او حرفی بواسطه مشابهتی که در معنی آن چیز و جری و مقصود باشد تا باید آن
مشابهت در میان قوم متعارف یا ظاهر باشد تا انتقال فیه از مذکور مقصود و اساسی

حاصل شود چنانکه در اسم قمار سه

نیمی از آب سرکش و نیمی نیافت آب

و تلج و اسلوب حرفی و اسلوب حصانی و از آب سرکش گفته و هاسی مکتوبی گرفته با اسلوب

حرفی و انتقال و مطلق استقامت عینی و عبارت نیمی از آفتاب مراد آن دو شسته که نیمی از

که آفتاب عبارت از است بدان فی معنی الف است پس بعمل تحلیل و ترکیب و تشبیه

و اشتراکی که در هم تراوی باشد و انتقال و تبدیل از هر سیده بلعه و تبدیل الف

از لفظ فی و بحث شتراک بیان استخراج اسم سوار و ضمن بلعه گفته ایم آنجا و یدیه باشد

سلاک ششم اعمال حسابی و این عبارت از ذکر خیریت بار و انتقال فیه من کسب و عدد

و این مشتق است از پنج اسلوب که ما از هر یکی بمناسبت سلاک گویم تعبیر کنیم گویم اول

اسلوب اسمی آن عبارت است از ذکر اسمی اعداد و بار و انتقال فیه من کسب و عدد

و تواند بود که اسم عدد و با اعمال معانی حاصل شود چنانکه در اسم کمال و کامل

و ایمان و قاف و کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی از آب

سرکش و نیمی نیافت آب و اولاً از آن ماه نیمی گفته و کاف خواسته باشد شتراک

و اسلوب انحصاری انتقاد مبهم و بقول اوزاب سمریم تحصیل کرده بترا د و انتقاد
مطلعه و بقول او کشتو سو خواسته که امر و بدان اشارت شده بجانب سوی ماکه الف با
بانتقاد طریقی پس معنی حمایتی این عبارت چنین باشد که سر لفظ ما و سوی آن و این
هر دو درین عبارت بقدر ادراک و ر شده نبی فی آفتاب لام گرفته تبرکیت ترا د و
و تلخیص و انتقاد مبهم و اسلوب همی مقصود با تمثیل است تا میان آب سر کشتو با عمالی کند
شد مشعر است بآنکه سر لفظ ما سو یعنی در آخر است پس ام شد و تحصیل کاف و لام بدستور
مثال از راه یک گرفته که امر و از ان الف خواسته با اسلوب همی و نبی آب سر کشت گرفته
و از سیم بلفظی که بترا د و انتقاد مبهم و تمییز حاصل شده حرف و ل ب انتقاد و مطلع مشار الیه
گشته با سقاط عینی ساقط شد و از نبی یافت آب بوضع تون مکتوبی بجای آبی لفظ
آن حاصل کرده تنصیف و انتقاد مبهم و تبدیل را بجا عبارت حاصل از ان ماه عدد حرف
رسمی محمله خواسته بترا د و تلخیص اسلوب حرفی و از ان نهفت ال کرده بلفظ و صد که
اسم آن عدد است از عبارت دو صد و قاف مکتوبی اراده نموده با اسلوب همی و گفته
نبی آب سر و تبدیل همی ماکه بترا د و انتقاد و مطلع ز آب سر عبارت از ان است یک
قاف خواسته که مشار الیه است نهفت از مبهم و کشت ابو او ترکیب ده کاف و تبدیل جدا
کرده است خواسته با اسلوب حرفی و شور امر از شستن پنداشته و اسطره سقاط
نموده و نبی عبارت از قاف دوم است نهفت از مبهم و باین عبارت مراد آن است
که امی قاف است ابشوا می از خود دور کن پس فل حاصل شد گوهر دوم اسلوب
و آن عبارت است از ذکر حرفی یا بیشتر باراده و چنانکه در اسم حکیم و مست
و شمسی و عینی و عواد و عوف و کشت امید حاصل از ان ماه پرتاب

نیمی آب سرکش و نیمی یافت آب : اولاً عبارت حاصل از آن ماه حامی مکتوبی را که
 تجلیل و تسمیه حاصل شده بتالیف الصالحی اتصال داده بلازم مکتوبی که باشد اگر اسلوب
 انحصاری بدست آمده و نیمی آب سرکش بایستی تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی
 که سرکش معنی نافرمان عبارت از نیست بتکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است
 و عبارت نیمی یافت آب الف حاصل کرده بانتقاد مبهم و اسقاط عینی از آن مبهم خواسته
 بتکرار اسلوب حرفی ثانیاً نیمی آب سرکش مبهم اراده کرده چه نیمی آب عبارت است از
 بایستی موحده و بعد از اسقاط آن الف باقی ماند و از آن یکی گرفته و از آن مبهم بتکرار
 اسلوب حرفی کما مر و گفته نیمی یافت آب مراد آن داشته که لفظ مانیمه خود را وزن مکتوبی
 یافت پس بدست آمد تخصیص و تراوت و انتقاد مبهم تبدیل ثالثاً حاصل از آن ماه گفته
 و از آن ماه خواسته تراوت از آن صد و هجده اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است
 و ازین اعداد لفظ ششم اراده کرده و نیمی آب سرکش گفته و سیمین خواسته با اسلوب حرفی
 و انتقاد مبهم و اسقاط عینی که سرکش بمعنی نافرمان مشعر بر نیست و عبارت نیمی یافت آب
 یا تحتانی گرفته بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است
 رابعاً از آن ماه عین مکتوبی گرفته باشد اگر اسلوب انحصاری اسلوب حرفی که مقصود
 بالتشکیل است و نیمی آب گفته و سیمین بلفظی گرفته با اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و تسمیه
 و سرکش گفته و اسقاط حرف اول آن خواسته و نیمی یافت آب یا تحتانی گرفته
 بانتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب حرفی که مقصود بالتشکیل است خامساً از آن ماه
 عین مکتوبی خواسته کما مر و نیمی آب سرکش و او بدست آورده بانتقاد مبهم و اسلوب
 حرفی و انتقاد مطلق و اسقاط عینی و نیمی یافت آب گفته و الف خواسته خوا

سهم استقاط عینی از الف صادر کرده با سلوب حرفی که مقصود بالتشیل است رابعاً
 حاصل گرفته و الف خواسته تجلیل و تخصیص و زاین ماه نمی گفته و یامی تحتانی اراده کرده با تراک
 و اسلوب انحصاری انتقاد مبهم و عبارت ز آب سرکش الف تحصیل نموده تبادون و نهفت او
 مطلعی استقاط عینی و نهیمی نیافت آب سین گرفته با سلوب حرفی که مقصود بالتشیل است
 و انتقاد مبهم و استقاط عینی خامساً از ماه یک گرفته با تراک اسلوب انحصاری الف
 خواسته با سلوب همی نهیمی آب سرکش هاسی مکتوبی با سلوب حرفی که مقصود بالتشیل است
 و انتقاد مبهم و استقاط عینی که سرکش معنی نافرمان مشعر بان است یا عبارت از ماه نهیمی الف
 خواسته تبادون و تلمیح و تسمیه و انتقاد مبهم بقوله ز آب سرکش هاسی مکتوبی با سلوب حرفی که مقصود
 بالتشیل است بانقاد و مطلعی و استقاط عینی و نهیمی فی آفتاب لام حاصل نموده تجلیل و تریب
 تخصیص اولاً و تریبی که از اعمال تشیل است ثانیاً و تبادون و تلمیح و تبدیل و اسلوب همی
 لمعه و بهر آنست که برای توجیه تازه بر بالای این اسم بدین وجه است کنند که از ماه
 الف مراد شود و کما مراد از نهیمی آب سرکش بل بکف آید تبادون و انتقاد مبهم و اسلوب حرفی که
 مقصود بالتشیل است نهفت او مطلعی استقاط عینی گوهر سوم اسلوب حصائی و آن عبارت
 از ذکر اوصاف و احوال عددی اراده آن عدد چنانکه در اسم کجا و ده و کیمیا

کشت مهید حاصل از ان ماه پر عتاب	نیم ز آب سرکش و نهیمی نیافت آب
---------------------------------	--------------------------------

اولاً حاصل لفظ ماه چهل و شش است که اسلوب حرفیست مراد به نهیمی آن نسبت است
 و این اسلوب حصائی است و حروف آن کج است و عبارت ز آب سرکش و و الف خواسته
 چنانچه هر است که سر لفظ آب تخصیص و انتقاد مطلع الف است و تریب و تجلیل و تصحیف عبارت
 حرف آخر است بانقاد مبهم از آب که تبادون بار دیگر از ان مراد شده نیز الف پس گویا

لفظ سر سو بعد از آنکه در شده ای از لفظ آب سر و سو و الف دوم بملاحظه احد او مکتوبی گرفته شده
 بتکرار اسلوب حرفی و تسمیه اگر باید یکبار آب تبار و سر و سو و در حصول او بی تکلف است و نیمین یافت
 آب های منجمی است شده با اسلوب حرفی و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثانیاً نیمین آب گفته و اگر نیمین خواسته
 با اسلوب احصائی چه آب با اسلوب حرفی است و عبارت سر کش بهر واحد از یک نیمین تعلق گرفته پس
 یابی تحتانی از یک نوع نیمین اسقاط یافت نیمین یافت آب یا خواسته با انتقاد مبهم و اسقاط عینی و تکرار اسلوب
 حرفی و تسمیه هر چهارم اسلوب انحصاری آن عبارتست از ذکر چیزی که حصر آن عدد معین میشود
 باشد و اراده آن عدد و چنانکه در اسم بود و الیوب و کوس کشت امید حاصل از آن راه پرتاب
 نیمین آب سر کش و نیمین یافت آب و لا از راه نیمین آب سر گفته و نیمین از راه یا و یا خواسته که رقم پانزده است
 باشد اگر اسلوب انحصاری اسلوب احصائی از آب سو خواسته تبار و چون سین مملو سو که
 با انتقاد مطلع متعین شده بلفظ تبدیل یا بدیه صورت بند و گفته کشتو نیمین یافت آب مراد آن داشته
 که سویی لفظ آب عبارت از دو است و او نیافت مرین توجه آب بتدریج کشتو نیمین یافت خبر و ضمیری
 عائد بود بطرف مبتدا مقدار است اسوی و تواند که چنین گویند که آب نیمین او سو نیافت و شاید گفته
 عبارت چنین باشد که آب سو نیمین یافت آب فاعل فعل منفی و نیمین مفعول و از سو متعلق بفعیل ثانیاً
 حاصل آن گفته و الف خواسته تحلیل و تفسیر و آن با نهی گفته و یابی تحتانی گرفته باشد اگر اسلوب انحصاری
 و انتقاد مبهم عبارت از آب سر کش او گرفته تبار و و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و نیمین یافت آب
 بای موحده خواسته تفسیر و انتقاد مبهم و اسقاط عینی ثالثاً از راه نیمین گفته و کاف خواسته
 باشد اگر اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و عبارت از آب سر کش و او گرفته و
 چنانکه در اسم الیوب گذشت و نیمین نیافت آب سین حاصل نموده خواهد با اسلوب حرفی
 و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خواه تبار و و هر دو عمل مذکور گویند نیمین اسلوب رسته

و درین مقام صفت ساله زبان خامه ابا عترواف عجز آشنا کرد که مثال این قسم از آن سراله بنیاید
 اما در علم این مقصود عیان یازده کار سرش این است که از سر اکیلی طبع او خبر میدهند و الا این جاوه
 نه گذرگاه است صعب و نراهی است و شوار گزده قافیه در بعضی از مقامات این ساله باین سلوب
 خرامش افتاد و حالیا نیز بهر چه مقدور است در ذالت بکار نمی رود پس میگویم که اسلوب رقی
 عبارتست از تعرض باین مقام هندی بقصد لالتان بر حروف چنانکه در رسم عروف
 و تریج و گشت مید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه یافت
 اولاً عبارت حاصل از آن ماه تریج شعب تحمیل کرده باشد اگر اسلوب انحصاری و تلخیص
 تراوت تحلیل و تنصیص و تالیف متسراجی بقول او تاب نمی آید باین حروف حاصله را
 و او ساخته چنانچه آب کنایه است از بای موحده و عبارتست از آن بای مکتوبی که در شعب
 تنصیص انتقاد می چون باین شعب قلب شود صورت رقی آن که ۲ باشد مقلوب شده بصورت
 هند سه شش خواهد گشت این تعرض هم رقم و اسلوب رقی است که مقصود با تمثیل است و بافظ
 سرکش شین معجزه که مشارالیه شده با نقاد مطلع از وجه اعتبار ساقط گشت بوسیله اسقاط
 و نیمه یافت تا گفته و فای مکتوبی گرفته تحلیل و ترکیب انتقاد مبهم و قلب و تسمیه شایسته
 از راه رای محله خواسته تراوت و تلخیص و نیمه آب بای موحده تنصیص و انتقاد مبهم و گفته سرکش
 و بی منای و بعد از تحلیل نمی بدو جز و ترکیب تنصیصی یک جز و آن لفظ نیا که جز و محلل نایست
 مراد آن داشته که امی لفظ می نیاست و لفظ آن را که بعد از آن گذر شده از خود یکش پس باین تحت
 و الف باقی ماند که مجموعه آن یا باشد و از آن مسمی مراد شد معجل و تسمیه و فتاب گفته و تحلیل و
 ترکیب مراد آن داشته که حرف فار ابواب پس عین محله بدست آمد با سلوب حرفی و
 اسلوب رقی و قلب و تسمی و تبدیل و مرجع سووم اعمال تجمیلی و این شملت بر سه سلک

سلك اول تالیف صاحب کتاب مستطاب حلل مطرز اینج ابناء تم کیست نیز خوانده
 و آن عبارتست از جمع اجزای متفرقه که در مواضع متعدده از عبارت معما اندراج یافته باشد
 و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که حروف حاصل بصورتی مصور گردد و واجب آنست که
 در جمیع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسمی ازین و جمع این اجزاء گاه با اتصال
 باشد و گاهی دیگر بی آنکه یکی آمد جای دیگری شود و این را تالیف اتصال نامند و گاه بدل
 یکی دیگر بود و این را تالیف مترجی خوانند. لمعه گمان خبری که حصول اسمی بدین
 عمل تالیف وجود نکند و از آنکه تنها حصول آمده و وقوع حروف حاصله بترتیبی که مطلوب باشد
 درین باب نیز پسند گردد و چنانکه در اسم اساس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب
 نیمه آب سرکش و نیمه یافت آب حاصل گفته و آلف بدست آورده بتخلیل و تخصیص
 عبارت از آن ماه نیمه س که بتولی تحصیل کرده باشد و اشراک و اسلوب انحصاری و انتقاد و بهم
 و بقول او از آب سر آلف گرفته به تخصیص و انتقاد مطلع و کشتو نیمه گفته و س حاصل کرده و نیز
 تخصیص و تخلیل و تصحیف و انتقاد و بهم لمعه شاید که هیچ یکی از اعمال ثلثه تکمیلی که تالیف
 و قلب است باط باشد و محتاج نیست چنانکه در اسم سوا کشت امید حاصل از آن
 ماه پر عتاب نیمه آب سرکش و نیمه یافت آب و نیمه ز آب سرکشو گفته و حروف اول
 لفظ بار که با انتقاد و بهم و تسمیه حاصل شده بدل کرده بلفظ سو که ترکیب و تخلیل و تصحیف
 بدست آمده و نیمه فی آفتاب گفته و لام خواسته بتخلیل و ترکیب ترا و ن و تلخیص و تبدیل
 اسلوب اسمی لمعه چون ازین مور فارغ شدیم اکنون باید که در بیان دو قسم تالیف شروع
 کنیم و این سلك اول و دوم را بر آیم گوهر اول تالیف اتصال هر چند طریق توکل بدین
 عمل بسیارست اما چون این مختصر گنجایش آن خزینه موافق را باب نیست لاجرم بعضی

از ان اشارت می رود و آن در ضمنی باشد بطریق این مقوله بود گشت چنانکه در اسم
 حال ارب حارس و لال به کشت امید حاصل از ان ماه عتبات
 نیمه آب سرکش و نیمه نیافت آب اول امید حاکفته و لفظ حا خواسته تخصیص و تحلیل
 ماه گفته و لام اراده کرده باشد اگر اسلوب انحصاری حروف حاصله اول ابثانی
 پیوسته بتالیف القمالی که نمود ای کلام حاصل مشعر بران است ثانی از ماه رسی خواسته
 که امانت بر او و تکیه نویسه گفته نیمه آب سرکش و نیمه و پس از ترکیب و تحلیل صحیف
 مراد آن داشته که از لفظ آب که تخصیص حاصل شده نیمه سر و نیمه سوئی حروف حاصله
 که بانتقاد بهم یک نیمه الف و دیگری ابی موصوفه باشد و از سر و سو بودن در آمدن یکی در
 اول و دیگری در آخر خواسته بتالیف القمالی ثالثا امید حاکفته و لفظ حاکفته
 تخصیص و تحلیل و حاصل از ان ماه نیمه آب گفته و با حروف ای محله که تبار و تلمیح حاصل
 شده همین محله که تبار و تلمیح اسلوب حرفی و انتقاد بهم بتبار و تلمیح که حاصل
 مشعر بر نیست را بجا حاصل از ان ماه نیمه گفته و دل خواسته تحلیل ثانی و تسمیه اسلوب
 حرفی و اول و احصائی که تضرع بنیمه عدد حروف حاکم توبی باشد و باشد اگر اسلوب
 انحصاری بتالیف القمالی و از آب سرکش گفته و الف گرفته تبار و تلمیح و انتقاد مطلع
 و هفط عینی و نیمه ابی ابی افتاب لام تحصیل کرده چنانکه مکرر گشت لمعه گاه باشد
 که بعضی و ات مثل و او عاطفه و حرف از در غیاب تو سل جویند چنانکه در اسم
 ساعه و ملا انیس و مبارز و لامع به کشت امید حاصل از ان ماه عتبات
 نیمه آب سرکش و نیمه نیافت آب * اول عبارت از ان ماه نیمه س اراده کرده
 باشد اگر اسلوب انحصاری و انتقاد بهم و بقول از آب سرکش الف گرفته تبار و

و انتقاد مطلع مع اسقاط عینی و نهیمی یافت آب میم خواسته تبادول و انتقاد مبهم
و اسقاط عینی مثالها از الف که تجلیل حرف از بدست آمد و میم خواسته تبادول و انتقاد
و از راه لام باشد اگر اسلوب انحصاری و نهی و راههم پیوسته بتالیف اتصال که نتیجه و دایره و نهی
معجمه است و نهیمی آب سرکش الف بدست آورده بانقاد مبهم و میم و انتقاد مطلع و انتقاد
عینی و نهیمی فی گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب ادوات انتقاد مبهم و آفتاب گفته
و نهیمی حاصل کرده تبادول تلویح و قسمیه ترکیب و قلب ملحه آفتاب مبهمی محسوس است که عبرت
شمس گویند کمافی برهان قاطع مثالها از راه نهیمی گفته و میم گرفته بقسمیه از تبادول و
انتقاد مبهم و عبارت از آب سرکش مایه و حده بانقاد مطلع و اسقاط عینی و نهیمی فی
گفته و الف گرفته تجلیل و ترکیب تبادول از لفظ آفتاب معنی شمس اوده کرده و زخواست
باشد اگر که در ضمن ادوات باشد و بقول او و آفتاب قلب آن خواسته را بجا از راه
لام خواسته باشد اگر اسلوب انحصاری و نهیمی آب سرکش الف گرفته بانقاد
مبهم و قسمیه و انتقاد مطلع مع اسقاط عینی و نهیمی فی اف گفته و در معنی معانی نهیمی فی
اف را ترکیب توصیفی قرار داده امی نهیمی که فی دران اف است که عبارت است از
حرف ع پس عم شد بتعویض و تجلیل ثلاثی و تنصیف انتقاد معی لفظ فی مشعر بر پشت
و اشتراک در ضمن تبادول و قسمیه تبدیل و آفتاب گفته و قلب عم خواسته ملحه گاه باشد
که اتصال حرفی بحر فی بلفظ کشیدن نیز صورت بند و چه کشیدن ترجمه جلب است
چنانکه در اسم میم کشید امید حاصل از ان راه پر عتاب و نهیمی از آب سرکش
و نهیمی یافت آب و یک نهیمی از آب سرکش انیم خواسته بتعویض و انتقاد مطلع و آفتاب
اتصالی چه هر گاه لفظ نیم جالب بر آب شود و الف بقبریه امی اول او در اید و نهیمی گفته

و لفظ فی بعد تحلیل و مراد از حاصله تخصیص انتقاد می شمارا لیه شده بلفظ می تبدیل یافته و عبارت فی
 افتاب تحلیل و ترکیب و تشبیه انتقاد می که فی بفتح مشعر بالاست با شتر اک و قسمیه تبدیل مراد آن
 که الف درین ماده مبدل بعین است گوهر و هم تالیف متزاجی لمعه و دخول حرفی یا
 بیشتر گاه در حاق وسط نباشد و درین وقت موضع آن هر جا که قرینه آهی قضا کند تواند بود
 چنانکه در اسم لامع سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی
 نیافت آب و عبارت ماه به سه لایحه و سه با شتر اک و اسلوب انحصاری و تشبیه
 و تخصیص و تحلیل و تالیف متزاجی عبارت تاب نیم لفظ عم بابتقاد و بهم شمارا لیه شده مقلو
 لمعه و گاه دخول آن حاق وسط بود و درین صورت ظرف باید که زوج باشد چنانکه در
 هم اعتبار سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت
 آب و پر عتاب اب گفته و تحت ساخته و تخصیص و تحلیل و تالیف متزاجی و نیمی آب سرکش
 نیمی گفته و مراد آن داشته که نیمی از آب ای بای هواده مبدل بلفظ سرست و حالیکه
 نیمی از آن سین باشد و یعنی در آخر است پس اس شد و عبارت فی افتاب بعد از
 تحلیل و ترکیب و تشبیه و در حاق و نون ثانیاد در جزو دوم و اب بترادف و تلمیح انتقاد
 حرف سین را واده حاصله و هم اشارت ساخته سقوط آن از وجه اعتبار اراوده کرده
 سلاک و هم اسقاط و آن عبارت است از نقصان کردن حرفی یا بیشتر که بودن آن
 محل مقصود باشد از الفاظ حاصله که ماده هم مقصود تواند بود و این را غلطین گویند
 درین جهت نام از ملاحظه چیز ناگه بر دست یکی منقوص خواهد که حرف باشد خواه بیشتر
 دوم منقوص است که منقوص غیر آن اشمال داشته باشد سوم حاصل که بعد از نقصان
 منقوص باقی ماند چنانکه در اسم کمان سه کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب

نیمی آب سرکش و نیمی یافت آب و نیمی ماه کاف خواسته باشد که اشترک اسلوب انحصار
 و انتقاد بهم عبارت از آب سرکش الف گرفته تیراد و انتقاد مطلق اسقاط عینی از ان مهم
 خواسته بتکرار اسلوب حرفی و گفته نیمی یافت آب مراد آن داشته که آب نیمه خود را که
 بای موحده باشد چون مکتوبی یافت پس لفظ آن بهر سید به تصیص و انتقاد بهم
 و تبدیل در تصیص لفظ ما منقوص منه و هم منقوص الف حاصل باشد لکن چون این
 دستی اکنون گویم که منقوص الگای در ضمن منقوص متعین کرده از درجه اعتبار
 ساقط نمایند و این اسقاط عینی گویند و گاهی غیر منقوص متعین یا خسته از منقوص
 ساقط کنند و این اسقاط مثالی مانند ما مثلاً این هر دو را جدا گانه آوریم و این
 سلاک بدو گوهر تصیص و هم کو هر اول اسقاط عینی چنانکه در اسم الماکس
 و قبسا و اعراف و اسراف و کشت امید حاصل از ان ماه
 پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی یافت آب و اول حاصل از ان ماه گفته و حال
 خواسته تصیص و تحلیل و اشترک اسلوب انحصاری تالیف القیالی که صل مشعر است
 و نیمی آب گفته و هم گرفته تیراد و انتقاد بهم و بقول او سرکش غای مکتوبی را
 که مشار الیه انتقاد می گشته از حروف حاصل انداخته با اسقاط عینی که مقصود
 بالتمثیل است عبارت نیمی فی افتاب که متبادند و کور شده الف و سنین گرفته
 تحلیل و ترکیب تیراد و لا نظر بلفظ فی و ثانیاً نظر بفتاب با انتقاد بهم و تلمیح
 ثانیاً از راه نیمی آب سر گفته و قبح خواسته تیراد و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب
 تصیص و انتقاد مطلق و تبدیل و کشتو نیمی یافت آب گفته و ترکیب و تحلیل و تصیص و انتقاد
 طرفی و اسلوب حرفی و انتقاد بهم و اسقاط عینی مراد آن داشته که آب از سوی خود

یعنی بامی روح نیم یافت هرگاه آب از آخر خود که مراد از آن لفظ و دست او نیافت
و دال به دست آمد و دال به باقی ماندن الف است فاعلیست آب فعل منفی او فیصل است
در بحث عمل ترکیب بیان استخراج اسم نامک لفظ دوم گفته ایم مثال عبارت ماه پر
ع اول لفظ را حاصل کرده بعد ترا و ت و لیم و تسمیه و تحلیل شناسی و تخصیص و تالیف
متراجم پس بلفظ تاب امر کرده بقلب کردن آن و معنی معانی ماه بر ع تاب این باشد که
رای بلفظ طمی که بر از حرف عین باشد مقلوب کن پس اعتراف نمی آید سرکش گفته و الف
گرفته بانتقاد مبهم و تسمیه و انتقاد مطلع و اسقاط عینی و اگر سرکش این معنی نافرمان گیرند اعمال آن
تخصیص و انتقاد مبهم و اسقاط عینی خواهد بود و بهی نیافت تاب فا گرفته تحلیل و ترکیب
و انتقاد مبهم و قلب و تسمیه را العا بهی آید الف گرفته به تخصیص یا ترا و ت بانتقاد مبهم
و سرکش گفته و مراد آن ششم که لفظ سرسوی الف مذکور است پس سرش به تخصیص و
ترکیب و تحلیل و تصحیف و تالیف الصالی گفته نمی فی افتاب لفظ او حاصل کرده
تحلیل و ترکیب تخصیص نظر تا افتاب ترکیبی از اعمال سهیلی است فطر بلفظ
و انتقاد مبهم و اسقاط عینی گوهر دوم اسقاط مثلی چنانکه در اسم عتبه و شبر
و شریف کشت امید حاصل از آن ماه بر عتاب بهی آید سرکش و بهی
نیافت آب * اول عبارت بر عتاب اعتبار حاصل کرده چنانکه در اسم اعتبار
و تالیف متراجمی مبین گشت و بهی آید سرکش از لفظ آب که به تخصیص انتقاد و
و یاد و حاصله مشار الیه الف اسقاط یافت که بانتقاد مبهم اشارت بدان گفته
و سرکش معنی نافرمان مشعر بر اسقاط مثلی است و نیم نیافت آب گفته و بامی بکتوب
بذست آورده با سلوب حرفی و نهفتاد مبهم و اسقاط عینی مثالیا از ماه

خواسته باشد اگر اسلوب نحصار می تلیم و مترادف و نهیمی آب هر لفظ سرب حاصل کرده
 بتفصیل انتقاد مبهم و تبدیل و گفته کشتو نمیمی ترکیب تحلیل و تصحیف مراد آن داشته
 که بای میموده که سوز عبارت از ان سست نیم سست پس الف بدست آمد بانقلاب و طرفی
 و اسلوب حرفی و اسلوب حصائی و گفته فی آفتاب و حرف سین را که تحلیل و ترکیب
 و مترادف و تلیم انتقاد می آفتاب عبارت از ان سست از درجه اعتبار انداخته باستقاط
 مثلی در نصیحت لفظ را بدست آمد و سومی او شد به تسمیه ثالثا از ان ماه نمیمی آب سرب کشت گفته
 و از ماه شهر خواسته باشد اگر از آب سه با اسلوب حرفی و نیمه آن های مکتوبی
 و سرب کشت بمعنی نافرمان مراد آنست که های مکتوبی از شهر استقاط یا بدو نمیمی فی گفته و
 یا ی تحتانی گرفته تحلیل و ترکیب تفصیل و انتقاد مبهم و عبارت اف تاب فاک
 مکتوبی تحصیل نموده ترکیب قلب و تسمیه سلک سوم قلب این در اصطلاح
 ارباب این صناعت عبارتست از تغیر ترتیب حروف یا کلمات حاصله
 و این تغیر اگر در مجموع حروف علی الترتیب واقع شود آن قلب کل خوانند و الا قلب
 بعض گویند و اگر در و کلیه یا بیشتر صورت گیرد آنرا قلب کلی نامند پس این عمل منقسم
 به قسم و این سلک بسته گوهر آرایش یافته گوهر اول قلب کل چنانکه در اسم
 یا مین و محمود و منافات سه کشت امید حاصل از ان ماه عبارت
 نمیمی از آب سرب کشت و نیمه نیافت آب و اول از ان ماه نمیمی گفته و یا می تحتانی
 مراد داشته نخواهیم از سی باشد خواه از یک باشد اگر و اسلوب نحصار می انتقاد
 مبهم و از آب سرب کشتو گفته و مراد آن داشته که هر لفظ ما که آب عبارت از ان سست
 سومی است اگر از شش ترکیب تحلیل و تصحیف حاصل شده و هبطه تالیف اتصالی گشته و بهر

نیات تا بلفظین است آورده تحلیل و ترکیب انتقاد مبهم و قلب کل ثانیاً ماه ریح
گفته و ریح گرفته تبراوت و تلخیص انتقاد می و تبصیر و تبدیل و تا ب نیم آب گفته و لفظ و در که بابت
مبهم و اسلوب حرفی است آمده مقلوب کرده و عبارت سرکش با بی فارسی که عبارت
از است از ماده حاصله ساقط کرده ثالثاً حاصل گفته و مبهم گرفته تحلیل و تکرار اسلوب
و از آن ماه نیم آب سر گفته و یا بدست آورده باشد که اسلوب انحصاری و انتقاد مبهم و تبراوت
و انتقاد طلوع و تبدیل و تحت گرفته تبصیر و نون مبهمی اوده نموده باشد که استهیه و گفته گشتو
نیم فی و آرگشتو سو خواسته که نام و از فی که ترکیب نون نفی با جزوی از فعل حاصل شده
لا خواسته تبراوت و مراد از این عبارت است که الف در آخر حروف حاصله باشد
بانتقاد مبهم و تالیف الصالحی که سو عبارت از است عبارت اف تا ب فامی مکتوبی تحلیل نموده
ترکیب قلب کل استهیه گوهر و در و م قلب بعضی چنانکه در اسم عرب کشت آب
حاصل از آن ماه بربتاب و نیم از آب سرکش و نیم نیافت آب و عبارت ماه ریح را
حاصل نموده تبراوت و تلخیص و تبصیر و تحلیل و تالیف متزاجی که لفظ پراشارت آن
و بلفظ تا ب قلب بعضی آن خواسته پس اربع شد و نیم آب گفته و با می موحده گرفته
تبصیر و انتقاد مبهم و عبارت سرکش الف که اشارت الیه انتقاد می است از حروف حاصله
انداخته گوهر سوم قلب کلی چنانکه در اسم عرب کشت آب حاصل از آن ماه بربتاب
نیم آب سرکش و نیم نیافت آب و ریح تا ب گفته و غیر خواسته تبصیر و تحلیل
و قلب کلی که مقصود با تمثیل است چه بر کلمه السیت علیّه و عین علیّه و با می فارسی
آن که بابتقا و مبهم و تبصیر انتقاد می نیم آب شیربان است از ماده حاصله ساقط شده
استقاط مثالی که سرکش بمعنی نافرمان معنی است از آن و نیم نیافت آب گفته و با می

تخصیص کرده بانقاده مبهوم استقاط عینی لمعه برای اشارت بسوی بابی فارسی توسل
 بیامی عزلی بسبب از بحر آنست که در میان این هر دو اتحادی است ذاتی و تفرقه است
 صفاتی و لهذا هر دو را یک نام است ازین جهت است که سرگروه اصحاب این صفت
 حضرت عرفان و ستگاه زبده و هملان گاه جناب سلامی مولوی عبدالرحمن جامی
 رساله منشور که بین اجمه و متعارف و مشهور است مثال اسم معین بحسب استقاط لفظ
 چشمن که بحجیم فارسیست از ماده چشم عین لفظ چشمنیف اختیار کرده که بشن بحجیم تاز
 بیامی تنکی و حرف رابطه است به تحلیل و ترکیب فادیه مطلوب کرده لمعه در بعضی از
 صور احتمال قلب تالیف الصالی نیرو و باشد چنانکه در اسم سبا و قباب و آباد
 و کوس کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمه آب سرکش و نیمه نایف
 آب و اول از ماده نمی گفته و س می او کرده باشد اگر اسلوب انحصار
 و انتقاد مبهوم و آب سرکشو گفته و با خواسته به تخصیص و ترکیب و تحریف و انتقاد
 مطلع و تالیف الصالی که سوفا فادیه آن میکنند یا بانقاده طرفی و تالیف الصالی که
 سفید آن خواهد بود و چون حرف اول کلمه و حرفی در آخر و آخر آن در اول
 درآمده بعینه صوت قلب کل در و پس از احتمال آن خالی نبود شاید از ماده نمی گفته
 و قاف میخوری است تبار و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی و بعبارت زاب
 کشتو با خواسته چنانکه گذشت و بهیمی نیافت آب بامی میخصیص و نهفتاد
 مبهوم استقاط عینی ثالث از ماده یک خواسته باشد اگر اسلوب انحصار
 و الف گرفته با اسلوب اسمی نمی آب سر گفته و با خواسته چه نیمه آب حرف است
 بانقاده مبهوم چون در آید علی که مقتضی بالتمثیل است پرده کشاید و کشتو

نمی یافت آب گفته و لفظ او حاصل کرده چنانکه در عمل اسقاط در اسم قیاد
 گذشت را بجا از آن ماه نمی گفته و کاف گرفته باشد اگر و اسلوب بخصاری
 انتقاد بهم و از آب سرکشو گفته و از آب سوخته است تیراوت و بین آن که
 مشارالیه انتقاد می ست در آخر خود است که لفظ کشتو تیراوت تحلیل و تصحیف افاده
 آن کرده لمعه قلب بعضی از صورتها را قلم هندی نیز واقع شود و این در رقم
 و و و شش و هفت و هشت باشد چه هرگاه هندی و و و هفت است
 بگردانند بعینه بصورت شش و هشت برآید و کذا بالعکس و فرع اینهاست
 قلب عشرات و مات اینها چنانکه در اسم رفع و مخفی است کشت و
 حاصل از آن ماه پر عتاب و نمی آب سرکش و نمی یافت آب اول
 حاصل از آن ماه پر گفته و رای محمله گرفته تیراوت و تلمیح هفت ادی و عتاب
 گفته و فا تحصیل نموده تحلیل و اسلوب حرفی و اسلوب رقمی و قلب قسمی تبدیل
 که در محل خودش مذکور شد و به نمی آب سرکش مای تخانی خواسته بانقاد بهم
 و قسمیه انتقاد طلسمی اسقاط عینی و نمی می آفتاب گفته و می خواسته تحلیل
 ترکیب و تراوت و تلمیح و تبدیل و از آن عین مکتوبی اراده کرده با اسلوب حرفی
 ثنائیا ماه برج تاب گفته و رقم رای محله و عین مکتوبی را که بقدا و مذکور شد
 مقلوب ساخته پس اول ششصد و دوم هشتاد شد و از آن خای حجه و فاج
 رسیدنی آب گفته و یای تخانی گرفته بانقاد بهم و تکرار اسلوب حرفی و سرکش
 گفته و بای فارسی و ده صله که بانقتا و مطلع مشارالیه از وجه اعتبار
 زانخته باسقاط یسنه و باشد که قوله نمی از آب سرکش تمام و اسطه تحصیل

تحتانی شود چنانکه در هم رفیع مبدین شد و بقوله نمی یافت آب بای فاسقا ط یا باسقاط ^{مشافه}

خاتمه

نیز دان را سپاس که این رساله با انجام رسید و ترو و طبیعت سر باطمینان
کشید شوق که عمری جز و واسپه و دیها کاری نداشت نقش قدم را نرزد ولی راست
نصویر کرد و دل که مدتی از جولان بصره نفسهامی سوخت سر از گریبان
آسایش بر آورد و بر انصاف و دوستان حسد دشمن مخفی نیست که هر چند مربع نشینی
این همه شاهدان طنز و دشمن تنگ یک بیت خالی از تکلفی نخواهد بود اما اگر
دید و در بخرام آید و چشم تماشا بر کشاید و ارسد که تا ممکن بوده پا از دایره احتیاط بر
نکشیده ام و بقدر وسع پیرامون آن محذور نگردد و دیده باری اگر به نگیری تقاضای
وقت اتفاق افتاد مجبورم و در محکم انصاف معذرت میطلبم

هشیام وزیرین طریقه آگاه
ماند بصبا و گل گلشن
بودیم بصبر پاکشیده
دست و قلم زدند صد گام
من مانده و فکر تمهیدان
اندیشه و دیده قاف تا قاف
دل با خرد و انجمن مشور
چون خامه نهاده سر نیزالو

مستانه زفته ام درین راه
پیوندد خرد بمن درین فن
یک چند من و دل و دیده
یک چند بعرصه گاه ایام
در حجره که بود خالی از غیر
در گوشه که بود چون طم صاف
من با دل خود و منانه پرواز
چون صفی شکست بنگر

بر دست سخن نگار بستم
 تخم که درین زمین نشاندیم
 دانی که درین میان چیدیم
 چون طرح چین تمام کردم
 که بنظر قدس سر بر کن
 از پیره خود نقاب بردار
 این نامه که کرده ام تماش

گلده شده بهار بستم
 صد نخل بر آسمان سازم
 صد مرغ ز عرش واکشیدم
 باشا بدول پیام کردم
 وزیر جلوه بطلال بان خبر کن
 وزیر پیش سخن حجاب بردار
 برگویی سال اختتامش

آن شاه جهان فرامی دل نام

ز دغمه بجزار باغ ایام
 ۱۲۵۴



معانی سه قسم است تجزیه و تحلیل و تخیل و تخیل است که مختص باشد به تحلیل حروف
و تجزیه آنکه ترتیب و تحلیل حروف حاصل کند و تخیل آنکه فاعله او عامتر و بوجهت
سهولت و قسم سابق این چهار است انتقاد و تحلیل ترکیب تبدیل انتقاد اشارات
کردن است بعضی از اینها لفظ بعباری مشعر چون لفظ سر و دل و پای اراده
اول و میان آخر چنانکه در سهم قاسم و قاسمی کشت امید حاصل
از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب پوشیده نماند که
از عبارت از ان ماه نیمی قاف مسمی است شده بوسیله تراوف و تلخیص و دو قسم حساب
که آن اسلوب حرفی و اسلوب محالی است از عبارت از آب سرکش المسمی خواسته شده
بوسیله تراوف و انتقاد که مقصود با تمثیل است اسقاط و از عبارت نیمی نیافت
آب لفظ سهم خواسته شده و بایاتی نگیمری اوده شده بوسیله تنضیص و تحلیل ترکیب
و تراوف و تلخیص تبدیل و تمامی هر یک از ان دو قسم بدو عمل است تنضیص و تراوف
و تلخیص و حساب و انتقاد و اسقاط و تحلیل و ترکیب تبدیل و تالیف تنضیص مخفی نماند
که تعیین و باعتبار افراد نوعیه است نه تخصیص بر همین قیاس کن باقی را تحلیل
عبارت است از انکه لفظی که محسوب نمی شمری مفرد و از ان اعتبار معنی است
متجزی شمارند بر اینست که از ان اجزا لفظ مراد باشد یا معنی چنانکه در سهم حبیب
و ابل و امل کشت امید حاصل از ان ماه پر عتاب و نیمی آب سرکش
و نیمی نیافت آب پوشیده نماند که از عبارت کشت امید حاها می مسمی خواسته شده
بوسیله تنضیص و تحلیل که مقصود با تمثیل است و تسمیه از عبارت صل از ان ماه
نیمی بای مسمی خواسته شده بوسیله اسلوب بصری و تلخیص تراوف و انتقاد

[illegible]

دو واژه و ماده است
کسی که حاصل شده و
آب می بخشد یعنی الف
نیافت به باء عیب است
و نیمه آن الف می خوانند
که از آب کشیده شده
است ای شکر آب
آبی شود و بی نامی
است این شده ۱۳
۱۴ از ماه آرد خاک
درین ۱۵

و بتالیف التعلی که موردی حاصل است پوسته شده بان جای حاصل
عبارت از آب سرکش بایستی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و استقلاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آبی مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص
و انتقاد و استقلاط و تمامی این اهم به عمل است تخصیص تحلیل تشبیه حساب
تلمیح تراوف انتقاد و تالیف استقلاط و از عبارت از ان ماه نمی الف مسمی
خواسته بوسیله تراوف و تلمیح و تشبیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش بایستی
خواسته شده بوسیله تخصیص انتقاد و استقلاط و از عبارت نمی نیافت آب لام
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل که مقصود بالتمثیل است و ترکیب
و تراوف و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب مسمی و تمامی این اهم بیازده عمل
تراوف و تلمیح و تشبیه انتقاد و تخصیص استقلاط و تحلیل و ترکیب تبدیل حساب
و تالیف ثالثا از عبارت از ان ماه نمی الف مسمی خواسته شده چنانکه در اهم
آبل تعیین یافت از عبارت از آب سرکش مسمی خواسته شده بوسیله تراوف
و انتقاد و استقلاط و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت لام مسمی خواسته شده
چنانکه در اسم آبل مذکور شد و تمامی این اسم بیازده عمل است تخصیص
تراوف تلمیح تشبیه انتقاد استقلاط حساب تحلیل ترکیب تبدیل تالیف ترکیب
عبارت است از آنکه و لفظ یا بیشتر که بمعنی شغری مفروض بوده باشد باعتبار
معانی مفروض و از این بشرط آنکه مراد از و معنی باشد نه لفظ چنانکه در رسم الشعر
و این معنی کشت امید حاصل از ان ماه بر عتاب و نهی از آب سرکش
نمی نیافت آب و پوشیده ماند که از عبارت نمی از آب سرکش الف مسمی خواسته شده

تلمیح تبدیل تالیف ثالثاً از عبارت حاصل از آن ماه میسمی خواسته شده بوسیله
اسلوب انحصاری اسلوب حرفی و از عبارت نمی ز آب سرکش ماهی میسمی خواسته شده
بوسیله تخصیص انتقاد و تسمیه اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب می خواسته شد
چنانکه در کورش و تمامی این هم نبرده عمل است حساب انتقاد اسقاط تخصیص
تحلیل ترکیب تراوف تلمیح تبدیل تالیف تراوف عبارت است از ذکر لفظ
و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهومی که هر یک این دو لفظ برای او موضوع باشد
چنانکه در هم امام و نجم **ه** کشت امید حاصل از آن ماه پیر عتبات نمی ز آب
سرکش و نمی نیافت آب **ه** پوشیده نماند که از عبارت از آن ماه نمی لفظ ام
خواسته شده بوسیله تخصیص اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه و تراوف
که مقصود بالتمثیل است و از عبارت از آب سرکش الف میسمی خواسته شده
بوسیله تراوف و انتقاد و اسقاط و از عبارت نمی نیافت آب میسمی
خواسته شده بهین عمل تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب
و انتقاد و تسمیه و تراوف و اسقاط و تالیف و ثالثاً از عبارت نمی ز آب سرکش
لفظ نج خواسته شده بوسیله تخصیص اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
و از عبارت نمی نیافت آب میسمی خواسته شده بوسیله تراوف که مقصود
بالتمثیل است و انتقاد و اسقاط و تمامی این اسم بهشش عمل است
حساب انتقاد تراوف اسقاط تالیف اشتراک عبارت است از ذکر لفظی که برای
دو معنی یا زیاده موضوع باشد و اراده غیر آن معنی که بحسب معنی شعری مراد
بوده باشد چنانکه در اسم **ع** کشت امید حاصل از آن ماه پیر عتبات

نیمی آب سرکش و نیمی نیافت آب به پوشیده نماید که از عبارت حاصل از آن ماه
را میسمی خواسته بود سیله ترا و ت و میج و از عبارت نیمی از آب سرکش الف میسمی خواسته
شده بود سیله تنضیض انتقا و تسمیه استقاط و از عبارت نیمی نیافت آب لفظ
می خواسته شده بود سیله تنضیض تحلیل و ترکیب و ترا و ت و اشتراک که
مقصود بالتمثیل است و انتقا و تبدیل و تمامی این اسم بیازوده عمل
تنضیض ترا و ت کیما انتقا و تسمیه استقاط تحلیل ترکیب اشتراک تبدیل تالیف
کنایه بر دو قسم است قسم اول بر او لفظی است و اراده لفظی دیگر بر او سیله
مفهومی که موضوع اللفظ امر او باشد و لفظند کور را برای آن وضع نموده اند
و قسم دوم ذکر لفظی است و اراده لفظی دیگری وسیله معنی نه اینکه دلالت
اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد اما قسم اول چنانکه در اسم سیله
و شیده کشت امید حاصل از آن ماه پر عتاب و نیمی از آب سرکش
و نیمی نیافت آب به پوشیده نماید که از عبارت حاصل از آن ماه می خواسته
شده بود سیله اسلوب انحصاری و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ
خواسته شده بود سیله تنضیض انتقا و تسمیه استقاط و از عبارت نیمی نیافت
آب استقاط لام کرده شده از لفظ الف بود سیله انتقا و کنایه که مقصود
التمثیل است تمامی این اسم بهفت عمل است تنضیض حساب انتقا و
تسمیه کنایه استقاط تالیف ثانی از عبارت ماه لفظی خواسته شده
بهمان طریق و از عبارت نیمی از آب سرکش لفظ و خواسته شده بود سیله
تنضیض و انتقا و بهفت اسلوب حرفی و از عبارت نیمی نیافت آب

ایمان می دانا
مکن گفت ای
دینم ازین صف
دود فیه نمی یاف
باب ابمان
که بود ازین کف
یعنی اگر گفت
بازده دود است

بیشتر از این است که از راه
دو و پنج از این باب
بیشتر از این است که از راه
دو و پنج از این باب
بیشتر از این است که از راه
دو و پنج از این باب

استقاط و او کرده شده از لفظ و بواسیة انتقاد و کتایه که مقصود به تمثیل است
و تمامی این اسم بهشت عمل است تخصیص حساب انتقاد و کتایه استقاط و تالیف
تصحیف بر دو قسم است قسم اول ضمیمی است و آن عبارتست از ایراد لفظی
که مفهوم آن دلالت داشته باشد بر تغییر صورت رقمی لفظ یا حرف همچو کاف
تثبیه عبارت شدیه و قسم دوم جعلی است و آن عبارتست از آنکه بی وسیله
الفاظ سیاق کلام را دلالت بدهد باشد بر تغییر صورت کتابی و درین قسم جای
است از ذکر نقطه بجز یا با ثبات اول چنانکه در احم و حبی و پایا سه کشت امید
تامل از آن ماه پر عتاب بنویسی آب سرکش و نمینا فیت آب و پوشیده نماز که از
عبارت ماه رومی مسخری است شده بواسیة ترا و ف و تلمیح و از عبارت نمینا آب سرکش
و تبریک شین کش بوا و عطف لفظ جب خواسته شده بواسیة تخصیص انتقاد
و تحلیل تصحیف که مقصود به تمثیل است و ترا و ف و ا سلوب حرفی و تالیف الصا
و تمامی این اسم بهشت عمل است ترا و ف و تلمیح و تخصیص انتقاد و تحلیل و تصحیف
حساب و تالیف و ثانیاً از عبارت از آن ماه نمینا مسخری است شده چنانکه در اسم
همین تخمین یافت از عبارت از آب سرکش و تبریک شین کش بوا و عطف لفظ با
خواسته شده بواسیة تخصیص و ترا و ف و انتقاد و تحلیل و تصحیف که مقصود به تمثیل
و تبدیل و تمامی این اسم به عمل است تخصیص حساب و تلمیح و ترا و ف و انتقاد
و تحلیل و تصحیف و تبدیل و تالیف استعاره و تثبیه عبارتست از ذکر لفظی اراده
حرفی بواسیة مشابهت در صورت کتابی بشرط آنکه مشابهت تام باشد تا
و درین از مذکور مقصود با سالی انتقال نماید چنانکه در اسم اول و ف و تلمیح و کشت امید

[illegible]

حاصل از آن ماه پیرتاب و نیم رخ آب سرکش و نیم نیافت آب و پوشیده نماند که از عبارت
از آن ماه و نیم لفظ او خواسته شده بوسیله اسلوب انحصاری و انتقاد و تسمیه تراوت
و از عبارت از آب سرکش لفظ یا خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و هفت ط
و اسلوب حرفی و تسمیه و از عبارت نیم نیافت آب لفظ پس خواسته باراده
تبدیل الف لفظ یا بحر ف سین که باعتبار عمل تلمیح آفتاب عبارت از و شست
تخصیص و انتقاد و تحلیل و ترکیب و تسمیه که مقصود با تمثیل است تلمیح و تبدیل و
تمامی این اسم بیازده عمل است تخصیص و انتقاد و تسمیه تراوت و است ط
و تحلیل و ترکیب و تسمیه و تلمیح و تبدیل و تالیف و آنرا از عبارت از آن ماه نیم قاف
مستخرجی است شده چنانکه در اسم قاسم تعیین یافت و تعیین لفظ پس بطریق که
مذکور شد و تمامی این اسم بدوازده عمل است تراوت و تلمیح حساب تخصیص و انتقاد
هفت ط و تسمیه تحلیل ترکیب و تسمیه تبدیل تالیف اعمال حسابی
بیج است اسلوب اسمی و آن عبارت است از ذکر اسم عد و
و اراده آن عدد چنانکه در اسم معتدل است کشت امید از عبارت حاصل
از آن ماه و نیم میسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و اسلوب حرفی
و قاف میسمی خواسته شد بوسیله تراوت و تلمیح و اسلوب فی و اسلوب لخصائی و از
عبارت از آب سرکش مایه میسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و استقاط و از عبارت
نیم نیافت آب لام میسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و تحلیل و ترکیب تراوت
و تلمیح و انتقاد و تبدیل و اسلوب اسمی که مقصود با تمثیل است و تمامی این اسم
بدوازده عمل تخصیص و تحلیل و حساب و تراوت و تلمیح و انتقاد و استقاط و ترکیب

از آن ماه پیرتاب
و نیم رخ آب سرکش
و نیم نیافت آب
و پوشیده نماند
که از عبارت
از آن ماه و نیم
لفظ او خواسته
شده بوسیله
اسلوب انحصاری
و انتقاد و
تسمیه تراوت
و از عبارت از آب
سرکش لفظ یا
خواسته شده
بوسیله
تخصیص و
انتقاد و
هفت ط
و اسلوب حرفی
و تسمیه و
از عبارت نیم
نیافت آب
لفظ پس
خواسته
باراده
تبدیل الف
لفظ یا بحر
ف سین که
باعتبار
عمل تلمیح
آفتاب
عبارت از و
شست
تخصیص و
انتقاد و
تحلیل و
ترکیب و
تسمیه که
مقصود با
تمثیل است
تلمیح و
تبدیل و
تمامی این
اسم بیازده
عمل است
تخصیص و
انتقاد و
تسمیه
تراوت و
است ط
و تحلیل و
ترکیب و
تسمیه و
تلمیح و
تبدیل و
تالیف و
آنرا از
عبارت از آن
ماه نیم قاف
مستخرجی
است شده
چنانکه در
اسم قاسم
تعیین
یافت و
تعیین
لفظ پس
بطریق که
مذکور شد
و تمامی
این اسم
بدوازده
عمل است
تراوت و
تلمیح و
حساب و
تخصیص و
انتقاد
هفت ط و
تسمیه
تحلیل
ترکیب و
تسمیه
تبدیل
تالیف
اعمال
حسابی
بیج است
اسلوب
اسمی و آن
عبارت است
از ذکر
اسم عد و
و اراده
آن عدد
چنانکه در
اسم معتدل
است کشت
امید از
عبارت
حاصل از
آن ماه و
نیم میسمی
خواسته
شده
بوسیله
تخصیص و
تحلیل و
اسلوب
حرفی و
قاف
میسمی
خواسته
شد
بوسیله
تراوت و
تلمیح و
اسلوب
فی و
اسلوب
لخصائی و
از عبارت
از آب
سرکش
مایه
میسمی
خواسته
شده
بوسیله
تخصیص و
انتقاد و
استقاط و
از عبارت
نیم
نیافت
آب لام
میسمی
خواسته
شده
بوسیله
تخصیص و
تحلیل و
ترکیب
تراوت و
تلمیح و
انتقاد و
تبدیل و
اسلوب
اسمی که
مقصود با
تمثیل است
و تمامی
این اسم
بدوازده
عمل
تخصیص و
تحلیل و
حساب و
تراوت و
تلمیح و
انتقاد و
استقاط و
ترکیب

و تبدیل و تالیف اسلوب حرفی و آن اشارت کردن است بجزئی یا بیشتر و اراده
عد و آن چنانکه در اسم او هم **ه** گشت میاید آنم از عبارت ازان ماه نمی الف مسمی
خواسته شده بوسیله تراوف و تلمیح و تسمیه انتقاد و از عبارت از آب سرکش
لفظ و خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و استقاط و اسلوب حرفی که مقصود
بالتشیل است از عبارت نمی نیافت آب میم مسمی خواسته شده بوسیله
تراوف و انتقاد و استقاط و تمامی این اسم بهشت عمل است تراوف
تلمیح تسمیه تخصیص انتقاد استقاط حساب تالیف اسلوب احصائی و آن عبارت
از ذکر احوال و اوصاف عددی و اراده آن عد و چنانکه در اسم قطب
ه گشت میاید آنم از عبارت ازان ماه نمی قاف مسمی خواسته
شده بوسیله تراوف و تلمیح و اسلوب حرفی و اسلوب احصائی
که مقصود بالتشیل است و از عبارت از آب سرکش طامی
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و استقاط
و اسلوب حرفی و از عبارت نمی نیافت آب با
مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و انتقاد و تمامی این اسم
بهفت عمل است تراوف تلمیح حساب انتقاد استقاط تخصیص تالیف
اسلوب انحصاری و آن عبارت است از ذکر عددی که حصر آن در عدد
معین مقرر و مشهور باشد و اراده آن عد و چنانکه در اسم شاه **ه** گشت
آنم از عبارت ازان ماه نمی شین مسمی خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب
انحصاری که مقصود بالتشیل است و اسلوب سیمی و تلمیح و تراوف و انتقاد

عبارت از آب سرکش الف مسمی است شده بوسیله تراوت و انتقاد اسقاط و از
 عبارت نمینا فیت آب مسمی است شده بوسیله اسلوب حرفی و انتقاد و اسقاط
 و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تلمیح تراوت و انتقاد اسقاط تا
 اسلوب رومی و آن عبارتست از اشاره کردن بعضی از ارقام هندسی بوجهی
 که ذهن انتقال نماید بعد و گو که آن رقم برای آن عدد تعیین یافته است و این
 قسم بیرون نیاید ازین رساله اعمال تکمیلی است تالیف اسقاط و قلب
 تالیف عبارتست از جمع کردن اجزای متفرقه و این بر دو قسم است قسم اول
 اتصالی و آن عبارتست از بهم پیوستن اجزای ظریف و منظر و فیت
 چنانکه در اسم کاشش **ه** کشت امید انحراف پوشیده ماند که از عبارت نمینا آب
 الف مسمی است شده بوسیله تخصیص و انتقاد و از عبارت سرکش و نمینا فیت
 تقدیم کاف خواسته بر الف حاصله بوسیله تخصیص و تحلیل و تالیف اتصالی
 که مقصود بالتتمیل است و اسقاط و او کرده شده از لفظ شو که تبرکیتین
 سرکش و او عطف حاصل شده بوسیله انتقاد و تمامی این اسم پنج عمل است
 تخصیص انتقاد تحلیل تالیف اسقاط قسم دوم انحرافی و آن عبارتست از اجتماع
 اجزای دخول بعضی و بعضی چنانکه در اسم شعیده **ه** کشت امید انحراف پوشیده ماند
 که از عبارت ماه پرع لفظ سعی خواسته شده بوسیله تخصیص و اسلوب انحصاری
 و تحلیل و تالیف انحرافی که مقصود بالتتمیل است و از عبارت تاب نمینا آب
 سرکش و ال مسمی است شده بوسیله تخصیص و انتقاد و اسلوب حرفی و قلب اسقاط
 و تمامی این اسم بهفت عمل است تخصیص حساب تحلیل تالیف انتقاد و قلب اسقاط

دری از آب
 سرکش
 نمینا فیت
 آب مسمی
 است شده
 بوسیله
 اسلوب
 حرفی
 و انتقاد
 و اسقاط
 و تمامی
 این اسم
 بهفت عمل
 است
 تخصیص
 حساب
 تلمیح
 تراوت
 و انتقاد
 اسقاط
 تا
 اسلوب
 رومی
 و آن
 عبارتست
 از اشاره
 کردن
 بعضی
 از ارقام
 هندسی
 بوجهی
 که
 ذهن
 انتقال
 نماید
 بعد
 و گو
 که
 آن
 رقم
 برای
 آن
 عدد
 تعیین
 یافته
 است
 و این
 قسم
 بیرون
 نیاید
 ازین
 رساله
 اعمال
 تکمیلی
 است
 تالیف
 اسقاط
 و قلب
 تالیف
 عبارتست
 از جمع
 کردن
 اجزای
 متفرقه
 و این
 بر دو
 قسم
 است
 قسم
 اول
 اتصالی
 و آن
 عبارتست
 از بهم
 پیوستن
 اجزای
 ظریف
 و منظر
 و فیت
 چنانکه
 در اسم
 کاشش
ه
 کشت
 امید
 انحراف
 پوشیده
 ماند
 که
 از عبارت
 نمینا آب
 الف
 مسمی
 است
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و انتقاد
 و از عبارت
 سرکش
 و نمینا
 فیت
 تقدیم
 کاف
 خواسته
 بر الف
 حاصله
 بوسیله
 تخصیص
 و تحلیل
 و تالیف
 اتصالی
 که
 مقصود
 بالتتمیل
 است
 و اسقاط
 و او کرده
 شده
 از لفظ
 شو که
 تبرکیتین
 سرکش
 و او
 عطف
 حاصل
 شده
 بوسیله
 انتقاد
 و تمامی
 این
 اسم
 پنج
 عمل
 است
 تخصیص
 انتقاد
 تحلیل
 تالیف
 اسقاط
 قسم
 دوم
 انحرافی
 و آن
 عبارتست
 از اجتماع
 اجزای
 دخول
 بعضی
 و بعضی
 چنانکه
 در اسم
 شعیده
ه
 کشت
 امید
 انحراف
 پوشیده
 ماند
 که
 از عبارت
 ماه
 پرع
 لفظ
 سعی
 خواسته
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و اسلوب
 انحصاری
 و تحلیل
 و تالیف
 انحرافی
 که
 مقصود
 بالتتمیل
 است
 و از عبارت
 تاب
 نمینا
 آب
 سرکش
 و ال
 مسمی
 است
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و انتقاد
 و اسلوب
 حرفی
 و قلب
 اسقاط
 و تمامی
 این
 اسم
 بهفت
 عمل
 است
 تخصیص
 حساب
 تحلیل
 تالیف
 انتقاد
 و قلب
 اسقاط

دری از آب
 سرکش
 نمینا فیت
 آب مسمی
 است شده
 بوسیله
 اسلوب
 حرفی
 و انتقاد
 و اسقاط
 و تمامی
 این اسم
 بهفت عمل
 است
 تخصیص
 حساب
 تلمیح
 تراوت
 و انتقاد
 اسقاط
 تا
 اسلوب
 رومی
 و آن
 عبارتست
 از اشاره
 کردن
 بعضی
 از ارقام
 هندسی
 بوجهی
 که
 ذهن
 انتقال
 نماید
 بعد
 و گو
 که
 آن
 رقم
 برای
 آن
 عدد
 تعیین
 یافته
 است
 و این
 قسم
 بیرون
 نیاید
 ازین
 رساله
 اعمال
 تکمیلی
 است
 تالیف
 اسقاط
 و قلب
 تالیف
 عبارتست
 از جمع
 کردن
 اجزای
 متفرقه
 و این
 بر دو
 قسم
 است
 قسم
 اول
 اتصالی
 و آن
 عبارتست
 از بهم
 پیوستن
 اجزای
 ظریف
 و منظر
 و فیت
 چنانکه
 در اسم
 کاشش
ه
 کشت
 امید
 انحراف
 پوشیده
 ماند
 که
 از عبارت
 نمینا آب
 الف
 مسمی
 است
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و انتقاد
 و از عبارت
 سرکش
 و نمینا
 فیت
 تقدیم
 کاف
 خواسته
 بر الف
 حاصله
 بوسیله
 تخصیص
 و تحلیل
 و تالیف
 اتصالی
 که
 مقصود
 بالتتمیل
 است
 و اسقاط
 و او کرده
 شده
 از لفظ
 شو که
 تبرکیتین
 سرکش
 و او
 عطف
 حاصل
 شده
 بوسیله
 انتقاد
 و تمامی
 این
 اسم
 پنج
 عمل
 است
 تخصیص
 انتقاد
 تحلیل
 تالیف
 اسقاط
 قسم
 دوم
 انحرافی
 و آن
 عبارتست
 از اجتماع
 اجزای
 دخول
 بعضی
 و بعضی
 چنانکه
 در اسم
 شعیده
ه
 کشت
 امید
 انحراف
 پوشیده
 ماند
 که
 از عبارت
 ماه
 پرع
 لفظ
 سعی
 خواسته
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و اسلوب
 انحصاری
 و تحلیل
 و تالیف
 انحرافی
 که
 مقصود
 بالتتمیل
 است
 و از عبارت
 تاب
 نمینا
 آب
 سرکش
 و ال
 مسمی
 است
 شده
 بوسیله
 تخصیص
 و انتقاد
 و اسلوب
 حرفی
 و قلب
 اسقاط
 و تمامی
 این
 اسم
 بهفت
 عمل
 است
 تخصیص
 حساب
 تحلیل
 تالیف
 انتقاد
 و قلب
 اسقاط

بتمثیل است با مال لفظ فاحصیل اسم ثانی کرده شده و تمامی هر یک این دو اسم
بشت عمل است تنصیف انتقاد حساب و نقاط و تحلیس و ترکیب و قلب و الیف

قطعه تاریخ تصنیف رساله کوهی

از روی غایت آیدش نا دره نام
ز انست که شمه خواص است عوام

این نسخه که ساختم ز یک بیت تمام
ببوشت ز ماده ششرت تا بخش

قصیده مولانا صهبائی در مدح میرزا فتح الملک هلاک در ولعهد شاه دہلی

ای ضمیرت پر تو فکنج مکان آفتاب
صبح کز الویان رخ تابنده بنمائی مخلوق
در دیار جاہ تو کز چشم دهر ایمن بود
بسکه هر دم از فروغ روی تو یاب بضیا
آفتاب اندر بلندی خویشتن ای ستود
از کف دست سخامی عالم آرایت مدام
جز لبست آن کیست کز راز دولت آگه بود
عالم از لطف تو سوسپت جز ره آری نیاید
عالمی از پر تو روی تو گنج نوز یافت
بسکه بخشی نعمت نور از رخ خود بیدار
کور از انسان که سوی عاود قائم می شوند
تا چرخش از باد و آفتاب ناید گزند

جسم پاکت نور بخش چشم جان آفتاب
منظرت ای توان گفت آسمان آفتاب
چون کبوتر هست چه تشیان آفتاب
فره خاک درت هست شان آفتاب
فعتت چون بدی باطل شد گمان آفتاب
کنج یاقوت و گهر باشد به کان آفتاب
جز مسیحا کس نباشد راز دان آفتاب
فره غیر از آفتاب از کس نشان آفتاب
کس نکرود پیش رویت مدح خوان آفتاب
فره از خاک درت یابد بخوان آفتاب
آسمان هر دم کشد سوی عینان آفتاب
در حفظت بعالم شد ضمان آفتاب

<p>مایه او کی مصون می ماند از دست کسوف از زرش یک ذره ناید در خور غل فرس من کیم تا نقش مدحت تو انم رسم کرد پر تو لطف از من سرگشته کی داری دریغ همچنان کاند ججهان اختران شاهست مهر چیده ام از باغ اکرامت گل و نهو و عجب چون نباشم شکر گو می نیض تو هر که بود عالم اریا بد کمال از نیض تو یا بد بے انچه با من کرده از مهر و رحمت عالم نکرد تا کند لعل و زرد گل در که و کان و چین سرج عا و مدح فتح الملک گویم کو بود گر پیاز از ضمیرت دست نکشاید بتیغ چون نکویم شکر احسانت که بر خوان فروغ دیگران را از طفیلم داده خوان نوال این کرم هم به کرم باشد که جز به محبت بر در الوان او باد ملازم روز و شب</p>	<p>نور رایت گزنی اوی مان آفتاب وقت طبعت کن گز استخوان آفتاب حرف مدحت ییده ام و در زبان آفتاب چشم پوشی کی بود از دانه شان آفتاب مهر رایت شاه باشد در جهان آفتاب صبح می چنید گلی از بوستان آفتاب سنگ ان الغام گوهر مدح خوان آفتاب کان اگر باید بگراید ز کان آفتاب در حق یک ذره هرگز مهربان آفتاب هم دعا هم مدح بر دم بهر جان آفتاب کامران روزگار و حکمران آفتاب جنس بالا دست نبود در دکان آفتاب از ضمیرت شد ضمیرم مهربان آفتاب این کرم کی دست دست منیل آفتاب آن کرم کو بر صدق باشد ز خوان آفتاب پرده دار آسمان و پاسبان آفتاب</p>
--	--

باو خاک آستان و ذره خاک رهش
مهر کاب آسمان و هم عنان آفتاب

نتایج الافکار

بسم الله الرحمن الرحيم

خامطیهای خیالات بهره صهبائی حیرت سرانجام را گاهی برین داشت که به تدریج
 یا انشائی نظمی خاطر رسیده را در دایم غلبی اسیر کند و گاهی بران آورد که رساله در فن عروض قافیه
 و عیال و صناعت معایاد کار گذارد و شروع و حواشی بر کتب متداوله فارسی و تعلیق بر رسائل
 قواعد صاحب زبانان عجم نگارد اکنون بران میرسد که طرح بیاضی ریخته فکر گریبان سیر را در
 مجبور کند که هر چه بر و راز مننه در خاطر خطور کند و در دل عبور نماید برین اوراق نگاشته آید تا در
 اوقات توحش خاطر و تردید طبیعت اندکی دلبازی خود را مشغولی بآن اتفاق افتد منکجه مجبوریت
 و اسیر خواهش اعم ناگزیر و رقی چند را که چون روی نیکوان از سواد خط ساده بودند شیرازه بسیم
 و دستخوش خامه و بنان کردم اگر دستگیری توفیق و سازگاری فرصت بدد کند نتایج افکار
 خودم در ضمن این اوراق نوشته آید تا هرگاه چشم روشن سوادان در اید و ضحی گردد که بهره کار
 خیالات خام چه سودا بخت و نتیجه چه بالتحول یا بر روی کار آورده چون انیمه از نتایج افکار من است
 آن را نتایج الافکار نام گذارم اگر مقدمه طویلی دست زده خامه گشت سر بخش بفصل
 و گرنه بلفظ تنبیه نگارم بالله التوفیق و به وجه حقیق **فصل** برین قواعد معانی هم در لفظ صوت
 بند و هم در عیسر آن ثانی مثل چشم بد و انگشت لگو نثار فرا پیش داشتن و اندیشه بر استخراج
 اسم عثمان گذارستن و زلف را در دایان با دندان نزدیک نهادن و ستایه را با ابهام نمید کرده
 پیش و طی جادادان و از دندان سین و از زلف لام و از دایان میم را ده نمودن و از حلقه

هر دو انگشت به صفر و از انگشت سوم بalf راه کشودن و این هر دو را بملاحظه هندسه ده یا
 گمان کردن و اسم سلمی بر آوردن و بقدر و دهان مکرر اشاره کردن و بسوی اسم انام راه سپردن
 و قریب دندان سه انگشت نگوئید علم ساختن و بملاحظه مراتب سه گانه عدد و حرف سین طرح اسم
 قیاس انداختن و اول داعی تفصیل است و برار باب فراست و اصحاب کیاست مخفی نخواهد بود
 که لفظ نیز عام است خواه یک کلمه باشد چنانکه به عمل تحلیل و ملاحظه معنی جزو ثانی و تالیف جزو ثالث
 با اول از لفظ برادر بد بطالع کردن و خواه زیاده از آن و این نیز اعم است از آنکه کلام باشد یا
 غیر کلام ثانی چنانکه از خشنواش دانه به تحلیل خشنواش بسبب جزو ضمیر میزدشتن شین معجمه اخیر و تبدیل
 خای معجمه برادف دانه اسم جلیش شکافتن و از پایداری و حاجی محمد به تحلیل یک بسبب جزو مستقل
 و تبدیل الف بلفظاری و به تحلیل دوم بدو و جز از هر دو جزو ترکیب ترکیب میم بلفظاری و
 و حمد دریافتن و اول نیز اعم است از آنکه نظم باشد یا نه و این هر دو قسم یا مشتمل باشد بر معنی کبری
 الفاظ غیر معنی معانی که اگر اندیشه از اراده صنعت زائل باشد لطافت اسلوب الفاظ و رشاقه
 حسن معنی آن نظر تامل را از جلوه شاهدان نیکو شامل سیر تواند ساخت جوهر نگینی گلزار عبارت
 و تازگی بهارستان مضمونش چشم خیال را از سیر خیابان گلشن به تغافل تواند انداخت
 این گونه معیبات منظوم چون کواکب ثابتة از حد حساب بیرون و از اندازه شمار افزون
 اند و رسالهای این صنعت مثل نتایج طبع جناب کرامت انتساب حضرت سامی مولانا
 جامی و مخنه خانوادۀ سخنوری میر حسین نیشاپوری و کتاب بلاغت نصاب جلال مطرز و
 امثال ذلک در نظر شوق پرستان خرمن خرمن ازین جنس انبار کرده یکصد و پنجاه
 بیش رباعی معمای نود و نه اسمای باری غراسمه که بزبور تشبیه جواهر منظوم محلی و بصدر کشمیه
 جمال و هزار غنچ و دلال از پرده اندیشه این آرایشگر زلف شاهدان معانی جلوه نماست

در رساله گنجینه رموز در حل یک بیت که با شتمال صنایع عجیبه و بدائع غریبه این صناعت از
 هبوط خیال این بی بضاعت جلوه گر آید و این هر دو برگ را نمایی که این کم مایه شایه عدلی
 است که زبان منکران را بیک حرف گلو گیر و هم جواب دندان شکن در کام و دهان شکسته
 وقتی دور باغی معانی نام سعادت یا رکامکار نونهال گلشن جوانی ثمرة الفواد آمال و امانی
 زبده تاج اقبال و دولت هرز این معروف بلا لاهی پندت که نهال عمرش در خیابان
 دوام بار و ریاد از به طبیعت فقیر صهبائی بر آید و چون لطف عبارت و حسن معنیش طبع
 شوق پرستان از دست می برد و خوبی جریان قواعد معانی گریبان اهل شوق می در دوزخ
 بی اختیاری هرزه چانگی در اخفایش چاره ندید و آن شبه مزجات را بر عم شمه عمان و نتایج
 مشیمه عدن در رشته کشید رباعی اول آئینه چو طرح کرد کلفت انداخت + یکچند آن
 جلوه با تو خوش پرداخت + خود را حقیقت زدم صفا فرو دم + تا آخر صورتش را آینه خست
 حله اشارت بلفظ تا آخر بسوی الی آخره است و بدان آنم مراد گشته که بحیث اختصار علامت
 آن قرار داده اند و صورت آن بحکم بازی است هر گاه آن صورتی را که مرادف لا
 خواهد بود آئینه ساز و لامحاله اندرونش خواهد درآمد رباعی دوم دل جوید کام از دهان
 و نقش + و آن زلف سیاه میشود و این نقش + امی دل کن لایه خود بان زلف سیاه
 + تا خود را افکند جدا از دهنش + حله لایه خود گفته شد و بکنایه لایه دیگر خواسته آمد
 بقرار دادن ثانی صفت اول و تحلیل آن بدو جزو اسقاطیه از اول بعرضه شافیه و تمهید
 آن بلام که زلف عبارت از آن است تا لیف یافته چون در معنی شعری فاعل افکند زلف
 است جیم ملفوظی ناچار دست داده و حرف میمیش بعل اسقاط از آخر آن راه دوری
 کشاده چون سر رشته شوق سخن باین حد کشید و شوق مستمعان سخن فهم نغایت را

خام طمعیهای نودق تحسین دهن دل گرفت که یکد و معمای دیگر بر صفحه اظهار کند آشفته کاغذ
 ساده را از رنگ آمیز به الوان معانی رشک از رنگ مانی و غیرت کا ز ناسه هزار و نماینا گزیر
 غنان شبیدیز قلم درین وادی گسیخته گرد از جولانگاه سخن می آگیزد تا روشن گردد که از پرده
 این غبار جلوه کدام شمسوار غنان گسیخته و از دامن این صحرائی وحشت کدام آهوز رنگ
 شوخی ریخته از آنجمله رباعی است که از شکاف هودج الفاظش لیلی سیه جوده نام نامی و آسم
 گرامی رنگ چهره حشمت صیقل آئینه شوکت نشئه باده اقبال سرخوش نمکده جابه و جلال
 مخو خود آرایهای عوالس سخن نظر باز جلوه ابکار معانی روشن طراز مستند دولت بهنجاته بند
 که امروز سرزمین پنجاب از آبیاری میر آب اقبال پدر و الا تبارش بر سر زمینی چین و گچینی
 گلشن ناز دار جلوه کرده بزنگاه باده پرستان مصطفی نازک خیالی ساغر مستیهای کراره
 می پیاورد رباعی آن رنگ که اصل رنگ و بویا همه اوست + گرد آگری عیان زهر رنگ
 و پوست + آن اصل نمود شکل خود از هر سریع + تا دل در نه فلک بفکر تگ و پوست +
 حله مراد از اصل پنج است و خود بعل کنایه باز واسطه تحصیل پنج دیگر گشته و آن از محصول
 اول حرف خای معجمه خواهد بود که مصحف آن جیم مازی است و لفظ دل باعتبار تراوی
 قلب معنی متقلب زبان زده از باب این صناعت است چون ات که مطلوب آست
 در نه در آید تانه پرده از رخ بر کشاید و ازین جمله اند این رباعیات که طبائع و قادار بای
 فروهیده فرو از کیای دانش گستر اوست آویز تحصیل مسرت الصدر انید با ستم عمر
 خورشید ز شرم نه گریز چه کند + خاکی بسر خویش نه بیز چه کند + در پیش رخ مهر فرست
 می چرخ + گرا از سر خویش بر خیزد چه کند + حله هرگاه لام مکتوبه که همانا مراد از آن درین

سبوحیان ملا اعلیٰ چه جای خواب آلودگان غفلت خانه دنیا کر سازه بهای او از آنکه سهم محمد موسی سیر
 از ان استخراج یافته و در اتمام این همه عبارت طولانی یک اشارت کافی برآمده گویند و قلم
 در حضور قدر شناس کملای عهد حضرت ممدوح خود آن رباعی گوشه گزار نمود و صله این سخن
 در دامن سامعه انبار کرد که پیش ازین شک در کرامت میر راه اعتقاد مینماید اکنون این شاعر
 از ان خس و خاشاک پیراسته گشت و هوندار رباعی در مدح و ثنای شاه جمشید مکان مهر
 سلطان فلک سریر دارای جهان + گردون لوحی نوشته آمدی و ا + خورشید نهاده دل
 بحر حرف از ان حلقه بعد از تحلیل لوحی و تبدیل گر که لوح عبارت از ان است به لفظ حی و قلب کلمه
 ای حدون یا بدست آمد چون خورشید دل خویش به حرف آن نندان اسم تمامی پذیرد با
 تفصیل که شمس میم را بر هر یک از حایای ای تختانی بنمزد و ز قلب خویش بر الف گذار و تیس
 صهیانی که صف پای چنان مجفل دانش گسری از نسبت تکلفش سترافته همین تتبع آن چنان
 کمالات انتساب این گونه معانی یافته با سم مجید که نام بلند مقام خداوند و مولای مایندگان حق جل
 و علاست و این رباعی از جمله معیبات نود و نه نام حضرت منعم است که نظر بلند نگاران رصدگاه
 بینش از هر قمرش تقویم کوکب معانی شناخته و هوندار رباعی ساقی همه کس را دبد از
 می جرعه بگیرد ز پیش جهان پیانی جرعه + آشفته خم شده دل از جمله شهر + هر طائفه یکیک
 کشد از وی جرعه حلقه آشفته لفظ دن که مترادف خم است لفظ بدست و جمله ایام شهریست
 و دل باعتبار لفظ شهر پای هوندار باشد چون عدد آن از سی برود بدست و پنج ماند و رقم آن که
 خواهد بود که ما نحن فیه است و این حرف دو طائفه اند اولاً عشرت و ثانیاً احاد چون هر یک
 یکیک از خود یک عشرت یک عشر واحدی از خود خواهد انداخت پس از نون نیم و از
 وال جمیم و از کاف یا و از هاء ال صورت خواهد گرفت تا غیر از معنی معانی نقدی در دامن

اندیشه نیت از آنجا که طراز دامن این سلوب و نظر جمال آریان شاهد و نحوه معنی حسن قبول
ندارد طبیعت آشفته سر این پیچیدان را کم بدان سرسود آمده و چون خوشترین را از پیروان
جاویده آن پیشوایان راه این سلوک دانسته آوازه تتبع آن گوی بیان میدان کمال بعلم و تقوا
در میان انداخته گامزن عرصه این سیاق بیشتر بر تقلید حضرات بابرکات لایسم مقتدا
کونین میر حسین و پیشوای سالکان جامی علیه الرحمة والغفران بکار برده تتبع ایشان را از سفر
این طریق ساخته و نبای نظم معاد طرح جریان این قواعد بر بنطی که دست زده فکر و اسلوبی که
خاص اندیشه این رنگ معانی ریختگان است انداخته اما چون گاه گاه دیده شد که در ضمن
بهار آرائی گلزار معنی دست نشان نبالی خند که نو برش اگدش چاشنی لفظ و معنی نباشد نیز
یافته گلشن فکر این چمن پیرایان است و آن نیز سبب بزرگی که تماشای حسن برشته اش
رنگ زمر و کمنه حسن سبز نو خطان را جز بگر و کعبه و رنگ آئینه رخسار نتوان نام برد و تحت
قاطع این دعوی و برهان ساطع این مدعا معیبات آن سرگروه طوائف را نام دریا نوش
مصطفی جام که کاین بعضی از رسائل مصنفه اش از غرس این نو باوه های گلشن قبین گلزار
جان در وصفه رضوان ناز دارد از جمله آن این معاست از حلیه حلال که گوانگله پیرهن
حور انزادان خانواوه فکر بل بند شاکچه عرائس بکر شاید فی حسن سیما میان نگار خانه غیب
غازه سمن رویان تماشاگاه قدس بایده می که پرشش نامش نمی توانستم + همین که در
زنج برگرفت دانستم + اسم عمر و این چون خورشید و ماه از افق این بیت بر می آید و حل
آن بر بیضورت چهره کشاید که زلف هم عبارت از لام است و هم کنایه از دال و انتقال از
بر و لبوی عدد و دست پس اگر سی از صد و ور کرده آید که عدد قاف قمر است یا چهار از
پنج کم کرده شود که حامل های لفظ همین است صورت مراد از منظر سواد عبارتش جلوه نماید

و این معماست از رساله که تقریب غزلی مشعر بر استخراج اسم شاه سلطان حسین القابش ریخته
 زبان خامه گوهر بار دوست رباعی جفرست بهار جان ارباب هنر + گر برگ مراد خوش است
 آنجا بگذر + در گلشن ثانی طلب اول گلبن + وز شاخ دوم بهستم برگ نگر + تخفی نماید که
 بنای این معما بر وضع جفر کبیر نهاده اند و در خانه بستم سطر دوم از صفحه اول جزو دوم در
 استخراج اسم داده تفصیل این اجمال رنگ زدای آئینه تو هم هست و پیدائی سر رشته سرم
 تماشاگران نیزنگی آن بختستان دریافته باشند که پیش دستور شناسان قانون حساب
 چنان قرار یافته که از الف تا حرف آخر یک عدد پیش از سابق باشد چنانکه غلبن
 معجمه است و هشت نشان میدهد و نیز چنان مفید گشته که تمام نسخه است و هشت جز باشد
 هر یک نشاند از حرفی از حروف ابجد و هر جز است و هشت صفحه و هر صفحه است و هشت سطر
 و هر سطر است و هشت خانه و هر خانه یک حرف که اول آن حافظ مرتبه جزو دوم حافظ مرتبه
 صفحه و سوم حافظ مرتبه سطر و چهارم حافظ مرتبه آنجا خواهد بود و آباد گردد و مثلاً هرگاه ملاحظه ابجد
 دهن اندیشه کشد نظر بر مراتب مذکوره در خانه چهارم از سطر سوم صفحه دوم از جزو اول محل
 اقامت آراسته باشد همچنین قرشت در خانه است دوم از سطر است و یکم صفحه استم از جزو
 نوزدهم بجا جلوه خویش پیراسته در صورت هرگاه بر رواتب حروف اسم مطلوب که در
 اثنای اشارت معانی بر جاوده استعاره گامزن است نظر است بر گماندای موحده و الف
 و موحده دیگر و رای مملو و خیره دامان تفکر خواهد گشت این کور سواد و بستان استفاده و
 چاشته خورم و اند استفاده بخت آنکه بهر بهانه سری در خانه قلم آن چاکب رمان در فضل
 می در و تا حرفی بر بیاض استعداد ناقص مرسوم شود که در نظر انصاف پسندان عیب پیش
 اگر صورت چین و تماشیل اثر رنگ فریب نقش بهار گارش نخورد و مرقع صورت کار بند

و پند ساده این قرطاس سرچلند یاسمان برهن فریب و سر لوح و پیاجا فروز زیب
 تواند انگاشت و هر حیل چاشنی از الوان نغم آن خوان سالاران خوان پایه هنرمی برد تا بوزله از
 چاشکدان قابلیت فراهم آید که در دیده نک چشان مواند استعداد اگر لذت مانده و رکام هم نفسا
 عواقب یاذوق من و سلوا در مذاق کلیم کلامان عجم نه بخشد بایه شیرینی هوس پرستان این تیر
 زمین و دایه بی نیازی کشکول این سفینه تواند داشت گل گل از هر چمن فراهم کرده بگلستان
 می ستاید و ریزه ریزه از بهر مانده بهم آورده خوانی جدا گانه می آید از عالم همان معمار با عی و ارم
 که هر عصر شش کنی از ارکان چهار گانه جسم سخن و عنصری از عناصر فن ست ریاضی جبری چه
 براه جستجو بیایی + هر سوپی نام یار من بشتابی + در صفحه سادش الف هشتم سطر از خانه چهار
 مرادی یایی منظومیت ثانی مشرق آفتاب اسم سامی و نام نامی او حدست که طریقه استخراج آن
 بر ناظرین ضابطه اولی پیش افتاده تر از نقش قدم ست هر گاه بگذر قافیه بر جاده پی سپر
 بدرالدین چاچی اتفاق افتاده عالمی بنظر رسیده که فردی از افراد آن چون صورت پرستان
 معنی ناشناس از فیض باطن بهره اندوز و چون طاهر آریان باطن خراب از نور معنی محلیس فروز
 بنوده سنکه جرعه از جام فیض شامل در یاکشان مصطفی کمال برده ام و دردی از سائر
 انعام محرومان میگرد فضل خورده و خسته با طبعم بر خور که مدات الفاظش راستان آهو
 شکار و در اثر حروفش راحله دوام صیادان سینه کار گمان بر دم چه با وصف آنکه نظم معانی
 آن بزرگوار از حلیه معنی شعری یک قلم عاری ست جریان قواعد معانی سراسر از چشم افتاده
 بلند نگاهان و الا نظر و از طاق دل افکنده عالی پایگاهان کامل هنر افتاده هر چند اقتضای
 مقام و رعایت سستیغای مرام دامن دل می کشید که بید و شاهد عدل از دیوان آن بیدارگر
 جهان این فن بعرضه آرد اما عاقبت بینی اندیشه احتیاط پیشه دامن دل کشیده نمی گزارد که

افشای عیوب و امن برخاکدان استی افشاندگان مسمم از کباب عیبت نماید لیکن اقتضای مقام
 و خوازش گزارش مرام بحرف چرب و شیرین چند که دلربا تر از گوهر افشانیهای لب و لسان
 خاطر فریب تواند بود دانی در راه من هیچ خرسند شو گسترده بغریب اینکه مقصود از تحریر این اظهار
 مقاسد و ابراز مقابح آن از دواگزین سردایه عدم و گوشه نشین تا بخانه فناست بل عنان
 گردانی بصیرت دوان وادی گم کرده راهی ست ازین راه پر پیچ و خم و جاده پر نشیب و فراز
 با قحام این خلاب جای خراب آبروی سعی افکار ریخته به بیل صله اوقات مورد سز نشهای
 ارباب حدت طبع و در خور نکوشش صاحب نظران روشن فکر گردد خواهی نخواهی بر سر آفت
 این آورد که زبان خامه کوتاه خانه را درین سخن سرائی دراز کرده چندی از ان ترش و شیرین
 آشنای کام هوش گردانند ناگزیر در دعوت فزه چشان موائد شوق و مهمانی چاشته خوران
 چاشکدان ذوق صریخامه راصلای میزبان و صفی قرطاس را دستار خوان گردانیده
 بدقیقت استعداد کرمیانه آن بلند بهمت الوانی چند ترتیب می دهد هر تلخ و شور می که در
 آشنای چاشنه این نعمالشکایت بی مزگیها بر انگیزد امید که تمت بی سلیقگیها بر خوان سالار
 کلک من نگذارد **س** برگیر یک را بدو در چار یکی کن + وزنه نو دوش جانب دو چل گذر
 + محصل معاین عبارت ست برگیر می را دو در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو
 لب گذر افتد اما حل آن بدین گونه نظر از دامن تحریر و نگار آتین تقریر میگرد که از یکی با سلوب
 حرفی میم و از دویای تخمائی مراد داشته و از چار یکی جام خواسته بدین طریق که از چار لفظ
 جا گرفته ازین که حیم و الف چهار باشد و از یکی میم پنجمی که بر تو اشارت هم اکنون بران تافته و چون
 حاصل نه پنجاه و پنج است از ان لفظ پنج میخواهد که حاصل این هر سه حرف با عدد سابق مسکوم
 است و چون حاصل هر سه حرف نو و شصت ست نظر با شتر اک انگشت قصد میکند و هرگاه

چهل را بدین گونه دوپاره سازیم که حصه راسی باشد و بهره راده و از ده باعتبار دو یا بی موجوده
 خواهیم لب حاصل کرد پس دو چل و دو لب خواهد بود **ه** اول ا و مال و ونیمه پنجه و دوم س و م و
 چارده هست برین چل گوا **ه** از صد و هفتاد و اگر فکته اندکی باقی اورا توان خواند یکی بریا
 از غرقه این بیت صورت قلم جلوه می نماید تجز و ر را در عالم اصطلاح جبر و مقابله مال گویند
 و هرگاه مال ده گیرند که حاصل لفظ دو است صد نقد و من استجو باشد و از پنجه با سلوب
 حرفی شصت اراده توان کرد و نیمه اوسی خواهد بود و چارده ای ده چار بار چل است
 ایهامی که در چارده بهم رسیده نظر بمعنی اربع عشر است و اگر بجای ده لفظ دو خوانده شود
 همان حاصل می بخشد و مترادف اندک قل است چون عدد آن را از صد و هفتاد که عدد
 قلم است بنگینند هر چه باقی ماند یک باشد که عبارت از میم است و لطفی دیگر که سوامی معنی
 معانی است ای غایت اینکه از صد و هفتاد پس از استقاط اندک یکی باقی ماندن بر
 ارباب ذوق مخفی نیست و باشد که از صد و هفتاد اتم قلم مراد باشد و از انگندن اندک
 استقاط همین لفظ قل از ان و معمای دیگر دارد و شعر همین اتم **ه** یکی را حرف آخر
 و دوم را نیمه پنجه + ولیکن حرف اول را بجز مجز و رد و شمر + حل این بیت بر واقف
 معنی بیت سابق بر آسان است تکرار آن در دسر قائل و سماع بیش نیست **ه**
 سه حرف است نام آن طوطی سبب کز تن زبان دارد + و بلبل زیر خود دارد که او
 چار صد شد سر + از قراب این سطور تیغ میسر خشد از لفظ دو همان یامی بخت
 میخواید و از بلبل حرف غین معجزه و از چار صد تایی فوقانی و حصول ترتیب حروف
 بر واقفان این سابق پوشیده نیست **ه** سه حرف که نامش راست مجز و رد و
 اول + برگیر یک از وی با چار بخوان چارش + آین معانی با هم قدح گفته و در دو کام

ریخته چون دو عبارت از ده ست مجذوران صد باشد و هرگاه از ده که اکنون مراد از آن نه
 باشد یکی را بنیدازی و مابقی را قرین چاربخوانی اسم مطلوب از پرده برآید و هر چه در شریعت
 کلام جواهر سلک نقادان این فن گشته اکثرش آنست که رعایت معنی کم بکار رفته آزانجا که
 طبع و قاف و آرایه استعداد و فحوا می **سه** خوشتر آن باشد که سر و لبران گفته آید در حدیث و گبران
 بیشتر مائل آنست که سرایای ابیات معماران بر وزیور معانی خوب و جواهر استعارات بخش
 اسلوب آراسته حروف اسم مطلوب را از پرده نهامی اشارات خفیه که پسند طبایع و فیه سنجان
 و شوارگزین تواند بود و نطق باریک بنیان حدید البصر جلوه دهند کی پسندند که شوق و
 گزین از سر خوان آن لذت برد خاسته برین جا دیده های مکرده نمایدند آن طمع تیز کند آماشیوه است
 پاستانی درمی ست کهن که هرگاه بر سر صفی مائده الوان نغم بر آرایند اگر چند طباق اطعمه لطیف
 بر همه آن چیده باشند صحن هر لیس و رکابی شکنه بر یک طرفش نیز بگذارند تا زله ربایان را دایه
 انتظار پس از فراغ دلی نعمت و دستگاه سیر چشم و سر پای بری انبان آرزویش گردانند
 ازین قرارگاه گاه اتفاق می افتد که زبان خامه باین مزخرف آلوده و لب ناله باین هززه سا
 کشوده میگردد اگر چیزی برین سطرده بساط از آن عالم فرامند مطعون مقام نشناهیها نتواند شد از آنکه
 است عبارتی مشتعل با سم عمر مثلثی است که هم ضلع اول و ثالث اوسی است و ثانی او هر چند یکی است
 اما مضروب دوم اول او در دوم او حک است و مضروب سوم مثلثش در تمام آن از
 اول بدوزاند مجموع ثانی و ثالث او پنجاه است و مجموع اول و ثانی ضعف کل باشد **سه**
 گفته ام رمزی که گزیند توره یا بدبو + می توانی بز خاک صدره کلاه انداختن + منکران را
 جز خجالت حاصل از انکار نیست + مشت خاک کی توان بر فرق ماه انداختن + باید از طر
 زو اما نشن بدست افتد ترا + صد کلاه خسروی بر حنک راه انداختن +

نقطه زین نسخه گر روشن کند چشم دولت + بابت صد فقره دانش بچاه انداختن + ضلع اول
حرف عین است و عدد او هفتاد و سی نیز با سلوب حرفی بنقش او باشد و ثالث او را می هفت
و آن تبلیغ دلالیت برآه دارد که مراد از آن در امثال این عبارت لایم می باشد و لام نیز
سی است و ثانی او سیم است و یکی با سلوب حرفی چهل است و از اول که حرف عین است صورت
رقمی او خوب است که مثل برآه و دو عشر است و دوم او هرگاه مجر و از صفر اعتبار کنند
باشد و دوم صورت رقمی سیم همچنان چهار است و مضروب هفت در چهار است و هشت باشد
که حاصل لفظ حک است و سوم ضلع ثالث و خواهد بود هرگاه در تمام چهل ضرب نمایند شصت
شود و این از هفتاد و سه زائد است که حاصل دواست مجموع سیم و اگر ثانی و ثالث عبارت
از آن است و آن عبارت است از عدد پنجاه چه رقم کشان تخم و بستان فارسی
هرگاه در میزان اعداد بعد پنجاه رسند مگویند و مجموع عین و سیم که اول و ثانی اشارت
بدوست یکصد و ده است و عدد حروف لفظ کل پنجاه و از نه ده مراد داشته چه حروف ده
را نه عدد باشد پس یکصد و ده ضعف پنجاه است با ده دیگر میخواهم که درین مقام خشت شعر
از دوش فکر افکنم و رفتار پای قلم را خیر باد گویم غنان گشتگی کیت اندیشه که از کران
تا کران بیک بستن میخواهد طی کند بدین وتیره تا چند گرد از عرصه نرتهگاه قدس خواهد ایخت
همان بهتر که اندکی در نزولی کابل کوشیها دم آسایش بزند که نقش تماش در جاده بصیر
دو بهاسوختن و شمع زنگ در رواق چهره از گرمی ترودا فروختن باین قدر نه نکوست
تا چند دوم به نیزگامی + تاکی طلبم بلند نامی + آن به که سری بجیب دزدوم + کاین تقدیر است
دست فروم + آن نقش که داشت خامه من + گردید طراز نامه من + فکر من گل چند را بستم
+ پس کرد شامه وار در دست + تا هر که گلی از و کند بوی + از عنبر و مشک گردوش روی

من بر دریاغ دل نشسته + گلدسته صد بهار بسته + آوردش این نفس درین بزم +
 تا هر که بدیدنش کند غم + نفریدش آب و رنگ وستان + برد بهوس بهارستان +
صهبائی ازین سخن چه خواهی + گورفته ز ماه تابا هست + خاموش که ناله بس بلندست +
 زین گونه فغان نه دل پسندست + **فصل** شرابان کارگاه سخن طرازی که درین روزگار
 بی تمیزی و روزبازار از شناسائی بر سر عرصه درآمده کوس **الملك** میزنند اکثری از ان
 جنس اند که اجتماع خیالات واهی و افکار فاسده زاویه مثلث دماغ شان مانزو و **جمله**
 مایه خولیا می عجب و پندار ساخته بران می آرد که هر پوچ و پادیهوائی که بیال باد برودت شان
 از آشیانه ریش گاو می ولان کون خری می پرد آئینه در بهوای تیز فتنه عویش
 پرواز دهند که عصای خامه موئی کلامان اگر همه دم از دها بر آرد در عرصه پندار شان برفسون
 یاوه درائی نتواند چربید عیسی و میکمرده صد ساله با عجز سخنش بر خیزد چون مرغ گلبن محتاج
 جان افزائی انفس خودش می انکارند و سامری فنی که جسد بی روح با ترک و دانش چون
 گو ساله با و از در آید از بند افسون تعلیمی کس جان داده خویشش می شمارند میگویند خاتانی
 سلطنت سخن از مایافته و انوری رشته شمعی از بهر شبستان مایافته سعادت بخت سعادت
 اگر نامش بعلط بر زبان شان بگذرد و چشمش سخن خسروست اگر خیالش بسهواره در میوه
 ایشان بر دخیام پیرامون و وزیر بارگاه ایشان ست و سحابی مایه ربای دل در یادستگاه
 ایشان با این همه سر باسمان سودن و طرف کلاه شکستن سرایه که منشای این قد زنازش
 منبع تراوش این گونه پندار باشد اگر تامل وار سندیج بر آید چه از آنجا که عواد و روشنی بهر شاه
 و فطی چند را بی ملاحظه ربط معنی فرو خوانده بقوت نارسا و نظر ناشناسا چون دانه های جاوید
 وارزن دوسه لفظ از زمین صفی بعد ناخن بند کردن برگرفته اند و بی آنکه دستگاهی معرفت

وقایع و قیقه حاصل کرده لباب آن را از پرویزن فکر پندارنده چند را با هم بی ربط داده
 بطن خودمانی در تنور خیال بسته اند کمان می برند که مایه این گنجینه بن ناپدیدست و محاسب
 و هم از شماره آن نامید گنج شایگان را خرد و شیش را یگان می شمرد و گنج با دور در افقش
 باومی بر دمیجه مالتخو لیاست که هر چه رنگ آن در گلزمین خیال ریزند در خارج پندارند و آنچه
 در عالم او با هم نقش بندد در پیشگاه تحقق موجود انگارند نمی دانند که باین بی دستگاہی چنان
 دستگاہان طرف نتوان شد و باین بیراه روی باره روان حریف نتوان گشت عجب
 هنگامه ایست که می آرایند و طرفه دکانیست که می کشایند لاف یک تازی بآن مرتبه و راه
 این همه تیغ و تیغ و دعوی علم بآن درجه و معلوم هیچ نهند می نژاد را برایانی زبان دست
 یافتن بی آنکه چندی با بود بآن آن شکده دست بعیت نهد بایر زمره شند خوانان آن است
 گوش نه نند صورت نه بند و عمر می باید خاک کوی و بر زن آن گلزمین بر فرق نیت یا طوط
 ستودن دستان سرائی آن بهایون سروشان و گوش رخت تا بقدر استعداد با اطفال
 آن او بکده هم طرح توان گردید و بگپ سرستان آن مصطفی توان رسید آری چون
 پاستگان سلسله بی اختیار می وزمین گیران زاویه نارسائی یارائی که قوت پازنیک صبا
 و توان بال از قاصد سبا و ام گرفته چون کبوتران حرم ساکن آن حرم که مقصود توانند شد
 نکرده اند ناچار اند درین سک که پادشاه من کتاب پیچیده و سر در گریبان تامل کشیده سطر
 چون کان گوهر خوب بجاوند و وار سندن که آن لفظ گوهر حیحی در هر گوشه فراهم دارد و این معنی را
 پرده کدام لفظ سر بر می آرد و ترکیب را از افراد باز دانند و مجاز را از حقیقت متمیز گردانند تنبیه
 معنی **س** مرخص لغت عیسان که هر معنویت بدون مصوم کند نفس زلزله بند سحر و
 در اکثر نسخ عیسان واقع است و در بعضی از نسخهای قصائد مذکور دنیا دیده شده و ظاهر این

نسخه بهتر است بلکه اصح چه بر تقدیر نسخه اول معنی این شعر مر بوط نیشود چرا که معنی آن چنین خواهد بود
 که نفس من که زله بند است بسبب حرص گناه با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند درین صورت
 که روزه نداشت و سحر کرد و حرص در گناه چه باشد چه روزه نداشتن خود گناه است از سحر
 افراط در گناه چگونه ثابت شود پس به نسخه ثانی معنی آن چنین باید کرد که از بس نفس زله بند
 من بر نعمت دنیا حرص است با آنکه روزه نمیدارد و سحر میکند تا نعمت دنیا را از پاره
 خورده باشد و اگر زله بند را معنی مصدری گویند نیز چنان است یعنی زله بندی سحر میکند
 ای زله می بند و برای سحر آن را نگاه میدار **تنبیه عربی ۵** تا کون ترا اصل مهمات
 نخوانند + نشیند قضا ترجمه لفظ اہم را + ترجمه سهو الفکر است بجای آن مصداق بیتا
 ای مصداق اہم هنوز معلوم نبود هر گاه ترا اصل مهمات گفتند معلوم شد که مصداق آن
توتی تنبیه عربی ۵ بال طاؤس از گلاب و عود در صنوان پرورد + تا بسازد مروضه در موسم
 اگر بای من + عود سهو الفکر است بجای آن صندل می باید مولاوی نظامی در کند نامه فرماید **۵**
 دلی گو که بجان خراشی بود + کند ی که بی دور باشی بود + شاعرین کند نامه درین
 بیت غلطهای فاحش کرده اند و توجیہات رکیکه بسیار بکار برده براه صواب ترفند
 و خان آرزو با همه کاوش وقت حاصل این بیت بخوبی نفہیدہ تن با اعتراف مجبور داده
 و گفته که این بیت با بیات سابقه و لاحقہ ربط ندارد و حال آنکہ ربط آن با بیات ظاہر
 تر است و عمدہ در غلطهای این بزرگواران اینست کہ لفظ گو را بکاف تازی معنی کجا
 است گمان برده اند و حال آنکہ گو بکاف فارسی است امر از گفتن و دل مفعول است
 و این شعر شتمل بر تشبیه دل است بکند و دور باش نیز مشہور است کہ کند را بان قطع
 کنند و حال آنکہ دلی را کہ جان خراشی ندارد ای خراشی و تکلیف بد و نرسد کند ی باید گفت

که از آسیب و گزند دور باش ایمن باشد ای دل را از تحصیل کمالات جان خراش و آسیب
مخت و مشقت باز میدارد چنانکه کند را دور باش از رسیدن بگردن مطلوب مانع چنانکه
اگر دور باش نباشد بی تکلف میرسد همچنان اگر رنج مخت و مشقت نباشد دل بی ترود و نقصان
و کمالات برسد و این شعر باین معنی با اشعار دیگر خوب ربط چسبان دارد چه مطلب آنست
که بی مخت و مشقت حاصل نمیشود چنانکه اشعار لاحق دلالت بر آن دارد و آن اینست
اگر نخل خرمانا باشد بلند + ز تاراج مهر طفل یابد گزند + مگر مار به گنج از انجا نشست + که تاراجان
مهره نماید بدست + تنبیه مفعول مطلق گاهی از لفظ فعل باشد و گاهی از غیر لفظ اول لفظ
سجده بجنبید جنبیدنی باشکوه + چو از لرزه کالبد های کوه + دوم هم نظامی گوید
جوانی لب برای گفتن بر از + که تاره نور دوم سوحسانه باز تنبیه حافظ گرسن آلود
و انهم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + ظاهراً سیاق مصرعین میخواهد که در مصرع
اول لفظ عجب نباشد بلکه زیان بود چه معنی آن چنین دریافت میشود که اگر من گناه کار و
آلوده دامن هستم برای معشوق زیان ندارد و او را بعیب بی عصمتی متهم نمیکند چرا که در عالم
کسی نباشد که معترف بعصمت او نخواهد بود و بعد تا مل معلوم میشود که معنی این شعر آنست
که اگر من آلوده و انهم شگفت نیست چه من شخصی بد اطوار و بد وضع و بد کردارم و آلوده و
معشوق ممکن نیست چرا که عصمت او بدان حد رسیده که تمام عالم بر عصمت او گواه است
پس هر که عصمتش باین حد رسیده باشد آلوده دامن او چگونه امکان دارد
نظیری ۵ معشوق من قبله ناقبله نظر گشت + تا گشت نظر بارخ چون آینه بر گشت
این شعر از مشکلات دیوان نظیری است و مشهورترین اشعار اوست باران این شعر را
بدیهی محلیس ساخته اند و هر کس که اندک قیاسی بهم باین فن داشته باشد بزبان دارد

معنی آن آنچه نزد اتم این اوراق تحقیق رسیده می نگار که شاعر جذبه نگاه خود بیان میکند
و میگوید که معشوقه من حکم قبله ندارد و نظر من حکم قبله و مقرر است که قبله هر طرف که بود روی
قبله نماید آن طرف بگردد و در مصرعه ثانی توضیح این معنی میکند که هرگاه نظر من بگشت معشوقه
من نیز بارجی که چون آئینه مصفاست بدان طرف بگشت و مائل من شد و بزرگ بیای
میفرمود که چمن سنگ غیوری تخلص که پیش ازین بانکر روزگار من فارسی را از خدمت اکثر
اساتذہ این دیار اخذ کرد و در ثرونیسه دستگاہی خوب داشت می گفت که من از زبان
شمس الدین نقی سر حمد الله در مصرعه ثانی گشت را مضاف بسوی نظر شنیده ام
در صورت معنی این مصرعه چنان خواهد بود که از جذبه نگاه من تا وقتی که نظر من بگردد و نور
او هم بدان طرف بگشت ای هنوز نگاه از طرئی بطرئی بزرگ دیده بود که معشوقه جلد تر بدان
طرف که نگاه من خواهد بگشت برگردید لیکن حق آنست که معنی اول بهتر است چه قبله نما
بسمت قبله می باشد قبله هر طرف که بود میگردد و پیش از گردیدن قبله گردیدن او ممکن نیست
تجلیه حافظ گویست که همه سال می پرستی کن + سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش
درین شعر بداری صوفیان در آمده مردم را ترغیب می نویسی بطری می کنند که رعایت
صوفیان نیز از دست نرود و عیش هم فوت نشود یعنی من نمیگویم که تمام سال در می نویسی
مصرف باش و هیچ گاه لعبادت و طاعت مشغول مشغول کمتر از سال را که سه ماه بها
باشد در می کشی صرف کن و اکثر آنکه نه ماه باشد پارسا باش و عبادت کن و چون همین در سه ماه
بها لطف شراب است و پس آنرا برگزیر و معنی این شعر متصوفانه گفتن و از سه ماه و نه ماه
چیزی دیگر خواستن چنانکه شعرنا همان میتراسند از مذاق دوری است تجلیه شاعری گفته
سه دی شب بوعده گفت که فردا است روز وصل + شب عجب شبی است که فردا میشود

فردا در مصرعه اول نسبت بروزی است که قائل در آن روز سخن میگوید مثلاً سخن بروزشنبه
 میگوید پس فردای آن یکشنبه باشد و حاصل آنست که معشوق دیشب برای وصل و عده فردا
 ای روز شنبه مثلاً کرد و چون بسبب شدائد انتظار شب بر عاشق دراز
 محسوس شد میگوید که امشب طرفه شبی بر سر من آمده که بسر نمی آید تا فردا ظاهر شود و گفت
 وصل میسر گردد تنبیه شاعری گفته **میخواهم از خدا و نمی خواهم از خدا + دیدن حبیب را**
 و ندیدن رقیب را + میگوید بهار و نوادر المصا در آورده که دیدن مبینی للمفعول است و
 ندیدن مبینی للفاعل انتی کلامه و درین صورت حاصل بیت بطریق لفظ و نشر غیر مرتب
 آن خواهد بود که نمی خواهم از خدا دیده شدن حبیب را ای نمی خواهم که کسی او را ببیند و
 میخواهم ندیدن رقیب را ای میخواهم که رقیب او را نبیند پس حبیب مفعول بالمسمی فاعله
 باشد و رقیب فاعل و مفعول به که معشوق باشد مخذوف است و توجیه این شعر بدو وجه
 دیگر نیز شنیده شد اول آنکه مصرع ثانی متعلق به میخواهم است چیزی دیگر بعد از قوله نمی خواهم
 از خدا مخذوف است ای دیدن حبیب و ندیدن رقیب از خدا میخواهم ای میخواهم که حبیب را بنیم
 و رقیب را نه بنیم و از خدا چیزی دیگری خواهم دوم آنکه مقصود من اینست که حبیب را
 به بنیم و رقیب را نه بنیم و این مطلب را اگر میخواهم هم از خدا است و اگر نخواهم هم از خدا
 است بدیگری کار ندارم اما حق آنست که هر سه توجیه چنانکه باید و نشین نیست و زیاده
 ازین نیز در حاشا ندارم که خامه خام رسم را بنوشتن آن تحریک دهم تنبیه **می**
 کند شد دندان کوه از برگ پان + خنده زود را بر پیش آسمان + از اشعار بیاضی هست
 و نام شاعر معلوم نیست و حق آنست که بایده تکلفات لطف شعر هیچ بل کمتر از هیچ
 بهر کیف کند شدن دندان کسی عبارتست از بچو آب شدن و عاجز آمدن آن در سخن

وریش آسمان کنایه است از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی حاصل بیت آنست که معشوق
 چون پان خورد و ندان او سرخی پیدا کرد لعل که در کوه ست پیش او زبون شد و کوه
 که بسبب سرخی رنگ لعل حرف افتخار خود بر کرسی می نشاند لاجواب ماند و دریا که برگ پان
 از آب اورسته بر آفتاب طعنه کرد که زاده من آنقدر سرخی داد که زاده ترا که لعل باشد
 پیش او هیچ قدر نماز تنبیه زلالی گوید **ب** بالیدن هنوزش ناز بالش + که لبش را بپوش
 داد مالش + این شعر در مشنوی محمود و ایاز در معراج گفته در بیان عجلت برگشتن حضرت
 صلی الله علیه و سلم از حضرت قدس حجره خوابگاه و پیش از تقریر شعر باید شنید که هرگاه
 سر بر بالش نهند از آنجا که آگین بالش از پر یا از پنبه باشد بسبب گرانی سر آن آگین
 فرو شود و چون سر بردارند آگین نیز بلند شدن گیرند و آنکه آهسته آهسته سطح بالش برابر
 و هموار شود چون این معنی شنیده شد اکنون بدانکه میگوید که چون حضرت در خوابگاه بودند
 آگین بالش بسبب بار مبارک فرو شده بود و هرگاه از آنجا برخاسته متوجه معراج شدند
 بالش از جهت نبودن سر مبارک بران خواست که بیاید اما هنوز در بالیدن بود و سطح آن
 برابر و هموار نگردیده بود که هم درین اثنا حضرت صلی الله علیه و سلم تشریف آورده و بستر را
 به پهلوی مطرح خویش مالش دادند و خوابیدند تنبیه شعر شمس فخری در رساله عبدالواسع
 منقول است و موهذ **س** از دست میر شیخ سیاب ارنی برد + لعل و عقیق روید
 از زری جامی سرب میر شیخ عبارت از شیخ ابواسحاق است که پادشاهی است و مدوح
 شاعرند کورست درین لفظ کلمه میر بنی سردار است چون بعضی را در جمع لفظ میر و شیخ
 تر و دست اندا شعری دیگر از مصنف که در رساله عروصن مسمی بعبار جمالی در مثال
 بحر مل آورده می نویسم که در آن نیز همین هر دو لفظ را جمع کرده و موهذ **س**

سبب کون جهان واسطه عقد وجود + میر شیخ افضل شاهان جهان خواهد بود x
 و این شعر در مثال بحر منسرح ۵ شاه جهان میر شیخ آنکه سپهر وزین + بردشتاب
 و درنگ زو بگریم و بنم نپس اگر شیخ عبارت از قومیت است میر یعنی سردار
 چه میر لفظ ترکی است باین معنی چون میر شکر و میر شب و میر آب و امثال آن تنبیه
 و در بیانچه ابوالفضل از شاگرد اوست در حمد ۵ نامش زبان گفتنم از بنجر و است +
 و نقش بد زبان گفتنم از بنجر دی است + فی الجمله چنان است که دایم گفتن + انصاف
 چنان گفتنم از بنجر دی است پوشیده ماند که این شعر از مشکلات این کتاب است
 و عزیزان ترجمه آن با انواع شتی ندکور میکرده اند و ره بجائی نه برده آنچه حق معنی است
 زبان داده می آید که اول بنابر عجز خود میگوید که نامم او اگر زبان گفته آید بنجر دی است
 چه هست از انجمله نیست که زبان او می آن تواند کرد و اگر وصف او بد زبان او کرده آید
 نیز بنجر دی است چه وصف او اینچنان نیست که زبان تعمد آن تواند نمود و چون این
 سیاق انتضای تطویل میکند چه از سباق کلام مفهوم می شود که آینده چنان خواهد گفت
 که سپاس او مثلاً از فلان چیز و حمد او از فلان چیز کردن بنجر دی است بکلمه جبراً و مقصود
 اختصار است لهذا در شعر دوم فی الجمله آورد و سخن را مختصر گردانید و گوید چنان است
 مشتمل بر مفهوم انکاری است یعنی القصه وصف او اینچنان است که می توانم گفت
 یعنی بگفتن نمی آید و دایم معنی می توانم است حق و انصاف آنست که مطلق گفتن
 بنجر دی است خواه زبان خواه بد زبان باشد چه از قید زبان یادمان متوهم میشود
 که شاید بطوری دیگر ممکن باشد لهذا مطلق گفتن را بنجر دی گفت تنبیه انوری گوید
 ۵ شب حسود و نوشامی است بیکرانه چنان + که روز چشم ز صبحش بگاه خیر تر است +

درین شعر مبالغه درازی شب حسود را از حد برد یعنی شب دشمن تو چنان شام بیکران
 است که روز محشر در پگاه خیزی از صبح آن شب زیاده است و ظاهر است که هر که در سحر
 خیزی از کسی فائق تر بود پیش از او برخاسته باشد پس مراد آنست که هنوز صبح شب
 حسود نندد و روز محشر پیش از آن ظهور کند و چون روز محشر پیش از سحر آن شب ظاهر شود
 در میانه شب ندکوز ظاهر شده باشد حاصل آنکه روز محشر در آتنای شب دشمن جلوه کند
 یعنی با آنکه حشر بعد از اتمام عالم خواهد شد لیکن شب حسود تو بسبب درازی خود با وجود
 انقطاع عالم تمام نشود حتی که حشر هم در میان او ظاهر شود **تنبیه** قدسی ندانم چون
 شود سودای بازار حسد + او نقد آفرش بکفت من جنس عصیان و بغل + دین
 شعرا ذهان اعز سرگردان و دروادی تفحص معنی آن پریشان اند و حیرت بر حیرت دادم
 که این همه سرانگی ایشان از چه روست چه معنی این شعر صاف و پز ظاهر است زیرا که
 لفظ چون بمعنی چه طور است و بطریق تجاہل عارفانه واقع شده یعنی ای قدسی ندانم سودا
 بازار جزا بر چه طور واقع شود چه او نقد آفرش بکفت دارد ای سرگرم خریدن است و من
 جنس عصیان و بغل استاده ام پس ظاهر است که در خریدن این جنس درنگی و تساهلی
 واقع نخواهد شد و تجاہل در امثال این مقام اکثر واقع می شود مثلاً گویند در وقتیکه طفل
 کمزور ضعیف مقابل پهلوانی رستم توان آماده جنگ شود گویند اکنون دیده باید که چه شود
 چه یقین است که پهلوان آن طفل را بر زمین خواهد زد پس میگویند که او بدان حال و من
 باین حال باید دید که سودای آن بازار چگونه شود و حال آنکه یقینی است **تنبیه** شعر
 قرار بر کف آزادگان نگیرد مال + نه صبر در دل عاشق نه آب در غبار
 جمله ای زمانه مادرین شعر غریال بیایم تحتال قرار دهنند

و این لفظ را بمعنی دایم بر زبان آرند و گویند که آب را بغیر آب که بمعنی پرویزن است هیچ مناسبت
 نیست آری با دایم مناسبتی هست که ماهی گیران دایم در آب می اندازند گویم که قطع نظر
 از آنکه غریب است بمعنی دایم باشد یا نباشد لفظ پرویزن را چه توان گفت که در کلام علامی قهاری
 در خاتمه و قراول اکبر نامه آمده نه آنکه ماهی و شمنده آب به پرویزن پیاید و باد بهادون گوید
 تنبیه **۵** بتوان ز کرم بنده خود کرد جهان را + زینجا است که هر کس که کرم بنده خیل
 این شعر از مشکلات مشهوره است و اکثر زبان زد خواص و عوام است می پرسند و
 امتحان طبع طلبای مدرسه میخواهند بهر کیفیت معنی آن اینست که ممکن است که جهان را
 از کرم بنده کنند چه بهر که کرم کنند حکم بنده بهر ساند و از غایت منت چون غلام گردن بند
 و ازین جا معلوم شد که کرم بنده خیل است چرا که ملک ملک ملک می باشد پس آنکه کرم کرد
 آنکس از غایت ممکنونی بنده او شد و چون او بنده شد مال او از ملک کرم گشت گویا
 از پیش او انتقال نه نمود و همین حال خیل است که مال او از پیش او نقل نمیکند **تنبیه**
 جلال اسیر گوید **۵** زخمی مظلوم ظالم بعد مرگ + تیرش از دنیا بعضی میرسد + یعنی ظالم
 اگر میرد از دست مظلوم زخمی میشود چرا که تیر آن مظلوم که عبارت از آه اوست از دنیا
 انجان بلند میرود که بعضی میرسد و ظالم بعد مرگ در تنگی رفته است پس از آن تیر
 زخمی البته خواهد شد **تنبیه** **۵** مگر گردش چشم تو سال عاشق گشت + که عید نشده
 اسال او بیار گر نخت - این شعر از مشکلات مشهوره است و حاصل آن اینست که
 شاید سال برگرددش چشم عاشق شده چرا که عید نیامده و امسال او ای امسال در سال
 روزگار پارسد و گرنه دایم سال پارد و قتی شود که عید بیاید و قرا و از عید عید صبحی است

شروع سال نواز محرم است و ختم سال بر عید اضحی و عادت معشوقان شوخ که گونه بی التفات
 رنگ رخساره شان باشد آن است که اگر چشم بسوی عاشقان کنند نگاه بسوی شان
 خوب ناکرده بگردانند پس میگوید که امسال هم با وصف نیایدن عید اضحی باشد معلوم
 می شود که آن برگردش چشم تو عاشق شده که این عادت پیدا کرده و شاید که این غم هم
 منظور باشد که چون معشوق بسوی عاشق با التفات نظر کند او را طرب حاصل آید گویا
 این طرب برای او عید است و چون او نگاه التفات نکرد پس عید او نشد همین طور عید
 نشده امسال هم باشد **تنبیه ۵** دشمنی با دشمن دشمن دشمن دوستی + پنبه با داعم
 نفاق انگیز و مرهم دشمن است - یعنی با دشمن دشمن دشمنی کردن در حقیقت دوستی کردن
 است با دشمن چه ازین دشمنی دشمن مامون میگردد پس میگوید که پنبه با داعم من نفاق انگیز
 مرهم آن داعم دشمن است پس این هر دو با من دوستی کرده اند چه داعم دشمن من است
 که میخواهد مرا آزار دهد و پنبه و مرهم دشمن داعم اند که میخواهند آن داعم زایل شود و من
 دشمن پنبه و مرهم هر دو هستم چه میخواهم که این داعم از من نزود پس پنبه و مرهم دشمن
 دشمن باشند میگوید که پنبه و مرهم که با داعم عداوت دارند و می خواهند که داعم زایل شود
 با من که دشمن پنبه و مرهم هستم در حقیقت دوست اند که موجب آزار مراد میکنند **تنبیه ۶**
 نظیری **۵** آیم نامزد و جگر از بس گریستم + دیگر بکار گریه کنم آبروی خویش + می خست
 کلک و دفتر اگر داشته دلم + از گفتگوی دوست سر گفتگوی خویش این دو شعر
 نظیر هر چند اشکالی نداشتند که خواهی نخواهی در سلک این اشعار نگاشته آیند اما
 وقتی در صحبت دوستان که بعضی از مدعیان سخن نیز حاضر بودند بحثی درین اشعار اتفاق
 افتاده بود و من چیزهای دیگر میگفتم و دیگران بوضع دیگر گپ میزدند و طرفه تر آنکه بعضی از

حضار آن مجلس که بحضرت عتقاد جاہلانہ چشم بردہن ایشان دوختہ بودند زبان با حسنت
 و آفرین کشادہ تصدیق بلا تصور می نمودند من بہر چند انہ پیش رفتن سخن خویش تر گشتم
 اما چون حق بجانب خود گمان می بردم همان بر سر گفتگوی خود بودم اگرچہ گفتگویم بآن شدہ
 نبود زیرا کہ نہ یارے نہ حق گذاری نہ سخن فہمی نہ منصفی مرا آن وقت این شعر بر زبان
 رفتہ بود و مرثیہ آن ہنوز در خاطر است **فلک بی مہر و یارم بی وفا و شہر یار سان + مہر**
 کو چہ گردیای حزنی خندہ می آید - با آنکہ بزرگے دران بزم وارد شدہ زبان درازی پسند
 را و گفتگو بر من چیرہ و مراد پیش ایشان خیرہ یافت اما از انصاف دوستی و معنی فہمی دست
 بر پشتم رسانید و گفت کہ حق گفتگو ادا کردی اگر ایشان نغمہ ترا چہ زبان پس رو بآن **منصفانہ**
 آورده جاہلان را بشکوہ دولت مندی و این جہالت کیشان را بفر زبان آوری خود
 خاموش کرد و در شعر اول می گفتند کہ آب در جگر نداشتن معنی مفلسیست و عبارتی بعد از قولہ
 از بس گریستم حذف میکردند معنی من مفلسم و از بس سبب مفاسی گریہ کردہ ام قدر من منانند
 بعد ازین در کار این گریہ آبروی من نخواہد ماند پس گریستن را موقوف باید کرد و مفلسی
 باید ساخت و در شعر دوم می گفتند کہ فاعل میسخت معشوق است و سر گفتگو معنی
 آغاز گفتگو ای اگر دل من سر آغاز گفتگوی خود از ذکر معشوق میداشت آن معشوق
 از آزر دگی این کہ چہ اندک من می پردازد کلک و دفتر مرامی سوخت و معنی شعر اول اینچہ
 من گمان بر مہم آنست کہ از بسیاری گریہ کردن طردونی در جگر من نماندہ بعد ازین
 آبروی خود را کہ تمام آب است در کار گریہ خواہم کرد تا بقدر مقدور از گریہ باز نمانم و معنی
 شعر دوم آنکہ اگر دل من از سخن و دوست خیال گفتگو می داشت ای اگر ذکر دوست میکرد
 از سوز سخن کلک و دفتر مرامی سوخت و شاید کہ از اعراضیہ باشد ای ذکر دوست گذشتہ

خیال گفتگوی خودش یعنی گفتگو و سخنهای خود کردی و آن بیشک عاشقانه و احوال سوز
دل خواهد بود پس کلک و دفتر مرامی سوخت از غایت گرمی اکنون که نمی سوزد و پیشتر نشست
که من در ذکر دوست مشغولم و حال سوز و گداز خود بر زبان نمی آرم رقصه کلیم که در طلب می
یابی از دوستان خود نوشته رقصه ترقب از عتبه بوسان آستان رفیع الشان آنکه چون قاصد
مسکین بخدمت ملازمان صاحب تکلیف آنجناب مشرف گردد و لطف نموده مظلومی که اسم
او دو حرف است و پنج حرف عدد وی اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه و مجموعه
خمس حرف است که کل است و تصحیف کل گل است که همزگ مطلوب است بعد و اسم و
مناسبت رنگ مطلوب در گل محبوب است امید که چون مضمون مفهوم مرامی عالی شود در
فرستادن تفصیل نفرمایند که انتظار جان گذار است حل این معاموافق قواعد معانی بدین
گونه صورت می بندد قوله اسم او دو حرف است یعنی میم و یا که مجموعه آن می است قوله پنج
حروف عدد وی ای اگر عدد آن هر دو حرف گیرند و حروف آن ای آن اعداد ببینند
پنج باشد زیرا که اسم عدد میم چهل و اسم عدد یاده و حروف هر دو که میم فارسی و های هوز
و لام و دال و ها باشد پنج است قوله اول ثمان و ثلاثین و حرف آخر تسعه مراد از اول چهل است
چه از میم چهل گرفته و عدد آن سی و هشت است و از حرف آخر باعتبار عدد یاده است
و نه اعداد دال و ها نه است قوله مجموعش خمس حروف است که کل است امی همه این حروف
پنج است چنانکه بالا گذشت و عدد مجموع باعتبار می که پنجاه باشد مساوی است بعد و کل
چه کاف و لام را نیز پنجاه عدد است و کل درین جا بکاف تازی است بمعنی همه قوله تصحیف
کل گل است که همزگ مطلوب است مراد از تصحیف درین جا چنین است چه کل که بکاف
تازی است چنینی کل بکاف فارسی است و لفظ تصحیف در امثال این مقام نیز اطلاق

می کنند و گل باعتبار سرخ رنگ هم رنگ می ست که مطلوب ست قوله بعد و اسم و منابت
 رنگ مطلوب در گل محبوب ست یعنی آن می در گل محبوب ست بدو اعتبار آو لا باعتبار عدد
 اسم چه عدد و اسم می پنجاه ست عدد گل نیز پنجاه ست و ثانیاً باعتبار رنگ چه رنگ گل نیز سرخ
 است **تثنیه** **۵** اکبر بافتاب دارد و نسبت + این نکته زینیات اسمایید است بنیات
 از اسمای حروف هر چه بعد از ترک حرف اول باقی ماند چون از الف الف و از با آ و از
 صا و آ و همچنین و مراد از بنیات اسمای بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب ست یعنی اکبر
 نسبت بافتاب دارد این نکته ظاهر شود از بنیات اسمای حروف لفظ آفتاب چه بنیه و
 الف دولت ست و بنیات فا و با و با الف اند و اعداد مجموعه اینها دو صد و نسبت و نسبت
 و همین عدد اکبر اند **تثنیه** رتبه شخصی بطلب کنج بطریق معمار قعه ضیاء بخش و دودمان کرم
 باشند علی الخصوص بمساعت متاعی که نیمه آن علت تامه وجود ممکنات ست و نیمه
 دیگر ذریعہ حصول مرادات و تقدیم نصیحتش در معنی یکدیگر تفاوت ندارد و از ضم حرف ثانی
 بار ابع خیری بهم رسد که ذات واجب تقدس و تعالی ندارد و خازن را یاد گاری و موشانرا
 بازاری استم در رسم بدون او صورت نه بند و قسم و قسم ^{بنا} و منعقد گردد و رنگی ضعیف البنا
 که به شستن سفید بر آید چندانکه در حوصله کنج غنایت فرمایند حل این معانی کنج و نیمه دار و یکی
 کن و دیگر جد لفظ کن علت تامه وجود ممکنات ست چرا که تمام عالم با هم کن موجود آمده و
 بی او صورت پذیر نبود و جد معنی سعی ست که حصول مرادات بی وسیله او نباشد و لفظ
 کنج را اگر مرکب دارند و کن را فارسی دارند و جد را عربی پس معنی آن سعی کن باشد و اگر
 را مقدم دارند جد کن شود و همان معنی برقرار باشد یا کن و جد هر دو را عربی دارند و از جد
 پدر مراد دارند و معنی آن جد با سن گویند هم در هر دو صورت یک معنی باشد یا از کنج سیم که تکرار

اوست مراد دارند در صورت هر فردی که مقدم دارند بر معنی سمسر سرق نه افتد و حرف
 ثانی نون است و رابع دال است و مجموع لفظ ند باشد که معنی ضد است و حق تعالی صند
 ندارد و آن پزان را کنجد یادگار باشد چرا که بوقت پختن نان کنجد را بزبان چسپانند و کنجد که بجای
 خال هم آید معشوقان را موجب زینت بود لفظ اسم و رسم بشرطی که هر دو را مجموع گیرند
 بی سمسر صورت نگیرد چرا که سمسر بالف و را اسم رسم شود و همچنین قسم قسم بد و قاف رنگ آن
 چنان ضعیف است که بشستن سفید گردد و چه از شستن متشتر شده سفید بر می آید تنبیه
 جلال اسیر **س** نرسد تا بسیر رشته گره وانشود + از شگفتن دل عاشق بعدم باز رود
 ظاهر عبارت این شعر اقتضای آن میکند که مصرعه ثانی برعکس بسته شده چه در مصرعه
 اول گفته که تا زمانیکه گره بسیر رشته نرسد و اینگونه در این جا معلوم می شود که باشد
 گره موقوف است بر آنکه بعد از رشته رسد و در مصرع دوم گفته که چون شگفته شود
 بعدم رود در مصرع اول بعدم رفتن علت شگفتن بود چه بسیر رشته رسیدن بعدم
 رفتن گره است و همان کشاده شدن اوست و درین مصرع شگفتن علت عدم است
 پس مثال مخالف مدعاشد و انگاه مطابق مدعاشد که چنین گفته شود که از رفتن بعدم
 دل عاشق شگفته شود درین صورت این از را که در مصرع دوم است معنی لام اجلیه
 باید گفت تا معنی درست شود و مثال مطابق شود یعنی دل عاشق برای شگفتن بعدم
 میرود چنانکه گره چون بعدم رود بکشاید و بعدم رفتن گره همان بسیر رشته رسیدن اوست
 و **س** ساقی ستم ظریف و می از شعله شوخ تر + جامی نداده جام گرمید بهر
 یعنی ساقی در حق من ستم ظریف واقع شده و می آنقدر شوخی دارد که در شعله هم نباشد
 چه همین که در جام آمد مثل شعله پرواز کرده رفت و جام خالی شد پس ساقی هنوز جام

نداده که قصد جام دادن دیگری کند یعنی ساقی ماہم ظرافت را پیش گرفته که این چنین شراب
زود پرواز در جام می کند تا که از تواتر پر کردن جام بر من احسان نهد و بسبب پرواز کردن
می مرا هیچ فائده حاصل نشود **و لہ** پای مالت گر شوم گل داغ میسوزد ^{شک}
چون بزم دیده می آئی ز راه دل بیا یعنی اگر در بزم دیده من اراده آمدن داری از راه
دل بیا چرا که اگر از خارج آمدی پس گل را پامال کرده می آئی و این موجب رشک من میشود
درین صورت اگر از راه دل آمدی پامالی نصیب دل خواهد شد که عین مقصود من است
و در بعضی نسخ میسوزد بصیغہ غائب است پس فاعل آن دل باشد و معنی آن همان که
اول مذکور شد و بر تقدیر این نسخ شاید که فاعل شود دان باشد یعنی اگر دل پای مال تو شود
گل از رشک داغ خواهد سوخت در صورت اگر در دیده می آئی از راه دیده سیالک از راه
دل بیا که این پامالی دل سبب رشک گل شود درین معنی مقصود رشک دادن گل است
و تہمین معنی بتوجیہ دیگر نیز حاصل میشود و آن اینکه شرط این قول بود چون بزم دیده
می آئی ز راه دل و جزا قوله بیا یعنی اگر ترا از راه دل بزم دیده آمدن منظومست ندو
بیا زیرا که پامالی دل موجب رشک گل خواهد شد و این را مانیز میخوانیم نظامی در شیرین
خسر و گوید **چو داری گل بکف اینجا بپوش** و گریا در خا اینجا بشویش + مقصود
سرعت دست در آمدن میگوید که چنان جلد بیا که اگر برای بوییدن گل اینجا در کف گرفته
بوییدن در اینجا واقع شود و اگر خنادر پاست شستن آن اینجا صورت بند حاصل آنکه هر گاه
گل برای بوییدن بکف گیرند همان وقت تا داغ بزند پس میگوید که اگر گل بکف گرفته
درین قدر مدت بیا و در اینجا برس که بعد از گرفتن گل بکف آن گل تا داغ وقتی رسد
که اینجا رسیده باشی یا درین قدر مدت در اینجا برس که آن گل از بویفتہ و قابل بوی

وقاعده است که هرگاه دانند که خنازنگ داد آن رامی شویند و دزدنگ نمی کنند پس میگویند که
 اینجا در آن قدر مدت بیا که بعد از زنگ دادن خناشستن اینجا واقع شود و دزدنگ
 در مدت شستن هم صورت بگیرد و شاید مراد آن باشد که اگر گل در گشت گرفت
 سرگرم بوییدن در اینجا مشو و اگر خنا در پابسته منتظر شستن اینجا مباحش تا و نشو
 حافظه پیراگفت خطا از قلم صنع زفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش با
 آنچه از طاهر این الفاظ بر می آید آنست که پیراگفت که از قلم صنع خطا زفته بر
 نظر پاک خطا پوشش پیراگفت سرین باد که هزارها خطا را پوشیده کرد و از افشا
 آن در گذشت چه در واقع چه خطا که از قلم صنع زفته لغو و با صد من بهفوات اللسان
 و با طیل البیان و ما میگوئیم که توجیه باید کرد که ازین گستاخی تبری دست دهد و ازین
 هزاره سرانی خلاص بدست آید و معنی هم به لطف تمام بر کرسی الفاظ نشیند و آن
 توجیه اینست که پیراچنین و چنان گفت بر نظر خطا پوشش او آفرین باد که درین
 ضمن صد ها خطا بانی که از ماسر میزند مخفی کرد چه هر چه از ماسر میزند اطلاق خطا
 بر آن میکنند و هر چه از ماسر میزند همانست که از قلم صنع سرزده و پیراگفت
 که از قلم صنع هیچ خطا زفته پس آن خطاها که از ماسر زده نیز خطا نامند حافظ
 جنگ هفتاد و دو دولت همه را عذر بنه + چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 راه و بختا بمعنی نعمه است و نافع همان بمعنی راسته می گویند و می دانند که راه زدن
 قلع الطریق کردن و ره زنی نمودن است تبلیه سعدی **دانی گفت**
 مرا آن ببل سعدی + تو خود چه آدمی که عشق بخیزی + اشتر لشعرب در حالت سستی
 طرب + گرزوق نیست ترا که طبع جانوری - وزن این دو شعر بر اکثری مشتبه است و بر

بعضی موزون خواندن آن هم دشوار است برای هدایت حامیان زمانه میگویم که این هر
 شعر در بحر بسیط گفته و زحاف ضبن را در فاعلن که رکن دوم است بکار برده فعلن ساخته
 بکسر عین و پیش از تقطیع میگویم که بعد از لفظ دانی در اکثر نسخ کاف باشد و این خطاست
 و آدمی را بدو یا توان خواند چه یک یا جزو کلام آدمی است و یای دوم برای خطاب و و او
 لفظ تو که در صدر مصرع ثانی است باشباع است چون این معنی را دانستی بدانکه تقطیع
 آنها بدینگونه است و آنی چه گفت مستفعلن ت مرا فعلن آن بیست مستفعلن
 سحر می فعلن تو خود چه مستفعلن و می فعلن گز عشق بی مستفعلن
 خبر می فعلن آتش شمع مستفعلن رعب فعلن در حالتش مستفعلن
 ت و طرب فعلن گز ذوق بی مستفعلن ت ترا فعلن گز طبع جا مستفعلن
 نوری فعلن - و باید دانست که لفظ کثر در مصرع رابع مبدل کج است نه مرکب از
 کاف و زای تازی مخفف از چنانکه بعضی گمان برده اند ~~چندین~~ گز چرد در چمن
 محسن تو زنبور عسل + چه عجب گز زگل شمع بگیرند گلاب + این شعر معلوم نیست که
 نتیجه افکار کدامی دور گرد صحاری معنی تلاشی است که بسبب بعد از اوزم از زنبور
 فصاحت عاری مانده اما چون نویسنده بکتاب سخن بیشتر آنرا در خبر و دان حافظ
 نگاه دارند و استفسار معنی آن را محکم عیار استعداد مردم انکارند و اینجا مثبت افتاد
 پوشیده نماند که زنبور موم دهد و از موم شمع ریزند میگویند که اگر زنبور عسل در چمن
 تو چرد مومی که ازان حاصل آید آنقدر نکمت و بوی خوش داشته باشد که اگر شمع
 ازان ریزند از گل آن گلاب توان گرفت و در اینجا استشکال کنند که استعمال
 چریدن با لفظ زنبور نارواست که آن در حق دواب گفته می شود گوئیم خاقانی نسبت

نخل و فردوسی نسبت بگرگس چنین گفته خاقانی گوید **ع** عاقل کجا رود که جهان را بگشت
نخل از کجا چرد که گیاره ناز بشد + فردوسی **ع** چایند و نیز نهنگام گردد + چنانکه گرگس
اندر نبرد تنبیه مخزن اسرار در نعت **ع** خطبه تو خوان تا خطبای دم زنند + سکه تو زن
تا امر کم زنند - معنی مصرع اول بدو وجه متصور است یکی آنکه خطاب بحضرت ختمی پناهی
صلی الله علیه وسلم میگوید که خطبه تو خوان تا خطیبان دیار سرگرم خطبه خوانی شوند چه
خطبه در اسلام است و خواندن آن وقتی است که خطاب خطاب حضرت ممدوح خطبه
خوانده هدایت کند و دم آنکه دم زدن بمعنی خاموشی باشد ای خطبه تو خوان تا آنکه خطبه
سلطنت خود می خوانند خاموش شوند چه وقتی که نوبت سلطنت تو رسد کیست که پیش
تو دعوی سلطنت خود کند پس دم زدن در اینجا بمعنی قطع نفس باشد و این معنی از بعضی
اشعار مفهوم میشود تنبیه خاقانی **ع** گفتا که چند شب من دولت بجم بختیم + اندر کجا
خسرو در موکب جلالتش + گویی سر شک شورست از چشم شونخ دریا + کز بهلیت
پلارک شهنیست صبر و بالاش + این هر دو شعر از قصیده است که در بحر مضارع است
و وزن تمامی ابیات آن اینست مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اما در شعر اول
در حشو مصرعه اول و در شعر ثانی در حشو مصرعه ثانی بجای فاعلاتن فاعلاتن بضم تا آمد
عوامل چون ازین زحافت آگاهی ندارند متوحش شوند و لفظ بال در شعر ثانی بمعنی
قرار و آرام است کمائی برهان تنبیه **ع** اول اردی بهشت ماه جلالی + بلبل
گویند بهمنار قصبان + این شعر در بحر مجتث است و وزن آن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن
فع پس اول و بلبل را کسور یکسره اضافه و صفت باید خواند تنبیه **ع**
ای کریم که در زمین باشد + هر چه رست از حساب رست تو رست +

لغز می گفته ام که تشبیهش + هست احوال بدسگال تو چست + آنچه از فارسی و مازی او
 چون مرکب کنی دو حرف نخست - یعنی از خرزهره که لفظ فارسی است دو حرف اول او که
 خرست و از بطیخ که عربی است دو حرف اول او که لطاست و هر دو را مرکب کنی خرلط
 شود و این لفظ و ششم است **۵** هر دو آنرا بهم بنید بدانکه + نامی از نام های دهم
 از آنکه خرلط مسخره را گویند **۵** باز چون بای پارسیش افتاد + در کس بادش
 چه سخت چه است - یعنی از لفظ خرزهره که پارسی است حرف با دو ر شود خرزهره خرزهره
 ماند و خرزهره گیر را گویند و آن در کس ما و را و با دو خواه سخت خواه است باشد **۵**
 و آنچه باقی ماند از تازیش + هست همچون ششمش بدست - یعنی چون از بطیخ که تازی
 است بطرفت کج ماند یعنی سر و دمنجد و سر دی بخصائل دهم می ماند یعنی دهم
 خصیلت های سر و دمنجد و بد دارد **۵** مراد در شبی که خدمت تو + روی بختم آید
 لطف بشت + داده آن عدد که بر کف راست + پشت ابهام از رکوع آن حسب
 یعنی ای فلان در شبی که بر من لطف کردی و ده عدد خرزهره دادی که چون بشت
 را خم دهند و انگشت شهادت را بروی نهند عقد ده عدد باشد یعنی ده خرزهره دادی
۵ بده از بخت شد و گرنی نی + نه تو در بصره نه من در بخت - بصره و بخت
 نام های قصبات خراسان است یعنی ای فلان اگر دیگر خرزهره بخته باشند مرا بده و اگر
 بخته نباشند بده زیرا که من در بخت نه ام و تو در بصره نه یعنی تو از من دوری بلکه در
 یک شهر هستیم چون بخته شوند دیگر باری توانی که من برسانی **۵** قصیده دیگر
 ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان + وی مستعار جو و توانعام روزگار + دوش از
 حساب به بند و چل نبده ترا + بیتی دو گفت شد از روی اختصار +

مال چهارنگر و جذرش بر و فزای + پس ضرب کن تمامت آن مال در چهار *
 مال حاصل عدد مضروب و مضروب فیه را گویند و جذر عددی است که آنرا در نفس خود
 ضرب کرده باشند مثلاً چهار عدد در اجم در چهار ضرب کنند شانزده حاصل آید پس شانزده را
 مال گویند و چهار را جذرای ممدوح که اقبال آسمان از لطف تو فائده گرفته و انعام روزگار
 از جود تو عاریت گرفته شب گذشته این بنده در حساب هندسه و چهل و بیستی و دوسه مختصر
 نوشته است و آن چنان است که مال چهار شانزده عدد دست یک جذر که چهار است بروی
 زیاده کن تا بست عدد شود و بحساب ابجد بست عدد حرف کاف دارد پس آن
 بست عدد را در چهار ضرب کن تا هشتاد شود و بحساب ابجد هشتاد عدد حرف قاف دارد
 چون هر دو را مرکب کنی کف شود **ک** یک حرف دیگر است که بی او تمام نیست +
 معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار + مجموع این حساب کزان هر دو بیت راست +
 چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار - چون اعداد حرف کاف و فاک صدست
 در سه عدد ضرب کنی سه صد حاصل شود بحساب ابجد حرف شین را سه صد صدست
 پس چون حرف شین با کف کنی کفش شود یعنی کفش ندارم یک جفت کفش برای من
 بفرست **قصیده** ای رای ملک شه معظم + مه پرور و سال بخش ثانی +
 ای کرده کلیم وار عدلت + آبان خدای راشبانی - آبان نام ماه پارسیان است
 و آن مدت بودن آفتاب در برج عقرب است مقصود بیت آنست که آبان از
 فروردی هشتم ماه است و روزهای هشت ماه دویست و چهل می شوند و بحساب
 ابجد رمی و نیم حاصل آید و آنچه مستتره بران افزایند تا حرف با حاصل شود چون هر
 حرف مرکب کنی رمه گردد یعنی ای ممدوح عدل تو رمه خدای راشبانی و نگاهبانی میکنند

۵ بادولت تو گراست نسیان + کان دولت هست جاودانی + نسیان نام ماه رویش
 و درین ماه آفتاب در برج حمل میباشد و این ماه از تشرین اول هفتم است و روزهای هفت ماه
 دولیت و دوازده میشوند و بحساب حمل حرف را دولیت عدد دارد و حرف یا ده
 عدد و حرف یا دو عدد دارد و چون مرکب کرده شود ریب حاصل گردد یعنی شک
 مقصود بیت آن است که امی ممدوح در دولت تو که جاودانی است گراست شک
 یعنی در دولت تو کسی را شک نیست ۵ حقا که شود مبر و مبر + و می ماه بموسم جوانی +
 هز نام ماه پارسیمان است و درین ماه آفتاب در برج میزان باشد و از فروردین
 ماه هفتم است و روزهای هفت ماه دولیت و ده می شوند و دولیت عدد حرف
 را دارد و ده عدد حرف یا دارد و چون مرکب کنی رجا شود و دخی نیز نام ماه
 پارسیمان و دران ماه آفتاب در برج جدی باشد و این ماه از ماه فروردین هم
 ماه است و ایام ده ماه سه صد و پنج میشوند و پنج عدد خمس ستره بران افزایند
 تا سه صد و پنج عدد شد سه صد حرف شین دارد و پنج عدد حرف یا دارد و چون
 مرکب کنی یعنی تحقیق شود ممدوح بر ملک در جوانی شود یعنی بادشاه ملک ری شود
 ۵ بادی همه سال شاد و تاب است + روی رجب اصل شادمانی + رجب از
 محرم هفتم ماه است و روزهای هفت ماه دولیت و هفت می شوند و دولیت عدد
 حرف را دارد و هفت عدد حرف را چون مرکب شوند ز گشت و زانگور است و
 آب ز شراب انگوری است یعنی امی ممدوح تا آنکه شراب انگوری که آب ز رست اصل
 شادمانی است تو همه سال شاد باش و خوش بمان ۵ ای خواجہ فیلسوف فضل
 کز فضل یگانہ جهانی + تا آخر هر چه که گفتم + از اول سالشش را برانی +

انگه ز شهور بایام + معنیش به آینه بدانی **س** تنبیه **س** روزی که فلک جبه در ویش گرتی +
 از فضل ز نور برود و ختم این جیب + اکنون همه شب منتظرم تا بخت روزند +
 شمع که بهر خانه چراغی دهد از غیب - جبه در ویش کنایت از گرمی آفتاب است
 چنانکه الشمس جبه المساکن است و از فضل ز نور موم مراد است و از شمع آفتاب مراد
 حکیم انوری میگوید که من پیش ازین چنان توانگر بوده ام که روزی که آفتاب بر
 ابرنمان شدی من در خانه شمع می افروختم و از نور او بر جبه مذکور جیب می دوختم یعنی
 نور می افروزم اکنون آنچنان بی نور شده ام که از بی روغنی چراغ در خانه منجی افروز
 و در همه شب در تاریکی خانه منتظر میباشم که تا کی صبح دهد و کی آفتاب بر آید که در هر خانه از نور
 چراغی میدهد و یا از شمع ما هتاب مراد باشد تنبیه جلال اسیر **س** اگر طوطی خیال لبش نامه بشود
 آئینه را کتابت کشمیر می کنم - این شعر از مشکلات مشهور و بزرگانه است که معنی
 آنچه بخیاال ناقص میگذرد و ثبت میگردد درین شعر محرومی خویش از معشوق و واژو
 طالع خود بیان میکند پوشیده نماند که خیال درین شعر بمعنی عکس است که در آئینه
 باشد و مراد از نامه بر شدن طوطی خیال لب آنست که اظهار حال عاشق پیش معشوق
 کند و طوطی خیال آنمعنی نمیتواند کرد و مگر در وقتیکه آئینه مصفا باشد چه عکس جز در آئینه صفا
 نبود و کتابت کشمیر خط ناخوانا نگویند حاصل معنی این شعر آنست که اگر طوطی عکس
 لب معشوق از طرف من نامه بر میشود ای مستعد اظهار احوال من پیش معشوق
 میگرد و من از واژو فی طالع خویش حرکت میکنم که سبب ناکامی من میگرد و آن
 این است که آئینه را بزرگ کتابت کشمیر چنان میسازم که هیچ از و نمایان نشود و
 این عبارت از بی صفائی دوست و چون اظهار عکس جز در صفائی آئینه نبود آن امر

در حیرت و توقف می افتد و مطلب فوت میگردود و در بعضی طوطی خیال خطش دیده شده و در صورت
مناسب بهم از روی لفظ و هم از روی معنی میگردود چه خط را با طوطی تشبیه است باعتبار سبزی و بر روی
خط البته موجب التفات و رحم معشوق بر عاشق میشود و اظهار حال عاشق را پیش معشوق و
ظاهر میگرد و قوله هر جا غمت رواج دید گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک برد آگینیاها یعنی غم تو
آنقدر شکست در دلها پیدا میکند رواج شکست دید با وجود آنکه سنگ سخت ترین اجرام است از تاثیر
چنان شکسته گردد که بر آسان شکستنش آگینیا رشک کنایه به خنده آگینه میشود لیکن از تاثیر
غم تو سنگ چنان آسان بشکند که شیشه هم بر آن رشک کند اگر گفته شود که هرگاه سنگ چنان
شکست آگینه بدرجه اولی خواهد شکست گویم شکستن سنگ کار دارد و شکستن شیشه چه ضفت
شیشه است ازین سبب توجه بسوی انجین ششی بیکار بود لهذا غم متوجه شد بسوی
شکستن سنگ قوله پرورده لطف سایه ات امید و بیم را + گردید خضر جذبه برهیم را
یعنی امید و بیم هر دو در لطف سایه تو پرورش یافته امی چنانکه امید از لطف تو بره می برد
و همچنان بیم و یاس هم بره می برد و می شاید که امید و بیم مراد از خوف و رجاء باشد
که در روز قیامت خواهد بود و امی خوف و رجاء در لطف سایه تو پرورش یافته است امی
و ظل حمایت تواند و آخر خضر را موقوف باید خواند امی جذبه خضر راه مستقیم بدل است
از لطف سایه و جذبه در لطف سایه تو می برد قوله بلبل فریب کرد رنگ بچار
فیض + گلدهای نکت خلق عظیم را + لفظ رنگ در اینجا بمعنی مانند نیست بلکه
بای موحده در آن بمعنی سبب است امی گلدها نکت خلق عظیم خود را بسبب رنگ
بهار فیض بلبل فریب کرده است امی گلدها نکت خلق عظیم بسبب آنکه رنگ بهار
فیض دارد بلبل را می فرید گلدها بسبب رنگ بهار بلبل فریب می شود و قوله

گیر در اضطراب معاصی بی شفا + دست تو نبض ناله عظیم میم را - عظم میم معنی
 استخوان بوسیده است و مراد از آن مرده یعنی مردگان که در اضطراب معاصی ناله
 میکنند دست تو نبض ناله شان بگیر و تا از آن مرصن شفا یابند قوله عیسی ز نسبت
 گهر ذات پاک تو + زاهد فریب یافته و یتیم را + پوشیده ماند که حضرت صلی الله
 علیه و سلم یتیم بودند و زاهدان را بسوی ایتام نیاز تا مسمست زیرا که در امت ایشان
 هستند و موافق شرع کاری کنند و در هم یتیم می شود پس میگوید که بسبب آنکه در یتیم
 بگوهر ذات تو نسبت دارد و یتیمی عیسی آن را زاهد فریب یافت و ذکر عیسی نفیست
 قوله بخشید بی طلب همه کس را نشان راه + سنگی که سود رخ بکف پاکریم را +
 پوشیده ماند که در راه برای نشان راه سنگی می نهند تا از راه دریا بندوره گم نکنند
 و از لفظ کریم مراد ذات حضرت است یعنی هر سنگ که بکف پایی حضرت رخ سودای
 پایی حضرت بدان تماس شده چنان کرم در سنگ سرایت کرد که هر کس را بی آنکه
 نشان راه از او طلب کند خود بخود راه می نماید چه تقاضای کرم آنست که بی طلب به بخشند
 و لفظ بخشید هم در اینجا خوب واقع شده نظریه لفظ کرم و فرق درین سنگ و سنگ
 نشان آن شد که سنگ نشان بدون طلب راه نمی نماید زیرا که برای نشان راه باو
 متوجه می شوند برخلاف هر سنگ که با او کسی را خیال نمی شود و آن سنگ که رخ بکف پایی
 حضرت سود از قبل ثانی است فافهم قوله صحرا محیط گوهر الفت صدف شود + تا در
 ره تو گریه نگیرد یتیم را + الفت صدف صفت گوهر است و این بطریق تخیل است چه
 هیچ گوهر را الفت صدف نمی باشد در اینجا گوهری تجویز کرد که صدف او الفت باشد صحرا
 دریای گوهری که صدف او الفت باشد میگردد برای آنکه در راه تو که از صحرا می روند

۹
 بگوهر حضرت عیسی
 پیوسته و از غایت صفت
 یتیمی انصاف داشت
 لذا در آن رخ آید
 مناسب اقتضا

یتیم را گریه نباید چه الفت مانع گریه یتیم است در صورت در یتیم را بطفل یتیمی که گریه کند
 تشبیه داده بخت یتیم بودن و در و شکل اشک بودن او و این کمال بلاغت است ای
 درین محیط معروف گوهر الفت صدق نمی شود لهذا در یتیم گریه میکند پس صحرا دریا
 آن گوهر می گردد که برای او الفت صدق باشد در صورت لازم آمد در یتیم را
 گریه نباید پس بیچ یتیم را در صحرا که در راه تو خواهد رفت گریه نخواهد آمد و آن از برای
 آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم رحمت اند برای عالمیان و گریه کسی از رحمت بعید
 است **قوله** بچیدگان جاوہ شرع تو در کنشت + زنا کرده اند خط مستقیم را +
 خط مستقیم بمعنی راه راست و راه را شعر از ناز تشبیه داده اند بسبب دراز بودن
 او یعنی کسانی که در جاوہ شرع تو پیچیده اند در کنشت هم زنا خود از راه راست ساخته
 ای در بتخانه هم راه راست اند **قوله** شوق القمر در آئینه طور اشاره ایست + از شرع
 قاطعت ز تجلی کلیم را + درین شعر به تعقید قائل باید شد تا معنی درست حاصل شود
 و تقدیر عبارت چنین که کلیم را از تجلی در آئینه طور اشاره است از شرع قاطعت شوق القمر
 یعنی کلیم را که در طور تجلی شده بود اشاره بود ازین که شرع قاطع تو یا رسول الله علیه
 سلم تجلی خواهد کرد و با آن تجلی شوق القمر خواهد نمود **فهم غزل**
 در دل گد اخیتم تمنای خویش را + شاید که ناله گرم کند جایی خویش را + یعنی تمنای
 در دل خود گد اخیتم برای اینکه شاید که ناله در دل بیاید و جایی گرم کند چه تا بهوش
 در دل موجود بود ناله عشق در دل منم آید **قوله** فرصت سلم خریدم بازار صحتم + امروز
 میخورم غم فردای خویش را - سلم بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و خریدن علی
 ایست که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همانست کذا فی برهان قاطع مؤلف گوید

بد معنی سود سلم نیز آمده معنی شعر آنست که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم لهذا
 غم فردای خود را امروز میخوریم تا جلدا از غم فراغ حاصل شود و آینده در صحت بفرانغ
 بگذرانیم و میتوان که معنی این باشد که ما غم آینده امروز میخوریم که باید دید که آن فرصت
 سلم خریده آینده را سود هم میدهد یا نه و هر چه هر چیز که در سلم میخرند اگر چه نظر بحصول فائده
 میخرند لیکن گاهی باشد که از آن نفع حاصل نشود و در زیان افتد و بهتر آنست که این
 گفته آید که مادر بازار صحت فرصت را سلم خریده ایم غم فردای خود را امروز میخوریم ای
 فکر آینده خود را امروز بکنیم ای ما از عاقبت اندیشان هستیم قوله آخر دو چار کوی تو شد
 گرد ترجم + دیدم بهار آبله پای خویش را - یعنی آخر در کوی تو مردم و این بهار آبله پا
 ما بود چه بسبب آبله های بازار کوی تو زخم و هانجا مردم که عین تنابود **نخل**
 از گل ناله زنجیر بار آمده ایم + مگر ابریشم این ساز بود ریشه ما - بهار آمدن معنی پر بار
 آمدن و گران بار شدن که لفظ بار در اینجا بطریق ایهام واقع شده چه بار معنی میوه هم می آید
 درین صورت خود را بطریق استعاره به نخل استعاره کرده و لهذا برای آن ریشه ثابت
 کرده میگوید که از گل ناله زنجیر گرانبار شده ایم شاید که ریشه ما ابریشم ساز زنجیر است
 چرا که اگر ریشه ما ابریشم ساز زنجیر منی بود گل ناله چرا با رمی آوردیم و ابریشم ساز را
 گویند قوله گردش چشم تو صیادی دیگر دارد + شیر اسایه آهوشم و همیشه ما + یعنی
 گردش چشم تو صیادی بنوع دیگر دارد که شیر همیشه ما سایه آهوشم و یعنی از بیم گردش
 چشم تو شیر چنان رم میکنند که گویا سایه آهوش است که جای قرار نمی گیرد و مراد ازین آنست
 که گردش چشم تو چنان اثر کرده که شیر هم وحشت مثل آهوپیدا کرد قوله
 بیستون معدن یا قوت خجالت گردید + شبنم از گل نخل از شیریدم همیشه ما - و بعضی

نسخه بخراشید بای موحده است و در بعض بنون نفی معنی این شعر هنوز در فهم نیست نباید
 مگر آنچه شنیده است می نویسد پوشیده نماند که توجیه این شعر در صورتی که بخراشید بنون نفی
 باشد بدو طریق کرده اند یکی آنکه دم تیشه ما آنقدر کند است که شبنم از گل خراشید بدین سبب
 بیستون خجل شده چه بسبب تیشه داشتن ماهم نسبت کوکبنی پیدا کرده بودیم چون تیشه
 همچنین است بیستون خجل شد که کوکبن همچو چرا باشد و دیگر آنکه بسبب تیزی دم تیشه
 که از تیشه کوکبن تیززاده بود و بیستون بدان باز میگرد و بیستون خجل شد که دم
 این تیشه از دم تیشه کوکبن تیزتر است پس چون بیستون آب شد و مثل شبنم گردید
 آن را دم تیشه خراشید چرا که خراشید نش تنگ دم تیشه ما بود درین صورت بیستون
 را بسبب آب شدن عین شبنم گل تصور کرد و لذا بدین عبارت گفت که شبنم گل خراشید
 دم تیشه ما اما می باید که درین معنی دوم میان شبنم و گل از نباشد و اگر بخراشید
 بای موحده باشد معنی این است که بسبب کوکبنی مال از کوکبن زیاده بود و بیستون
 منفعل شد گویا که دم تیشه ما شبنم گل خراشید درین صورت مصرع دوم تشبیه مصرع
 اول واقع شد و این معنی اندک خوب است و معنی اول هم از معنی دوم خیر خوب است
 لیکن بحقیقت خاطر از تردیدات منی آساید قوله سنگ طفلان چه خوش آیند بهاری
 دارد + وقت آن شد که بگل بانگ زند تیشه ما - یعنی از آنجا که در سنگ طفلان بهار
 خوش آئیده است از تاثیر آن شیشه ما آنقدر کیفیت حاصل کرده است که وقت
 آن رسید که بگل بانگ زند اے بر گل ناز کند قوله سوخت در پرده دل جوان
 تمنا و هنوز + سبزه رنگین و مد از گلشن اندیشه ما - رنگین و میدان سبزه از گلشن
 از آن سبب گفته که تمنا را خون تجویز کرده یعنی اگر چه خون تمنا در دل سوخته است

یعنی تنانمانده است لیکن از اندیشه آنچه برآید منوالوده برمی آید فافهم **قول** از غبار با فلک
تعمیر زندان میکند + در دو عالم خاطر اندوگمین داریم ما - یعنی آن خاک تعمیر زندان از غبار
مانی کند پس در همه جهان خاطر اندوگمین ماست چه دو عالم در استعمال شعر را بمعنی تمام عالم است
و بودن خاطر اندوگمین در همه عالم ازین جهت است که تعمیر زندان غبار اوست و زندان
در تمام عالم است پس خاطر اندوگمین هم در تمام عالم خواهد بود **قول** بادل دیوانه خود مصلحتها
دیدهام + خنده بر لب جان بخت چنین بر چنین داریم ما - یعنی بسبب دل دیوانه مصلحتها
حاصل کرده ایم که خنده بر لب و جان در آستین و چنین بر چنین میداریم چه اینها از دیوانه
می آید که گاهی چنین شود و گاهی چنان پیش او اینها از روی مصلحت است که هرگاه
هر چه احتیاج افتاد همان بکار برد و خلوت دانست که این دیوانه است هیچ نایب نیست
قول سیر گلشن کن اگر تشنه دیدار خوئی + آب از چشمه آئینه رود در جوها - درین
شعر خطاب معشوق است یعنی تو اگر تشنه دیدار خود هستی سیر گلشن کن چه روی
معشوق را بسبب شگفتگی گلشن تشنه داده و در مصرعه ثانی میگوید که در جوها نیز آب از چشمه آئینه
میرود و این باعتبار آنست که چنانکه در آئینه رویت چهره صورت می بندد همچنان در
آب نیز و از آب جو گلشن طراوت می یابد و از آئینه روی معشوق زینت میگیرد و پس
میگوید که در جو نیز آب از چشمه آئینه میرود و آب جو نیز خاصیت آب آئینه میدارد که چنانکه
روی تو از آئینه آرایش پذیرفته است گلشن نیز از آب جو آرایش پذیرفته است پس اگر
سیر گلشن کنی گویا خود را دیده باشی **قول** دعوی این بس که ز کوشش همه رسوا شد ایم
حلقه در گوش کمان تو خم باز و ما - خم باز و ما مطیع کمان تواند ای کسی نمی تواند شد که بقوت
بازوی خود کمان ترا توان کشید و مراد ازین آنست که هیچ کس بزور خود ترا بدست نمی تواند آورد

پس دعوی کردن ما همین قدر بس است که ما از کوشش خود رسوا و ذلیل شده ایم کوشش
پیش تو سود ندارد یعنی بیان رسوائی خود زیاده ازین چه کنیم همین قدر گفتن بس است که
از کوشش چنان شده ایم **عزل** حاصل را باغبان پیش از دیدن برده بود + سبزر کرد
از سایه مرگان من خار مرا - یعنی هنوز نه دیده بودم که باغبان حاصل مرا برده بود چه اگر
حاصل مرا نمی برد در حال دیدن حاصل موجود نمی بود پس پیش از دیدن برده بود
که درین وقت مفقود است در مصره ثانی میگوید که خار مرا آن باغبان از سایه مرگان
من سبزر کرد چه در غم عیش نمی شود و مراد از شاخ اینجا شاخهای بی برست یعنی اگر
از غم خار من سبزر نکرد البته از آن سیج فائده حاصل بهم میرسد تا عیش میگردم فافهم قول
برکت خاکستر من زنگ بهار دیگر است + بوی گل دامن آتش منیزد خار مرا - درین شعر
شوق گل بخود ثابت میکند از بس که بوی گل آتش شوق من مشتعل میسازد و برکت
خاکستر من زنگ بهار است یعنی بسبب آن از خاکستر من زنگ بهار پیدایم شود **قول**
بی محبت ساز از مطرب جدا افتاده ایم + ناله هر دم پریشان می کند تار مرا - یعنی بدون
محبت مثل سازی ام که از مطرب جدا افتاده باشد چه تا ساز از مطرب جدا تار او پریشان
میباشد و انتظام ندارد و هر گاه که مطرب بیاید البته انتظام تار با صورت نماید و بس
میگوید که ناله هر دم تار مرا یعنی مرا پریشان میکند یعنی برای محبت ناله میکنم که بکدام سبب
محبت پیدا شود و بهم رسد درین صورت تشبیه ساز از مطرب جدا افتاده فقط در پریشانی تار
و گریه و ناله در ساز بدون مطرب نمی باشد **عزل** صبح بیدار ندارد و نظریاک مرا +
آب در شیر کند دیده مناک مرا - پوشیده مانند که معنی این شعر در فهم فقیر نیامده آب در
شیر کردن شاید اصطلاحی باشد که سیج جانبظر نیامده **قول** راز او خجالت رسوائی محشر کشد +

نتوان جست بصحرا می عدم خاک مرا + یعنی در صحرا می عدم خاک من پیدا نخواهد شد زیرا که
اگر آن ظاهر شود در محشر حشر آن خواهد بود پس در صورت راز معشوق فاش میشود و این
منظور نیست **قول** اعتقادش تو صاف ست چراغش روشن + شعله محراب دعا کرد دل
چاک مرا + درین شعر خطاب بمعشوق است و ضمیر شین اعتقادش بطرف شعله بطریق ضمای
قبل الذکر یعنی ای معشوق اعتقاد شعله تو صاف ست چراغ شعله روشن باد و این جمله
دعائیست در حق شعله و در مصرعه دوم بیان علت صاف بودن اعتقاد شعله است ای

دل خاک مرا محراب دعا می خود کرده است پس معلوم شد که چون
در دل من دعا خواهد یقین که بتو اعتقاد دارد زیرا که دل من

دیوانه است و دعوی محراب دعا کردن شعله

دل چاک را ازین کرده است که دل عاشق سوزان

میشود و فافهم **قول** خشت این نمکه نفتی ز خرابی دارد +

جلوه سیل غباری است ز ویرانه ما + نفتی

که بر خشت نمکه ماست از خرابی است

این خرابی نفتش خشت شده است

چنان بر این گردیده ایم پس جلوه

سیل هم از ویرانه ما غباری

بیش نیست

فقط

دیباچه خلاصه تحقیقات مسمی غواض سخن از نتایج طبع سخندان نازک خیال منشی درین بابل منشی اصنی بهوپال

بسم الله الرحمن الرحیم

مهر چند دل دیوانه در شمار محبت ایندیگانه چون دانه تسبیح دور تسلسل جاودانه دارد + و اندیشه
اخلاص پیشه در اطهار لغت سرور زمانه پای بر منبر پایه افلاک میگذارد آمانه تعداد مراتب
اوراد آن را پایانی + و نه فروه مدارج اذکار این را نزدیانی ناطقه را با وجود طلاق لسانی
ازین سخن نغمه زدن چون سوسن ده زبان بگفتگی زبان نام بر آوردن است و با صبر
را با وصف حدید البصری بنشیب و فراز این راه نظر انداختن چون نرگس بر خود هست
بی بصری انداختن است دانا داند که درین مقام خموشیدن به از خروشدن است و بجز
کوشیدن به از بیدار جوشیدن شعر زلف حمد و لغت اولی است برخاک ادب خفتن + سجود
می توان بردن درودی می توان گفتن - اما بعد روشن سواد بیاض به چهره
نابلد کوچه لفظ و معانی مخو حیرت فروشهای آئینه حسرت مقال خاکسار پیروزین بابل
منشی اصنی بهوپال بوقف عرض صدر آریان مجفل فضل و کمال که روز دانی نکات سخن

ذمکتہ یابی نحو محض این فن از ناصیہ احوال شان ہویدا است + و سحر طرازی الفاظ
 و جاد و فریبی معانی از حسن مقال شان پیدایمیرساند و رایامیکہ مجلس استفاوہ حضرت
 مولانا امام بخش صہبائی سقاہ الدرد حق الغفران بسبب خوانی دواوین و منشآت زانو
 جد و ہمدی ز دم گاہ گاہ دامن گاہ شوق گلچین ریاض این تماشا بود کہ قلم بلاغت رقم
 بفرہم آوردن نکات فارسی مصروف است کہ تا غایت خامہ کی از وقت باقان گاہ
 بگو شوارہ کشے این شاہد جاد و فریب نہ نشسته + و دست احدی از خواصان دریائی فکر
 بگرد آوردن انجمن جواہر زواہر کرمیت نہ بستہ زوری بشغف درونی پر سجوئی بکار رفت
 کہ تماشای این لالی شاہوار از بہر آرایش گوش و گردن کد ام عروس زیباست + و حلقہ طراز
 لباس مکمل بے بہا برای پیر استن سر و قامت کد ام شاہد رعنا بشیرین ادائی کہ شور و جلالت
 در لوزینہ مذاق تلخ کامان بادہ تحقیق اندازد + و بعد و بت بیانیے کہ ناگزیری وضع قبو
 چہرہ ارباب تدقیق را از سر کہ جبینی انکار پردازد فرمودند کہ نکات سخن از نتائج طبع
 اساتذہ فراہمی آرم + و جواہر لفظ و معانی از معدن فیض اکابر بطبق اطہار میگزراہم
 تا وسعت کلام متقدمین را نشانی و تکمیل استعداد متاخرین را عز و شانی باشد چون بعد
 چندی از تفرقہ اندازی زمانہ ناہنجار و شعبدہ بازی فلک کج رفتار با فکر معاش محرومی
 خدمت بہم دست داد و آن دریا نوش جنتان سخن بیکدہ فرحت بخش خبت شتافت
 با وجود سعی و تلاش ازین کیمیا اثری و ازین عقا نشانی نیافتہ تا آنکہ درین زمان
 فرخندہ عنوان گذرم بآند و رفتاد این گنجینہ و قائق سخن از مخدومی مولوے
 محمد حسین صاحب بحر تخلص ناظم عدالت اند و تلمیذ رشید حضرت مغفور بدستم
 رسید + و با جزای کلیات صہبائی حسن التیام و زیب انضمام یافته از نام

غوا مض سخن غازه شهرت برو کشید آمید که سخن سنجان نکته رس و خوشمیران صبح نفس
 هرگاه بلا خط این کاه آنگه از کشت زار استفاذه خرمن خرمن بهره استفاد
 بردارند - مؤلف علامه را بازای گرد آوردن نکات بدیع بدعای خیری و آیین پس
 پیچیدان را بجلد وی تملاسن و بهرسانی این وراق افادت طراز بصله تحسین یاد آرند

باب الف

اطهار نون بعد الف در خوانند فردوسی شعر همه موبدان آفرین خوانند و را
 خسرو پاک دین خوانند آبله معنی آبله دارند زیرا که آبله پخته کسی است که پائی
 آبله داشته باشد ظهوری در خرقه گوید آبله پایان دشت ناکامی نظامی شعر
 ز بسخت تیر پیکان کشان + شده آبله دست پیکان کشان انجاسش کبیریم
 معنی آخرت چون روز انجاسش امی روز آخرت که قیامت باشد فردوسی شعر نو گفته
 مگر روز انجاسش است + یکی رستخیز است بارش است از بر معنی بالا چه از زلکده آ
 و بهای است معنی فوق فردوسی ۵ نشست از بر باره تیز و + چو از کوه سر بر نه ماه نو +
 نهاد از بر تار کنال زر + یکی تلج زرین نگارش که اطهار نون بعد الف فردوسی
 شعر یک تحت شان شاد نبشانند + عقیق وز بر جد بر افشانند آواز دیدن بجای
 آواز شنیدن فردوسی شعر بر آن گرد کاواز گوپال او + به بند برو باز و دیال او + و این
 مجاز است آب اندام لطیف اندام نیک چند بار در بهار عجم گفته که اطلاق آن جز
 بر کوکب یافته نشده و را در این بیاض لفظ آب تن که مراد از آب اندام است در وصف
 معشوق دیده نظیری گوید شعر تیر مرگان و کمان ابر و سمن بر سنگ دل + باز سیرت
 کبک رفتار آب تن آتش رخا + درین صورت آب اندام نیز اگر در وصف معشوق گفته اند

چه مضایقه آبگینه جللی یعنی شیشه جللی ای شیشه که در حلب بخت شراب سازند نظیر
گوید شعر سواد دل زنی سالخورده روشن کن + که عینک بصیرت ز آبگینه جللی است +
اشتاقتن مزید علیه شتافتن ملوی روم شعر بر گها چون شاخا بشکافتند + تا ببالای
اشتاقتند آسم مزید علیه ستم ملوی روم شعر باز گو کر ظلم آن استم نما + صد هزاران زخم دارد
جان ما آرزوم بالفت ممدوده و سوم زای مجر تازی مزید علیه زرم فردوسی شعر میان دو
شاه آرزوم جوی + همان کرد و کا بنجا بدو کرد روی انجمن جمع فراهم فردوسی شعر
در جادو پها با فسون به بست + برو سالیان انجمن شد و شصت اندام معنی عضو قنبل
ذکر کل و اراده جز فردوسی شعر تنش نقره پاک و رخ چون بهشت + برو بر نه بینی یک اندام
زشت ابر معنی هوا چنانکه هوا معنی ابر می آید فردوسی شعر فرو داد از ابر سیم رخ و خنک
برو بر گرفتش از آن گرم سنگ از و جز معنی جز از و فردوسی شعر جز او هرگز اند دل
من مباد + از و جز بر من میارید یاد - هر چند احتمال این معنی همست که اگر جز از و یاد
پیش من میارید و بدگیری بیارید لیکن مطابقت در مصرعین می ماند از مخفف اگر جای
یای تردید هم آید فردوسی شعر که چون بودمان کار با پور سام + به دیدن به ست از یاد و از و
نام - از و را کجا معنی زیرا که چه کجا معنی کاف در شاهنامه بسیار مستعمل است و در
شعر از و را کجا چشم انسان نبود + که گفتارشان کس تواند شنود آوردی معنی می آورد
فردوسی در ضمن بیان احوال زال از زبان سام پیش نوذر پسر منوچهر در وصف آشیانه
سیمرغ میگوید شعر می بوی مهر آمد از یاد و + بدل راحت آوردی یاد و آسان معنی
آسانی نظیری شعر توانم جان آسان و او لیکن + بحسب مرده جان نتوان نهادن آتشکده
معنی آتشکده نظامی گوید شعر چنان بودیم اندران و نگار + که باشد در آتشکده آموزگار +

اختیار یعنی برگزیده و منتخب نیست عمل نظامی گوید شعر از آن جمله در حضرت شهریار + بلینا
 فرزانه بود اختیار آفتاب ترجمه شمس چون شمس در کلام عرب مونت سماعی است فارسیان
 نیز باین لحاظ آفتاب را مونت بسته اند سنائی گوید شعر مردی چنان شد از تو که در خوشن بدید
 جز سادگی مشابهت دختر آفتاب - انوری گوید شعر داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو
 و ز عنا آمد شمع حتی توارت بالحباب - چه توارت که صیغه مونت ضمیر آن بطرف آفتاب ارجح نمود
 یعنی آن آفتاب عون تو پوشیده شد در حجاب آئین کشادون مقابل بستن آئین فضی
 در بلد من گوید شعر شاهنشاه گل کشاده آئین + در عجم شده لشکر یا حین اندرز بمعنی نصیحت
 بفتح وال ممله فیضی گوید شعر انگاه کشود لب باند زر + انگخت سخن بد نشین طرز آنت
 یعنی تعجب نهمیر فاریابی گوید شعر نی نی ملامت نکنم جای آنت نیست + کز روز وصل دور
 بهجران قتاده آه نسبت آن بسیاری آمده چه آزاد و دود خان بسته اند و ازین سبب است که
 آنرا بشک تشبیه کنند نظیری گوید شعر اشک و آه از دلین مدرسه بردم که ادیب + حزرین تو
 بهر شک و گلانی نوشت و له تا خط سیه کار تو در فکر شب بخو نیست + گو که مرا توسن شنگ
 بزین یاس - خاقانی - پس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه غنبرین که
 بعد ابرام + لب را جیو طرازه معنبر کنم چنان که + رخ را وضو باشک مصفا بر ارم +
 از ضرورت بجای بضرورت مستعمل است نظیری شعر چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت
 خانه عیسازد + چو قحط گل بود بلبل آب و دانه عیسازد آمد شدن بجای آمد شد نظیری
 شعر از کثرت آمد شدن دزد خیالی + پیرایه خوابم همه شب زیر و زبر بود از جاد و آوری
 تعدی از جاد و آمدن نظیری شعر شب چون غم از جاد و آوری از نظیری را + ز اشک و آه
 شب سلطان ماخل و چشم دارد آب ازین و ندان چکیرین حسرت کردن

از عالم آب از دمان چکیدن غمرا بیدل در رفته که در سفارش مزار سهراب رونق تخلص یافته
در حسرت متانت نظمش موج گوهر آب ازین دندان چکیدن اهرمن دیو و این را بجای
جمع نیز استعمال کنند مثل لفظ دشمن طاهر فارابی شعر اگر شهاب با نام او رود ز فلک میان^{راه}
بفشارند مزار اهرمنش - سعدی شعر کو دشمن شوخ چشم لب باک - تا عیب مرا بمن نمایند +
افسون مسیحا بجای معجزه مسیحا متعلک طاهر فارابی شعر آنکه در دین مسیحا شود از هیبت^{او}
نبرد جان اگر افسون مسیحا دارد - و شاید که افسون مسیحا عبارت از بالا رفتن مسیحا باشد
بر آسمان گویا این افسون شان ست که از دست یهود خلاص یافتند لیکن از شعر عربی بمعنی
معجزه معلوم می شود کما قال شعر مگر دگر کوچ لطفش ببوی بادیه فیض + لبسج بدروزه فسون^{گرو}
بهر کیف نسبت افسون بحضرت عیسی غایت سوی ادبست آئین زینت نظیری شعر
هر چند کو بکوی بزم بجا ریت + آئین شهر و زینت کاشانه ام هنوز آستین^{پیر} از چتری
افشاندن از بجای برستمل شده نظامی گوید شعر هر چه نثر قرآن طرازی بر نشان زان
آستین + هر چه نر ایماں بساطی در نور دان داستان استخوان چیری^{سپهر} استین از چتر
عبارت است از آنکه ساز و سامان چیری بهم رسانیده آن چیر را صورتی داده شود و آن
محتاج اصلاح باشد و آن را استخوان بندی گویند اما از شعر آصفی بمعنی فقط ترکیب دریا
میشود و هوندا شعر ز استخوان من که از سنگ جنون صد جاشکست + استخوان قصه فرهاد
و جنون بسته اند امشب اطلاق آن بر شب گذشته نیز آمده نظیری شعر تار و زکیم^{نگشت} سر
طلاوت + زان قند که امشب ز شکر خنده شکستم چه حکایت در روز میکند - امیر خسرو شعر
تو شبانه می نیائی ببر که بودی امشب + که هنوز چشم مست است اثر خمار دارد اسپ^{چوب}
همان سبب من نظیری شعر تنگ دو اندرین و نیم گم و مردی + که راست چو تبارم بی باد پامندان

احبابت معنی مستجاب نظیری شعری نوش که آن روز که شد تو به اجابت + ذوق
 و اثر از لغزه داود و منتقین از پرده بیرون شدن و از پرده بدر افتادن روا
 شدن شانی شعر گروز و بوی خیالت در دماغ آرزو + زاهد خلوت نشین از پرده بیرون
 می شود - ظهوری بمشاهده پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن
 آوازه زدن مشهور کردن نظامی گنجوی در مخزن اسرار در مقاله پانزدهم گوید شعر
 ده نه و آوازه و بهقان زدن + ملک نه و تحت سلیمان زدن آهن خام معروف
 ناصر علی گوید شعر گداز تربیت در طبع بی جوهر نغزاید + در آتش بخته نتوان ختن
 چون آهن خامش آبر و بدون اضافت معروف و باضافت نیز مستعمل اوست اما
 ابوسلنگ گرگانی شعر خون خود را اگر بریزی بر زمین + به که آب روی ریزی بر کنار
 امیر آب معنی میر آب و این لفظ بالف کم نظر آمده خاقانی گوید شعر منسوب
 آب حیوان + زبان من شبان و او این از و اما این بسی نیست و بستیست
 ای بسیار تفاوت نیست خاقانی شعر از احمد تا احمد بسی نیست + میمی بیان حجاب
 ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگاه دست بیت دیده ایم + ورنه از تجا نه اما حرم بسیار نیست
 افسانه ازین شعر حافظ معنی ترانه معلوم میشود شعر خدا را محتسب را بفریاد و فانی
 بخش + که کار شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد آب نوش معنی آب حیات معلوم
 میشود حافظ گوید شعر بنام آن مژه شوخ عافیت گش را + که موج میزندش آب نوش
 از سر نیش اصحی بمعنی عید اصحی خاقانی شعر گفتم کدام عید نه اصحی بودند فطر + بیرون
 ازین دو عید چه عید است و گیرش و شاید که درین شعر بقرینه عید اول یک لفظ عید از اصحی
 و فطر محذوف کرده باشد آه غمخیزین آهی که باعتبار شوخی مثل دخان سیاهی پیدا کرده

خاقانی شعر پس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز + پس آه غنبرین که بعداً بر آورم
 آواز ه صلا اصناف عام بسوی خاص ست خاقانی شعر دست خورم بخواب
 زین آسمان + آواز ه صلا بسی بر آورم آواز روز بر آوردن بر کسی را
 تکلیف روزه خاقانی شعر چون در نو شرق بزبان گرم چرخ + آواز روزه بر همه اعضا بر آورم

باب الباء العربی

بکل کردن در گذشتن و معاف کردن آصفی شعر ز بهل منت امید رحمت
 ابدست + اگر ترا گننه بود هم بکل کردم برگاشت متعدی برگشت فردوسی شعر
 عنان را به پیچید و برگاشت روی + برآمد ز اشکری که های و هوئی برگار و مضایع آن
 بمعنی برگرداند فردوسی شعر پس انگه منوچهر از آن یاد کرد + که برگار دش سلم روی ز نبرد
 بنیان بمعنی ایوان و محل نیز مستعمل ابو الفضل در مکاتبات در رقع که بشاه عباس
 پادشاه ایران نوشته گوید در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان نروائی
 بی حرف نفی همیشه با طهارت خدائی آمده و گاهی با خفای آن نیز هست فردوسی شعر
 بی آرام سین وخت از در داد و ده + اگر ستی چو دیدی رخ زرد او بستان بمعنی تعلق
 پیدا کردن بچیز نیز آمده فردوسی شعر دل زرم خویش بستان اندران + که لشکر شد
 سوی ما نذران - امی لش به لشکر کشته متعلق شد بادی ای باشی فردوسی شعر
 همه سال فیروز بادی و شاد + دلت پرزدانش سرت پرزداد با کسی بر آمدن عهده
 شدن از وصائب گوید شعر کهن دولت باقبال جوانان بر نمی آید + قیاس از حال دارا
 و سکندر می توان کردن - نظیری شعر شجاعی که برای بدگیران سهل است + اگر بخویش برای
 تمکن به صاف بیدار معنی بیداری شعر نه در بیدار گفتم بی به پوشا سپ + نگویم خبر پیش تخت گشتا
 ای خطاب

بسد یعنی مرجان مخفف نیز آمده شعر چو مرداوه را باز خواهی ستد + چه غم گر بود خاک آن
 گرسد بسیار مرای بشمار فردوسی شعر ز دیبا و خرد و زیادت و زر + ز گستر و نیهای بسیار
 برخاستن نسبت آن مرغ نیز دیده شد فردوسی شعر بزدبانگ تا مرغ برخاست از
 همی تیر انداخت اندر شتاب بید یعنی بویید و باشد فردوسی شعر بدانید هر پنج و آگاه بید
 همه سال با نخت همراه بید بوی یعنی شوی لب سرخ زودایه پرخنده کرد + رخا
 معصفر سوینده کرد + که این بند را گری کار بند + درختی برومند گاری بلندین
 انتها مشهور و یعنی ابتدای فردوسی شعر شنیدم همه هر چه گفتی سخن + نگه کن که پاسخ
 چه یابی زین بر آوردن راه یعنی بند کردن راه نظامی شعر غائی بن مردی ابل
 روم + ره کوره آتش براری به موم ساسی ره کوره آتش به موم بند میکنی هر چه
 سوار بودن غالب بودن بر کسی نظیری گوید شعر چون غنچه دل میند و چو بر بومتاب
 بگل سوار باش و غنان از صبا متاب طاهر حمید در دیباچه اصطلاح گوید بر باینده گان قصب السبق
 مسلم القیوتی سوارست خاقانی شعر ابر کفا از گرم نیست چو تو یک جواد + بحر در بحر نیست چو یک
 سوار بر دشتن خضر همراه گرفتن رهنما و رهبر شیخ علی خزین شعر از بهت سر مستان
 بردار خزین خضری + تنها نتوان رفتن صحرا می محبت را - و ازین ثابت می شود که برداشتن
 در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است نفر برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معمار
 برداشتن چنانکه درین شعرا و ستاد شعر بلند برداریم در راه عشق + که نقش پی ماست
 ما را دلیل طاهر نصیر آبادی در حال دلی قلی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته
 متوجه آن مقام شد و اگر گویند که خضر از عالم نفر و معمار نیست تا برداشتن که مستلزم تحقیر است
 رواداشته آید گوئیم اول خود آنست که این شبهه هیچ و نا کاره محض است و بر تقدیر تسلیم

خضر اگر از عالم نفر و معمار نباشد از عالم بلد خود هست نجشایدن اکثر در محل رحم و عفو عمل
 گاهی در مقام عطا و بخشش نیز آمده امیر خسرو **ع** جدا گانه از هر معانی طراز + اگر در مرقم
 گردد دراز + من زان نکلندم درین کوچه خوش + که یابم ز نجشایش شاه بخش + نیم زان
 حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنم آبروی - سعد شعر خور و پوش و نجشای
 و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان بلند شدن بو برخاستن بو مرز اصنا
 گوید شعر ز دل نگشت مراد و دینه تاب بلند + نشد ز شوکتی بوی این کباب بلند
 بیم گاه جای بیم نظامی شعر بهر بیم گاهی حصاری کند + ز بهر سر انجام کار کند
 باز جای بمعنی باز پس نظامی گوید شعر بشه گفت برخیز شو باز جای + که آن کوه
 پایه درآمد ز جای و له سکندر چو زان شهر شد باز جای + فریب از فلک دید و فتح از خدا
 بصحرانها دن ظاهر کردن امیر خسرو گوید **ع** چون بصحرانهای نمان همه + شمس
 مکن میان همه بدخواه بمعنی بدکار نیز آمده نظیری شعر آنجا که بی تفاوتی و سع حمت
 بدخواه انفعال و بد نیک خواه را بجای رسیدن بیک بای تختانی و بجای رسیدن
 بدون تختانی بمعنی بجائی رسیدن که به دو تختانی آید یکی از کلمه بجای و دیگری بای تنگی نظیر
 شعر آزا دگان بجای رسیدند و ماهان + زان ره روان که گرد پس کاروان خوزند و له
 مردان بجای بعزم و توکل رسیده اند + یک دل رسیده نیست که در خون نمی رود - و اینجا
 هست راه بجای دون بیک تختانی و مثال این در بحث رای ممله شعر انوری مرقوم شود
 پس بجا بود اعترافن خان آرزو بر مصرعه شیخ محمد علین **ع** گر میرسد بجای
 سبکبار میرسد بیع گاه و بیع که جا بیع و شران نظیری شعر آنرا که قبول تو خریدار
 نباشد + در بیع که بیع و لبش بار نباشد با کسی یا چیزی خوش داشتن غیب

داشتن با و پسند کردن او را نظیری شعر چنان بنالشی من روزگار خوش دارد + که گزینش
شوم بر سر نزع اید و له من خود از فرزند دل برکنده ام + کو دکان دارند با دلوانه خوش و
دیده را از گریه نسیان می کنم + شاید آن را هست با دردانه خوش باد در گله داشتن زخوت
کردن نظیری شعر مرا اگر هست کبری در دماغ از کبر بای او ست + حباب از جوش دریا
باد زخوت در گله دارد و سپهر فتن + یعنی بسراقتادون نظیری شعر دل نزار و تن بردبار
خواهد عشق + که از نسیم بجوش اید و بسر زود و له طرفی بهر سان که سباد و السبر روی + نه
را کند بلا در گلو کنند بر رضا فتن + موافق رضا کار کردن نظیری شعر غمگین مباحش
زود نظیری فرح دهند + چون بنده طبع همه بر رضا رود و بیرون آمدن از عهد
فارغ شدن از دمه آن ظمیر فاریابی ۵ فلک ز دست تو بر کائنات مشرف بود + بشرط
آن که بر افتد قواعد فتنش + برون نیاید ازین عمده لاجرم تا حشر + نهاد قهر تو بر سینه
آتشین لگنش باز شناختن چیری از چیری امتیاز کردن در هر دو ظمیر فاریابی شعر
هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند + کسی که باز شنا سدهای را از خادیا لا داودن اس
از قبیل بالا بردن اساس ظمیر فاریابی شعر بزرگوار من بنده چون بقوت طبع + و بطن
توبالا اساس آئین را بوزدن زخم بوی بد پیدا کردن زخم و آن علامت بدست برآ
زخم آسیر گوید شعر گریه کردم دماغ طعن دوستداران تازه شد + از شکایت زخم شمشیر
بومیزند بدام افتادون گرفتار شدن اعم از آنکه در دام باشد یا در چیز دیگر سعدی در
بوستان فرماید ۵ پلنگی که گردن کشد و وحوش + بدام افتد از بهر خوردن چو وحوش +
چو وحوش آنکه مان و پیرش خوری + بدامش درافتی و تیرش خوری - چه نسبت بدام
افتادن بطرف وحوش کرد و پیرا کسی فتن واقع شدن از واقع در حضور

عنه شعر ستم همت جمال نه بر یاد تو رفت + یوسف این را متحمل شد و مریم برداشت
 بدست و پای کسی افتاد و ن مثل پای کسی افتادن خواه در مقام شفاعت
 کسی باشد خواه در عذر خواهی گناه خود اول اشرف گوید شعر اگر روزی بدست وصلت
 ای گلگون قبا افتم + بدست و پایت افتم آتقد رزد دست و پا افتم - دوم باقی گوید شعر
 دستش چو ز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون - زیرا که این شعر در مقام
 است که چون رقیب مجنون خواست که تیغ بر مجنون کشد و دستش بر هوا باند و بیکار شد
 پس عذر خواست بدو و آنکه در ادای قرضه بد معامله باشد نظیری شعر انتظار و عذر دار
 در ادای دایم دوست + بدو اوقات طلب جان سپاری نیستم بغوره مویز شدن
 و میمیز شدن چنانکه در غورگی مویز شدن و میمیز یعنی مویز است عمر خایم سه آنها
 که اسیر عقل و تمیز شدند + در حسرت هست و نیست ناچیز شدند + رو با خبری و آب انگور
 گزین + کین بیخبران بغوره میمیز شدند بکار آمد آنچه بکار آید نظامی شعر ز تاج آن خسرو
 نامدار + بکار آمد اینست کارد بکار بند نقاب کشیدن معروف است بند قبا
 کشیدن یعنی کشادن بند قبا معلوم میشود عنه گوید شعر پس در اید بزم آنکه منش نام
 زدم + او کشد بند نقاب من و من بند قبا - و این ظاهر در معنی کشیدن است چرا که هرگاه
 خواهند که بند بکشانند بند را بکشند تا گره کشاده گردد و بومی وزیدن مثال آن در
 حرف الف در ذیل از پرده بیرون گذشت بود و میدان مثله طمیر فارسی ع و سید
 عنبر ز طره شمشاد بسی نیست و بسیار نیست یعنی راه بسیار نیست خاقانی شعر
 از احمد تا حدیسی نیست + سیمی بمیان حجاب نیست - ناصر علی شعر ما و فاکیشان نگاه
 حسرت بت دیده ایم + ورنه از بختانه ما تا حرم بسیار نیست بندگی در مقام سلام

استعمال کنند حافظ شعر حافظ مرید جام جم است ای صبا برو + از بنده بندگی برسان
 شیخ جام را باده شیکیر ^{معنی صبوحی} حافظ شعر عاشقی را که چنین باده شیکیر و سبند +
 کافر عشق بود گر نبود باده پرست باخیری خوش بودن کسی را پسند کردن او آن
 چیز را حافظ گوید شعر مرغ شیخون را بشارت باد کاند را عشق + دوست را با ناله شبها می آید آن
 خوش است بنفشه نسبت زبان از قفا کشیدن بسوی آن نیز یافته شده در شعر بدر چای
 والا نسبت نبافران مشهور است لهذا نوافران را زبان بر قفایز گویند بهر کیف شعر بدر چای
 این است شعر باد از قفا کشیده ز بانفش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافت چو سوس
 است بسیر خامه گفتن سخن شایسته گفتن از عالم زبان قلم حرف زدن او ستاد و
 ۵۰ با عطار و بسیر خامه سخن داند گفت + هر دیری که بدیوان کند آنرا تقریر + از پی تم
 در اموختن نامه کنند + نامه خواجه بزرگان و دبیران از بسیر - و لفظ از بسیر ^{معنی از بر و یاد} است
 بخون دل کار کردن محنت و مشقت کار کردن چنانکه بخون جگر گویند حافظ شعر
 دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + بفسوسیک کند خصم را بتوان کرد بی اندازه
 معروف استعمال آن با خفای یابی تحتانی نیز آمده فردوسی گوید شعر چو نزدیکی نریم پایان
 رسید + نگه کرد و مردم بی اندازه دید براف ^{معنی مطلق} اسپ نیز آمده خاقانی در تعریف
 فکر شعر نایقه چو براف جم گهر سیر + دان بانگ درای منطلق الطیر بهوش دارو ^{معنی}
 داروی بهوشی آسیر گوید شعر خرد بهوش داروی دماغ است + حریفی را که در دشتام عشق
 بوسه را بگیرد بوسه از لب معشوق حافظ گوید شعر چشم از آینه داران خط و خالش گشت
 بجم از بوسه را بایان برود و شش باد - لیکن گاهی در صفت لب معشوق نیز آمده ظاهر و اینجا کنایه
 از بهوس انگیزی بوسه خواهد بود شیخ علی حنین شعر از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است +

وادی بشکر غوطه لب بوسه بارانی خوشیستن بمعنی بخود حافظ شعر بهیچ حافظ روز و شب
 بخوشیستن + گشته ام سوزان و گریان لغیات بجل کردن خون نذر کردن خون جان شعر
 بیا که خون دل خوشیستن بجل کروم + اگر بجزیب تو خون عاشق است بهباح بر خیز و در تمام
 برآید نیز آمده حافظ شعر اگر بر خیزد از دستم که بولد از نشینم + ز جام وصل می نوشم ز باغ خلد گل
 چینم بدام زدن مرغ اسیر کردن آن در دام حافظ شعر بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم
 روز خود + دانی برای می نهم مرغی بدانی می نهم بوبر خاستن پیدا شدن بوحافظ شعر
 بوی گل برخاست گویی در چمن با روت بود + بلبلان مستند گویی دیده چون اروت را و له
 برخاست بوی گل ز در آشتی درای + ای نو بهار مال پر خنده فال تو بر آمدن با سنگ
 یا بچیری صدمه رسیدن آنچیز بیا حافظ گوید شعر آنکو ترا بسنگ دلی کرد منمون + ای کاش که
 که پاسش بسنگ برآمدی - و بمعنی عمده بر شدن نیز ظهوری گوید بر چیدن سنگ لفظ درشت که
 پای بیان آن بر نیاید امر کرده اندازی سنگ لفظی که پای بیان از آن عمده بر نشود و آنم وقتی توان
 که همان معنی اول بود و در عبارت تعقید لفظی پس تقدیر عبارت چنین بود بر چیدن سنگ لفظ
 درشت امر کرده انداک پای بیان را از آن صدمه نرسد بخشیدن در محل بخشیدن حافظ
 شعر دائم دلت به بخشد بر اشک شب نشینان + اگر حال ما به پرسی از باد و صبحگاهی باز کردن
 جدا کردن خاقانی شعر شیر مژدی خیزد و خوار شیر خوردن باز کن + تا که این پستان هر الود دارد و دما
 باد کلاه غورشل با ورت و باد کلاه خاقانی شعر بس کزانش سری و باد کلاه فلک + بر سر خاک
 بخون لعل قبایده باز و دراز شدن از عالم دست دراز شدن نظامی شعر و گریا گفتن
 گوی راز + که بازوی بهمن چاشد دراز لبیر خامه سخن گفتن از عالم زبان تسلیم سخن کردن
 ای سخن شایسته گفتن و تشاد و زخی شعر با عطار و لبیر خامه سخن داند گفت + هر ویریکه بدو این کنیز از تقریر

بستر شخواب بستر که شب و خواب کنند شانی گوید شعر تا بر سر خاسته گلخن نمائیم و خورشید من از بستر شخواب نبرد

باب الباء الفارسی

پویه پوی ای پوینده بطور پویه که رفتار مخصوص با سپ یا های آن بدل از الف باشد که بر آ
الصاق بوده پس در اصل پویا پوی باشد فردوسی گوید شعر روان پیش من جنگ جوی آید
چنان خیره و پویه پوی آید - مثال تبدیل الف به ا هم گوید شعر زبس گونه گون بر نیانی درش
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش پر خاشخ خرد کند و پر خاش یعنی جنگ جو فردوسی شعر
به پیش گرفتند با یکدگر + روان و بزرگان پر خاشخ پذیره استقبال کنند فردوسی گوید
شعر همه مادران پذیره شدند + ا بازنده پیل و تیره شدند و له از آن گونه لشکر پذیره شدند +
همان بادرفش و تیره شدند پیراهن کعبه جامه کعبه فیضی گوید شعر انداخته گاه فارغ از پیر
پیراهن کعبه برت و پیر پیر یعنی برگشته شود فردوسی شعر که فرزند پیر پیر ز دین + بسوز
بگرش پدر چنین و له چنین هم سخن قارن اندیشه کرد + که گر سلم چید ز دشت نبرد - ای گرد
از دشت نبرد و پیر پاک یعنی حلقه نظیر شعر ننگ ست اگر خاتم همیشه نگیم + پیر پاک زلف
یا نظیری شست با ست پیر مردن لازم و متعدی هر دو اول ظاهر است دوم علی خراسانی
گوید شعر در گلشن سپهر چه گل بشکند که من + پیر مرده ام بدست گل آفتاب را پیر و ردگار اطلاق
آن بر غیر باری در غیر حالت اصناف میر معزی گوید شعر در هنرمندی و عقل او را توئی پروردگار
کس ندید و کس نه بیند چون تو چاکر پروری لپست یعنی خالی نیز فردوسی شعر و زان پس
پشمشیر بازیم دست + کنم سر لبه کشور از کینه لپست - ای از کینه خالی با پس و اوان یعنی
نگهبانی کردن فیضی فیاضی شعر زین پیش مده مجازا با پس + عشقه که حقیقه است شناس
لپست باز و ان اکثر در اشیا است و اشخاص نیز دیده شد شیخ فریدالدین عطار گوید

شعر هر که با عرفان حق شد آشنا + میرند بر خانه و زن پشت پایا سخن بخت جویا بخت نمودن
 مستهل نظامی شعر بپای سخن نمودن زن هوشمند + زیادت سر بسته بکشد بند پای خالی کرد
 آنست که از روز سفر پیش از یک روز اسباب را در خانه دیگری نهند یا خود در خانه او قرار گیرند و
 روز دیگر سفر کنند و این را در هندوستان پاتراب گویند و گاهی بمعنی سفر کردن نیز آمده
 نظامی از زبان سکندر نسبت نوشتار گوید شعر بدرگاه من پای خالی کنی + ز شمشیر تیغ سبک
 کنی پهلوان کردن پهلوتی کردن نظامی شعر شده آرم او به که کیسوکند + کزان پهلوان پهل
 پهلوان پیرهن کشیدن اگر بصله بر باشد یعنی برتن کسی کشیدن بمعنی پوشانیدن بود
 چنانکه مولوی جامی فرماید شعر چو پیرهن کشیدی برتن او + شدی همراز با پیرهن او و له
 به روزی که صبح نو دیدی + بدوشش خلعتی از نو کشیدی - اگر بصله از باشد بمعنی برهنه کردن
 بود که لایحه پیراستن زینت کردن بسبب کم کردن چیزی و بمعنی مطلق بریدن نیز
 شاعری گوید شعر هر نهالی کو ندارد میوه + از تبری بادیش پیراستن پیری مطلق حبس
 اما گاهی بمعنی ابلیس نیز آمده ظهیر قاریابی شعر چو آدمی و پیری را با بطلوا انگند + بر آید از
 دل هر یک هزار ناله زار پر وانه نسبت آن شمع مشهورست به آتش نیز دیده شده
 خاقانی در تحفه العراقین در وصف زندان گوید شعر پروانه آتش سحرگاه + دیوانه خانه
 درگاه نظامی شعر بکشت آتش تیز بتخانه را + ز آتش پراگند پروانه را پذیرفتن قبول
 کردن و بمعنی پسند کردن و قدر دانی چیزی کردن نیز معلوم می شود و خاقانی از زبان خواجه
 بزرگ گوید شاهنشاه سخن پذیرست + اما بسخن دقیقه گیرست + اول شمشیر شکار پذیرست
 آخر دهن دقیقه گیرست پرزدن مرغ پرواز کردن شعر پیرنزد چو باز شکاری قبح زویج + بل تدر
 دیده در آئینه هوا سپیدایش و آئین آبروی ده و حال سرو گیان پیش و پیدایش حال پیوند آنرا نهان نگه دارد

باب الناء الفوتانیة

تاجاودان ای تا ابد فردوسی شعر که شادان نری شاه تاجاودان + زبان تو کو تیریدگان
 تمیز عدد دو و مجموع هم آمده فردوسی شعر رفتند هر دو گرازان زجای + نهادند سر
 پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده
 برون ز یک گریبان تنگ نشستن معروف تنگ درسی رسیدن قریب رسیدن
 فردوسی شعر رسیدانگه تنگ در شاه روم + خروشید گای مرو بیداد شوم و له همی تاخت
 اسپاندرین گفتگو + یکایک بهنگی رسیدند رو - یعنی نزدیکی تیغ گشتن مقابل گشتن
 طغادر رساله آشوب نامه سیف اسفرتنگ را کارازان در گذشت که دلیران معرکه نظیم پیش او تلوانند
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در بود پیدا
 نه در بان پدیدتن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول حرفی گوید
 شعر تن زخم دین نغمه را در نیم شب + همه مرغ سحر خوان میزخم - مثال دوم نظامی گوید شعر
 چو گردن کشد خضم گردن زخم + چو از دشمنی تن زدن زخم - مولوی معنوی شعر حریف جنگ
 گزید تو هم در آور جنگ + چو سگ صداع دهن تن مزن بر آور سنگ تعمیر نسبت آن مختصر نسبت
 دیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب یا کند + زانکه
 گنج هست پنهان در تیر دیوار ما - تیغ علی حریفین شعر خضری باید که تعمیر م کند + من همان
 دیوار بستم تکی ته پیاله ته جرعه نظیری شعر تیر پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز
 استخوان در یاب تابیدن بمعنی عنان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست مزن بر پیاله دست + یوسف منور رخ بصر از تو تیا بتیاب
 تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بجاوش مژه رگهای جاننش بشکافند

تنگ دلی که چو من چشم بر بنی دارد تنگ خوار عالم تند خو بمعنی کج خلق نظیری شعر
 از بیکار سده دلم برود ترش نمود + با آنکه میفروش مغان تنگ خوبود ترسا و اصل معنی علما
 نصراست اما بمعنی مطلق کافر بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کم زیر پیر
 بود + میر و از کف صنم برون ندهد تغافل زدن بر کسی از غفلت و زردین و توجیه
 نکردن باو نظیری شعر در ددل را میکنم با صبر پیوندی گریه بر طیب خود تغافل میزنم چند بی گریه
 تپ لرزه باضافت دلی اضافت مشهور سعدی شعر زمین از تپ لرزه آید ستوده + فروفت
 بر دشت میخ کوه - طمیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر او ز بد و وجود + زمانه راتپ لرزه در آغوش
 افکند - نظامی شعر ز سخته که زو بر تشش گزرا + بر افتادش لرزه البر را توان در محل تواند
 نیز آید نظیری گوید ۵ نگاری تند خود ارم قمر شکل و فلک شیوه + بهر کس بد کند خاطر نباشد
 روی بهبودش + مزاج ناز که دارد که بهر هیچ می رنجد + چو می رنجد کسی نتوان بصد جان
 خوشنودش تحسید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کرشمه که زو دل نوید کام شنید +
 بهر مرتبه تهدید انتقام شنید تا بجانه مکان تاریکی که در آن برای احتیاج روشنائی روز
 سازند و ازین شعر تحفه العراقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سرداب
 وحشت زمانه + از فیض تو گشت تا بجانه توان با مضایع نیز مستعمل شود نظامی در سخن
 شعر در کین انصاف توان کم بود + پیر و خواجوه جوان کم بود - امی کم تواند بود تحت زدن
 فرس کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آواز زدن گذشت تا زبان
 تازه ای دوزده فردوسی شعر بشد تا زبان تا بشهر رسید + که آنرا میان و کرانه ندید
 تعویذ معروف و قافیه آن بادل مملو دید آمده خاقانی در تحفه العراقین شعر تپ لرزه صریح
 آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این از آن است که دال دید موافق قاعده مشهوره

ذال بجهت توان بر مقام توانند که صیغه جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ است
 زبان را نغمه سکینان نیست + زمین بهمان گریه توان به که کناری گیرند و له شراب بغیش و ساقی چه
 خوش و دوام ده اند که زیر کان نتوان از کندشان بپند توان بالضم نقطه است موضوع به
 معنی طاقت و تواند و توانست مانخواست ازین توان بخیرم یعنی نعم بر خاستن توان بر خاستن بر توانی
 قرض کردن قرض کردن حافظ شعر داناکه و قرض این چرخ حق باز به گامه باز پدید در جستجو نیست تنعم بجا
 ناز نیز مستهل حافظ گوید شعر گل ز حد بر تنعم کرم رخ نما + سرو می ناز و خوش نیست خدا را بخرام
 و معنی عیش و نعمت نیز آمده حافظ گوید شعر بهر سوبیل بیدل در افغان + تنعم در میان باد صبا
 کرد تعبیه یعنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر میباش غره بازوی خود که از رخ تست
 هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک و اوان یعنی ترک کردن حافظ ه من ترک توانی نگار
 آسان نهیم + تا پیش ز که خط جان هم با قوت لبست که قوت جان است مرا + آن را بدو صد
 هزار مر جان ندیم تر آمدن نخل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چو پیش صبح روشن شد
 که حال هر گردان چیست + تر آید خنده خوش بر غرور کاران زد - ای آزرده دل شده
 چنین و چنان کرد و بعضی درین شعر بر آید خوانده اند و در تحسین در آمده اند

باب الثانی المثلثه

ثواب مقابل عقاب است شعر استعاب آن با جرم و گناه نیز آورده اند شیهه کاشی گوید شعر
 بیزار شهیدان برگذر و زخرا بنگر + که جرم میخیزد آنجا به نرج صد ثواب از تو - خرین گوید شعر
 دوسه روز نیست که وز دیده نگه این عجب است + نه ثوابی از من آید نه گناهی گاهی سنجیری شعر
 عطاش را نه ثوابست و نه خطا باعث + پس است بهر کرم ناله باعث ثابت اندازی یعنی
 قدر اندازی حکم اندازی نظیری شعر ثابت اندازی ز صافی نظر شد و درین مبنی بر و پیکان خدنگی بر آید ختم

باب الجیم العربیہ

جنب جنبان ای جنبندہ شد و است شعر زمین جنب جنبان شد و روزگار
پس اندر فرا آمد و پیش غار جمشید یعنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فارسی در
لفظ بیجا ک گذشت و گویند کہ چون نسبت جام جم بود مراد از و پا و شاه معروف باشد شعر
تظیری لفظ جام مذکور است و باز مراد از و سلیمان است و ہو ہذا شعر نویسم اربسابا نامی
بلیقیس + حریف جام جم از کہ میکنم پرہیز جعد بجای زلف ہمستعل فرودوسی در صفت زال
گوید شعر سر و جعد آن پہلوان جهان + چو پشیم ز رہ بر گل ارغوان جز بدون ہمزه مخفف
جز ہمزه امیر خسرو در قران السعدین شعر ہر چه کند در گل و در جزاثر + کلی و جزیش بود
زان خبر حکیم شغائی گوید شعر از کہ ویشم و سریش است جز ترکیبش + در کتاب مذہبی نسخہ
این معجون است جعد بفتح اول یعنی کوشش نظامی شعر پری روی راسوی ہمد آوید
بترتیب این کار ہمد آوید و لہ بوقت شدن کرد با شاہ ہمد + کہ نارد بازار نوشتاہ جعد
جزا یعنی مطلق مکافات ازینکہ باشد یا از بدی اول ظاہر است دوم ابوالفضل و روبر
دوم در قعکہ کہ بخانخانان نوشتہ گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعلہ خس بقائی
ندار و ہمان بی بقائی او جزای او کافی است جراحات بمعنی زخمی نیز آمدہ تظیری شعر
مرغان دشت راز غم دل جراحات است + شب نیست کاین خروش بہامون نمیرو
ججم بمعنی سکند نیز آمدہ تظیری شعر زاد مسکینان برہ بردار کاب زندگی + تا سفال خضر
باشد کہ بجام جم رسد - و از لفظ جام گمان نبری کہ مراد از ان جمشید است کہ بخش و
عشرت منسوب است چہ ذکر جام اینجا بناسبت سفال است و دلیل برین آنست کہ ملاز
در خضر و سکند را آمدہ است نہ در خضر و جمشید نہ کو چنبدن از خواب مثل حبتن

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و مژده برهم زد + فتنه برپا شد و پیچید برگ عالم زد +
 جانب کسی داشتند و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر
 دولت قاهره که بجانب او دور میباد + چرخ را پله کند از جانب اعدا دارد + حافظ شعر
 هر آنکه جانب اهل و فائده دارد + خداش در همه حال از بلا نگه دارد جان تو و جان
 او مثل جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده عامل چشمانش فتنه را + صمد بار
 گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر
 خسرو را + از بیابان پرس و از اطلال جمال بمعنی صورت مستعمل و مثال آن از
 شعر نظیری در باب عین منقوطة در لفظ غمش باید جان گران متغلب گران جان
 خاقانی شعر ترسم کاین راز جان گرانی + بی قدر آری نه قدر دانی جنون کردن
 مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن آسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد و حرف صحرایت
 جنون بچو صد خانه میکنند دل با جنایت معنی جرمانه معلوم می شود و حافظ شعر
 این عشق بازی ای دل بردی بجای دیگر + گزشته می ستاند معشوق با جنایت و له
 و زلف چون کندش ای دل پیچ کاخا + سر را بریده بینی بجزرم بی جنایت جانداران
 مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جاندارانی تو بادا که یقین میدادم + در کمان ناوک
 شرکان قوی چیزی نیست جلوه برسی فروختن از عالم ناز فروختن بر کسی شعر
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدای نیم جراح است
 کردن کسی با چیزی از خمی کردن آن حافظ شعر بوسه بخوابم ز توبت با بدندان
 میگری + میکنی جانم جراحت بار دیگر جان من جنگ با باش ای مستعد جنگ باش سعدی شعر
 تو هم جنگ را باش گرفته خاست + که بر کینه و مره بان خطاست جمال معنی چهره

مجاز و مثال آن در فصل غای سحر در مثال خال از شعر نظیری باید جای بیک پای
 تختانی ساکن در آخر مخفف جانی بدو یا سعدی گوید شعر سی حال مرد اندر و سبته پای
 به از فتنه از جای برون بجای - پس از اینجا است در مصرعه خین ع اگر میرسد بجا
 سبکبار میرسد جام یک مسمی جامی که یک سیر شراب در و گنج حافظ شعر
 درده بیا و حاتم طے جام یک مسمی + تانامه سیاه بخیلان کنیم طی جلوہ کردن
 بمعنی ظاهر شدن مشهور و بمعنی جلوہ دادن امی ظاهر کردن چیزی
 نیز آمده بدر حیاچی گوید شعر **رما که عروس نظم را جلوہ کند راویان**
 بهتر ازین نیافت کس دانه گوشوار را - و برین قیاس جلوہ گر هم گوید
 شعر صحن تو باد جلوہ گر و ضمه هشت باب را + خلق تو باد طعنه گر و روح خوش
 بھار را - امی جلوہ دهند و در ضمه هشت باب را جمع شمشاد و طرہ شمشاد
 خاقانی در مرثیہ زن خود گوید شعر **در بی سرو قد تو جمع شمشاد و جبریت بوستان**

باب الحکم العجیبه

چنان چون ای چنانچه و چنانکه و همچنان و بطوری و طرزی فردوسی **نیز**
 بر تخت بنشاختش + چنان چون سزا بود بنوختش + چنان چون بود بندگی شاه را
 کمر بسته ام جنگ بدخواه را چو معنی چنانکه فردوسی در توحید گفته شعر ستودن نداند کس او را
 چو هست + میان بندگی را بایست بست - امی چنانکه هست چندان ترجمه کم خبر
 نیز آمده فردوسی شعر بیاورد چندان ز رو خواسته + ابی آنکه زو شاه بدخواسته چرخ
 پیرہ معنی غالب فردوسی شعر یکے پہلوان بچہ شیر دل + نماید بدین کودکی چیرہ دل
چار الیستی چار صدی طغرا در مشابہات گوید و بہادران یاسمین با قصباتیان سم

بچار ایستی شگفتگی رسید چیدن مخفف چیدن فردوسی همه گل چند از لب
 رودبار + رخان چون گلستان و گل در کنار + گشتند هر سو همی گل چند + سر پرده را
 چون برابر شدند و له چرا گل چند از گلستان ما + نه ترسند بهمانا فرمان ما چرانیدن
 و سپردن نسبت آن بسوی طیور نیز آمده فردوسی در نامه زال با سام نریان شعر
 چایند و نیز هنگام گرد + چرانده کرس اند نبرد - خاقانی شعر عاقل کجا رود که جهان و این
 گشت + نخل از کجا چرو که گیاره ناب شد چون یعنی چنانچه صائب شعر ز شیشه چون
 گذر رنگ می بگرم عنانی + ز شیشه خانه عشرت بان شتاب گذشتم چراغ شستین
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کریم بار که گر چراغی شست + فروزنده خورشید
 ادبست چهل عدد وربعین مکبرتین آمده نظامی گوید شعر چهل روز خود را اگر فتم ز نام +
 کادیم از چهل روز گرد تمام - اما در مصرعه امیر خسرو و بهوی بسکون مانید دیده شده در
 هفتم خط و هم رساله اول رسائل الاعجاز در لطائف که از هند سه و چهل فرمود و بهند ع
 چهل پنج ست در حساب چهل - همچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چهل و پنج ست آنم گویند
 بخد ف با هم ممکن ست چو ز اصورت مردم از صور جنوبی ست که اورا جبار نیز گویند یعنی
 بزرگ نقش شکل مودی ست که و شمشیر بسته و در هر کجا که جزا با کمر و شمشیرند کور شود این صو
 مراد ست چنانچه از صور عبدالرحمن صوفی مشاهده می شود نه آن جزا که یک از بروج ست
 چنانکه ابوالحسن فراهانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشته شعر ز شوش
 مجلس تست آن طرب که در زهر است + ز بهر خدمت تست آن کمر که در جوهر است - و در
 شعر طهیر فاریابی هم از اینجا ست شعر هنوز از پس ششم حامل جزا + نکرده بر شمشیر نیکون آتیا
 و کذا الک در شعر حافظ شعر جزا سحر نهاد حامل برابرم + یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم +

انوری شعر کبشاید زور انتقام است + نبد کمر از میان جوزا - اما از شعر حضرت امیر خسرو بدو
 که در قرآن السعدین است مراد از جوزا با کمر همان برج مذکور معلوم می شود و چون در شعر
 چرخ که شد صیقلی تیغ خور + بست ز جوزا اش + ده رویه مکر - چه آن مقام محل تعریف موسم گرما
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است کمالا الخفی علی من راه و حافظ شیراز نسبت کمر بند
 به توانان کرده که همان برج جوزا است شعر ایا عظیم وقاری که هر که نبد به تست + زوت در
 رفع کمر بند توانان گیرد - صاحب اخلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر از افتابش
 هم سنان و هم سپر + توانانش چاکر زین کمر - پس نسبت کمر بند بطرف برج مذکور تیر شتاب
 شد چراغ از پاشش سست + خاموش شدن چراغ داین نهایت غریب است چه نسبت
 از پاشش سست بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ داین جز در کلام مرزا طاهر وحید دیده نشده
 چراغی را که حضرت عزت جل شانه برافروخته باشد از بال و پرافشاندن پروانه طینتان که
 طبع تیغ فروغ این چراغ انداز پانه نشنید غالب آنست که باعتبار شعله آنرا چنین گفت
 چشمم بر هم نهادن ترجمه اغراض است صاحب انوار سیلی از زبان مادرش در حق
 و منه گوید گفت اگر سخن درست ترا نم موافق رای ملک نباشد و اگر چشمم بر هم نهادن ^{شفقت}
 و نصیحت مهمل باشد چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعری که
 چاره باید انداختن + به تدبیر مردم غوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زدن عصا
 موسی جاری شد مشاوشو بحث رای مهمله در مثال راه قدس سیاه چرخ از چاکنده جامی
 در صفت گوسفندان که یوسف شبانی آن کرده بود شعر بهر وادی که رفتندی چرخان
 تو گونی بوج میزدیل روعن چراگاه اضافه بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی
 شعر پیش آدم آن چرا که چرخان + صحرای شکارگاه سلطان - استاد علی بن حسن باختری

۵ چشم چرا که کند روی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + زمطرب سرود آرزو
هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با همانی چار شدن گوشش گوش فرا داشتن بر سخن کسی
چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بد ز چای گوید شعر بدو دیده شود
رخ عیسی دید + چار گشته همه را گوش سوخته خرا روده روایت عبارت است از چارده روایت
قرأت قرآن حافظ گوید شعر عشقت رسد بفریاد گرچه لبان حافظ + قرآن از بر جوانی با چارده روایت
چنگ زین چنگ که آواز لایم داشته باشد حافظ شعرای خوشمستان و عین طیارم + چنگ زین جامی نواز یار کرد

باب الحار الملهة

حلاج مخفف تیر با استعمال آله جمال الدین ابواسحاق گفته شعر منع مکس از لیشک قندی کردن
از ریش حلاج پنبه برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیاسا آن آب حیوان
بر دلت سری سکندر سپار آمی بی که چون آب حیوان گواراست و آب عبارت از شراب است
حمل لبکون میم یعنی احتمال حافظ گوید شعر بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو گل + خون دل غلش
سید بد از خسارم - و معنی بار اکثر بفتحتین است اما گاهی لبکون میم نیز آمده امیر خسرو در قرآن السعدین
شعر قطره احساسش لبین عیم + حل صدق بسته ز دیمیم حمله کش معنی حمله را
امیر خسرو در قرآن السعدین گوید شعر حمله کش جلوه بکران باغ + خاص کن عطر بقصر
وباغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است عرفی گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر دهم لطیف
کند بیاده تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب به یاربان گوید شعر حاشا سدا اگر امسا
زج و امانم + نه تصویرین و تقصیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از کشت زار هم رسد یعنی
غله و بر دخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر از آب و گل غرض شجر قامت تو بود +
عالم نداد بهتر ازین حاصل دیگر - و ظاهر است که شجره که تشبیه آن بقدر معشوق بود

امثال سرو باشند آنچه در گشت بود که از آن علامه برسد گویان نیز شجر بود حدیث در زبان
 گرفتن زبان زد کردن حدیث ظاهر فارابی شعر حدیث بود ترا در زبان گرفت فلک
 چنانکه قصه مجنون و ذکر لیل را حلقه چاکری از عالم حلقه غلامی نظامی شعر
 کمر بسته خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقه چاکری حق بدست کسی چون
 ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم + گرم پیاده
 بشویند حق بدست شماست حقا مترادف لفظ قسم نیز آمده شعر حقا بجان شاه که هم
 شاه آگاه است + کایشان سرای حضرت شاه زین نیند حقیقت در معنی محقق مستعمل
 نظامی در سکنه زامه در بیان گروه خفیا گوید وقتی که نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن
 زنان شان قبول نکردند شعر حقیقت شد او را که باز گروه + نصیحت نمودن ندارد
 شکوه حلال بمعنی معاف هم معلوم میشود حافظ شعر آنچنان بر دل من ناز تو خوش
 می آید + که حلاوت بکنم و ریکش از نازم حنوط بمعنی مطلق خوشبو نیز مستعمل است خاقانی
 شعر گر خاک صید گاهش بگذارد آسمانها + بهر حنوط رضوان تحفه بر و شمش

باب النجاء المعجزة

خطری بزرگی و مثال آن در سیم در لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت
 آن بدقات نیز آمده فیاضی شعر شکسته طلسم دیوانه + خو کرده باین پری ترا دان
 نظامی گوید شعر اگر زیر که با گل خولگی + که باشد بجای ماندنش ناگزیر خوشی بواو منسوب
 بمعنی مسرت فردوسی اگر شهر یاری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس را گسست
 همه در دو خوشی او شد چو خواب + بجای دیدن دولت را متاب خروشدن کشیدن
 بجای خروشدن کشیدن فردوسی شعر زمانی را گشت رانی بکشد + زمانی خروشدنی نمی کشید

خوی بوا و مجبول خواه بوا و معدول نیز معنی عادت آمده فردوسی شعر خوی مردم هیچ
دارد و بی پنی ندارد ان سپار و بی - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد و بالو
هرگز نتابد از تورو گرمی نمی برفق او تیغ بلاک امی نازنین - نظیری شعر تو شمع زبم
هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پروانه هم با گوشه تار یک خود دارد - همو گوید
شعر دل از تو شد بریده کم از سنگ رو نبود + پیوند روح بود بتو انس و خون بود - دبیر شاک
شعر زنجیم با غیر اگر خوکنی + تو با با چه کردی که با او کنی خاور معنی مغرب نشد و دوی
در آفرینش آفتاب شعر چو از شرق رو سوی خاور کشد + ز مشرق شب تیره سر کشد
خضر بفتح ضا و مجیه مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را باز کن نیکو نگار + تا از آن
واوی عیان بینی خضر - خاقانی شعر ما و دان مژده ز بام دماغ + قطره ریست و از رو خضر
است خوی محفت خواهر بدر چلیچ گوید **۵** ای شه آسمان بقا دوی مه مشت می تھا + ایکه میر
چرخ را زیر قدم چو خور نه + روز و ناکه از سر چیم رایت ظفر + سلسله های عنبرین بر
سه خوی نهی - ای بر سر سه خواهر خواندن با طهارت نون هم آمده فردوسی شعر همه مودبان
آفرین خوانند + و راحنه و پاک دین خوانند خرد و مقابل بزرگ و بی کمر نظامی شعر
چو بنیم کس را که او رخ برود + که از خج او دخل او هست خرد خبر یافتن معنی مطلق معاد
کردن و بدون آنکه از کس اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد و نظامی گوید شعر خبر یافت از
شه که اسکندر است + نشستن سر تحت را در خور است - چه این شعر در احوال نوشتا به است
که او از اوصناع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری
نشینده بود خط کشیدن بر چیزی از عالم خط کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر
کشد بک خطا بر خط قضا و قدر + نه در بطن خفا بر کف صواب و خطا خلاصی بیا

تحتانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیا محنت جان کند غم خلاصی ده + که دمزدن
ز فراق تو مردنی است مرا خم ابرو ترش شدن یعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر
حیف آیدم که آن خم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش
ای خود فروش نظیری شعر همه از گاهش احباب بخویش افزایند + قیمت یاری ازین
خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده
پس یار فروش اینجا بمعنی ترک کننده یار خواهد بود خال عصا رسوائی که بسبب نافرمانی
با دم رسیدن طاع خال عصا بر رخ آدم فگند - و مطلق خال هم باین معنی است نظیری شعر
تا قضا خال بستی جمال تو بید + شست آن خال که بر با صیغه آدم زو خبر معروف و معنی
آگاه و خبر دار نیز حافظ گوید شعر بیا دشاهی عالم فرو نیار و سر + اگر ز ستر قناعت خبر شود
در ویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی رخ ز خون خواه دارا هر گشته
خدم جمع خادم و معنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در باغ فطرت تو میسجاست
یک نسیم + از فوج حشمت تو سلیمان است یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن
زرب فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صدا بار آتش دیده ایم + لغت دارا الضرب عشقیم از
عیار مایه پس و له می بغیش برآمده رسبو + چون ز رخ خالص از درون حلاص
خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بظر
کله نیلوفر آتش - مراد از خندان در اینجا پریشان است چرا که مراد از بنفشه اینجا زلفت
خوی بوا و مجوله نیز بمعنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم ندگیر آنرا نظیری بر جبین +
گرچه دارم منفعت بی شتر ساری نیستم - ابو نصر نصیری بدخشانی شعر گر چشم مست یا
به بند غزال چین + خوی خجالت از بن هر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف و زلیخا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگرد و ناپاکی از من مجوی خضر نسبت
ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است در بعضی جانبست بطرف چاه نیز آمده نظیری
جذب چشم فی المثل در سن پیداساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستیم خوی کر
تجانی بمعنی خوگر که بدون تجانی مستعمل است شانی تملک گوید شعر بی عشق و بی خون نفس
زنده نیستیم + کس خوی گر لذت عشق و خون مباد خدای ترس تجانی مثل خدای ترس
شانی گوید شعر صبرم و در خدای که آن ناصدای ترس + مست مست و بیلا خطه پیدا میکند
خراس الملاق آن بر جوار عصا نیز آمده خاقانی شعر آیه سر جو چا و خراسم که چشم بند +
نگذاردم که چشم بروغن در آورم - بمو گوید شعر روغن کده ایست چرخ وارکان + گردش
چو خراس گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی شعر
هر جا که سیه کشم شوریده سریت + شاگرد من است خرقه از من دارد خدمت معنی
سلام نیز آمده حافظ شعرای صبا گز جوانان چمن با زری + خدمت ما برسان سر و گل
و ریحان را اوله گردی گرت بران در دولت گذر قند + بعد از او ای خدمت و عرض عابو
خون دل حبشی مشتت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در بحث موحده
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق و همان خمسه مشرقه بدر چاچی گوید شعر
همیشه تابو در زنج شایه معتبر این رسم + که باشد خمسه مشرقه فی سلخ مه آبان خراس
آسی که بجز بگرد و لیکن الحال آنرا بجا و میگرواند خاندان آرز و لفظ خراسان مرکب معنی کلا
گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب معنی آسی که بهت و آب گردد و ال برجهت
که خراس آسیانی خراب شد و همچنین باداس که معنی آسیای بادست و این شعر خاقانی که
در تحفه العرافین در صفت خاک گفته دلالت نام دارد شعر روغن کده ایست و چرخ وارکان +

گرویش چو خرخراس گردان - اگر گویی گا و خراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آسیر سر
 گا و خراس هم که چشم بند + نگذار دم که چشم بر دهن در آورم - اگر خبر معنی جانور معروف بودی صفا
 گا و سوی او چگونه دست شدی گویم که اگر چه اکنون بگا و کرد و لیکن اسم قدیم بروی بال داشته
 و مجاز استعمال شده فافهم خط بمعنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف با ویه گفته شعر از بوسه
 گیاس خادیم پیر + خط سبز کند ز به عقاقیر خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت
 اول مشهور است دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + نفی سویی که
 کند خصم را نتوان کرد و له دولت آنست که بچون آید بکنار + در نه با سعه و عمل باغ جهان
 این همه نیست - آسیر گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایه نخل قد از خون
 دل فراشته را خشک سار در آخر رای ممله جایی که در آن سرسبزی و آب نباشد نظای
 در مقام رفتن سکندر بطرف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسر و رسید + ببارید باران
 گیاهی دمید خود را باش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر
 من اگر نیکم و گرد تو بر و خود را باش + هر کس آن درود عاقبت کار که گشت خویش کام
 بمعنی خود کام فخر گانی شعر بیار امید و دژ بر آتش + همان آهسته خوی خویش کاش
 و دژ بر ام بدال ممله مضموم و رای فارسی و بای موحده تازی و رای ممله بلف کشیده ویم
 بمعنی زشت چشم آلود دست خاطر دادن در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ
 شعر خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی ویم + کز نسیمش بوی زلف خرمی آید همی خاطر بمعنی آید
 سعدی شعر همان لخطه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد
 در معنی ماضی و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید آمی جان پیرا اگر تو نیز
 بنحفته باز آنکه در پوشتین مردم افقی آمی بخوابی هم سعدی در بوستان فیه شعر شکره با ما و خویش^{لغت}

پس از رفتن آخر زمانی بخت - آبی بخواب خورشید دمیدن بر آمدن آفتاب حافظ
 شعر گفتیم ای بخت بچسبیدی و خورشید دمید + گفت با این همه از سابقه نویسد مشو خمار
 یعنی نشه هم معلوم میشود حافظ شعری در کاسه چشم ست ساقی را بنام ایزد که مست میکند
 با عقل وی آرد خمار خوش - و ظاهر ازین سبب مخمور یعنی مست تیر می آید خفه گشتن
 از رده شدن و سنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمدی گوید شعر بر دست خاکیان خفه
 گشت آن فرشته خلق + امی کائنات و احزان از جنای خاک خونکه یعنی خونگاه که خورن
 باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود و صلیحش خوردن که بود که معرش چنین کرده
 خاقانی شعر خواهی که در خونکه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه ناولکشمای خاک
 خواره بواو سعد و له یعنی خوردنی و رزق و روزی باشد کمافی برهان قاطع و نیز در نسخه
 مذکور است که بضم اول بر وزن شماره طعامی که مقوی بدن شود و آنتی و بدین معنی است
 درین شعر خاقانی شعر هم کاسکے ذره بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و ز راه نوحلا
 خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبه عیدی بنام او
 زان از عمود صبح نهادند منبرش خطبه کردن خطبه خواندن شالش همان شعر خاقانی
 است که در لفظ خطبه عیدی گذشت و نیز نظامی گوید شعر خطبه تو کن تا خطبادهم زنند +
 سکه تو زن تا امر کم زنند خواهی گیر خواهی خوانده خاقانی شعر از در سو چون خلیل الله
 در و گرزاده ام + بود خواهی گیر عیسی مادر ترسای من خاک یعنی خاکستر هم دیده شده
 فیضی گوید شعر باب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

باب الدال المهملة

و مان در وقت و فی الفور زدوی در رسیدن سیم رخ پیش زال شعر

بیاد دمان تا بنزدیک زال + گزین جهان مرغ فرخنده فال و انغ نسبت سوختن آن بگر
 اعضا و دل ظاهر است بسریز معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و سبقت قندیل + وز و انغ
 جنون ننند اکیل ظهوری در پیر قه گوید و انغ را بر سر جاداد که افسر مچنین ویدار سینه
 چشم فردوسی ۵ هر آن چیز کان نزه ایزدی ست + همه راه اهریمن ست و بدی ست
 سراسر ز دیدار من دور باد + بدی راتن دیو مزدور باد و پیچیدگی و بیاد فردوسی
 بدان را زید دست کوتاه کنم + زمین را بخون رنگ و سیه کنم و انستن یعنی توانستن نیز
 فردوسی شعر مبادا کسی را که یزدان فلکند + نداند کس او را کند سر بلند - ای نتواند که سر بلند
 کند نظامی شعر همان ربع مسکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - مخفی
 جرجانی صاحب ثنوی و سنی را این در حمد گوید شعر نه بتواند مرا و چشم دیدن + نماندیشه در و دانند
 دواستی یعنی دو صدی طغرا گیرد در مشابهاست ربعی یکته نازان ریاحین پای چناریان
 سبزه بنصب دواستی خرم گردیدند و و بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در پلاک سیاهک ست
 دیو گوید شعر همه جاها گردید و زه رنگ + دو چشمان پر از خون و رخ باد و رنگ - موی
 معنوی شعر اگر بیدار من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکنند - حافظ
 شعر حافظ از نوش لب لعل تو کامی که یافت + که نزد بر دل ریشش دو بهر آن شیش
 دل از عالم سر بخت خیال نظامی شعر بران دل که خونریز دارا کنند + برو کین خویش
 آشکارا کنند - خاقانی شعر دارم دل عراق و سرکه و لیج + در خور بجز اجازت تو در خور
 ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو بسبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحبت
 نیز دیده شده فیاضی لایبی شعر محض از برای خاطر پر و انا بزم + شب تا صبح شمع
 نشست و و مانع سوخت - شیخ علی حنین شعر از صحبت صوفی نشان خست و نام

ای باده پرستان ره میخانه کد امست ده امر از داول از روی قافیه کبیر اول معلوم
 میشود سعدی گوید شعر چو بهر ساعتش نفس گوید بده + بخواری بگرداندش ده بده - اما از
 معمای میر سین معنائی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند بعد از عمل تحلیل
 دهن حاصل کرده و نهوندا شعر کی از دلف و دل آویز خود بتان ای باد + باختیار دهند
 آنهم شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یا ر شد و دهندان را ترکیب داده
 تحلیل نموده دهن دان شد و مراد آن شد که ای یار بکلمه اخت دهن دان
 که عبارت از میم باشد پس ختم کبیر تا شد و چون گفت که همه شکست کشاد آن کسر بفتح بد
 شد و شاید که دهن بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته و از دهن قبیل است درین معای
 دیگر که هم از دست در اتم کافی **ه** بر تیر حفا که از تو بر دل خورده + آزار دل نگار
 بیرون برده + زینگونه که خواهد دل مسکین تیرت + دیگری چه دهم ره بدل آزرده دل
 مسکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از آن الف است که شود در مصرعه ثانی
 استفهام میکنند که دیگری چه و باز جواب میدهد که در معنی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل
 آزرده که حرف راست چون دال همه را باشد در شود و از آن فی اراده رفته بدانکه در
 هم تحلیلی است بدال و هم و ترکیب است در لفظ هم و ره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد
 در معنی نه حاصل میشود فافهم **و** **ه** **ن** **ش** **م** **ع** جزوی از شمع که شعله از آن خیزد چنانکه
 شعله او از زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طیب و بیمار شعر آمد و راست بسیار
 من آن سرو شست + همچو شمعش سر انگشت ندامت بدبان و **ا** **ش** **ن** **ن** **ن** کبیر نون
 مشهور است و بفتح آن معلوم میشود انوری گوید شعر آخر این بایه بدانند خردم + که ترا
 جز نتوان دانست - چه این قافیه معمول است و قافیهای دیگر کان است و شان

زبان ست و امثال آن واقع شده و معنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پای خاقانی
 ارکشادستی + داندی از سر جهان برخاست ده آیت علامتی مدور از آب زر که
 بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی شعر نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند⁺
 نامه بس ویر چو سپاره بخراشتند و نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + عاشقان
 این همه از سورت سودا شدند و لستان یعنی ستاننده دل بسکون لازم است اما
 بر قیاس گلستان تخریک آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه شعر خال مشک از
 روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دستان آمده در گردن
 کسی کردن در عهد کسی کردن ^۵ فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهره بدگیری
 را باید کرد + و نگه که بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد و دست
 از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شعر
 سبزه دست در و دشت بیا تا نگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این
 نادرست و مشهور دست از چیزی برنداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن
 اول مشهورست دوم نظیری تفرشی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف نگذاریم +
 سر آبی که بران ساغر سرشار نیم دراز معنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پرازد از
 منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عنقا بارسید + ای از دوری منزل و شاید که درازی
 راه منزل مراد باشد پس از ناخن فیه نخواهد بود دست آویز معنی آنچه در دست باشد
 عرقی شعر غنای عشوه گاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمن ترست جولا نگاه + و آنکه
 معنی سند استعمال دارد و مجازست چه سندی در دست دارند و هم معنی بکر و حیل نظیر
 شعر خوشن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر سویی مرا بارخ و قد کاری بود + عرقی

شعر مخوردم گرز بال پشه کتری نهاده خود را + که گرز فال خرابیها زند بسیل و مان بپنی
 دکان طلیس از عالم دکان عطار نظیری شعر شهد لبهای تو دکان طلیس ^{بست}
 دست در دامن تیغ ننگت مرهم زد و در اندن زمانه بسر بردن طهر فاریا به
 شعر چه وقت عزالت و نه گامم اینز و است مرا + نرانده دور متع ز گنبد و آراسای هنوز
 زمانه متع از گنبد فلک بسر برده ام ای متع حاصل نکرده ام در آستین کسی نهادن
 چیزی کنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی در دامن کسی نظیری شعر گر خوش است
 معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری در آستان بودن بپنی
 امین بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو ز تست نظیری ز خود گریز + خصمی توبه تست
 ز خود در آمان مباسش ووزانو زدن مثل زانو زدن جلال اسیر گوید شعر بت پرست
 حیرت آینه روی شد اسیر + کز ادب آئینه در پیشش دوزانو میزند و گیتی در عالم نظیر
 شعر اقبال دو گیتی بکلاه ندی بود + دهمیم شه از خانه در ویش برآمد روی بهیو
 معروف نظیری شعر نعلنج و نازش ز راه چشم داد + دار و همیشه بغفل معاش - شوکت
 شعر مست من از جلوه کیفیت بهر ای که رخت + خاک او خاصیت داروی بهیوشی
 گرفت دو دنیا دو عالم نظیر شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت +
 دیده به معرفت را در دو دنیا نوز نیست دامن گرو چاک شدن معروف شعر
 ننگشت دامن گردی درین سیابان چاک + درون نتاخت سواری باین جهان چاک
 و بریزنی نویسنده و اطلاق آن بر ششی است و گاهی معنی نقاش و مصور نیز آمده نظر
 و تمثیل باحوال مانی مصور گوید که از نگهبانهای کلان بپیر + برانگینخته موج زبان آنگیز +
 نگارید زبان گاه مانی در بر + سگب مرده بروی آن آنگیز و ادخواه معنی داده در

نظامی شعر بدان داد ملک که شایسته کنی + چو داد و رشوی داد خواهی کنی و له سو دل
 بشفتت بر آستن + ستم دیده را داد دل خواستن **داو بر چیری زدن آن خیر**
 کرد مقرر کرده داو زدن حافظ شعر اهل نظر و عالم در یک نظر بازند + عشق ست داو
 اول بر نقد جان توان زد - جلال شیر شعر داو تا راج مزین صبر نینپاشته را + خجل از عشق
 مکن طاقت نداشته را دست لبستن کسی از بون و بمقدور کردن کسی عرقی گوید
 شعر ز خوش متاعی بازار عشق میترسم + که دست حسن نبندد کساد بازاری - حافظ
 شعر دست ماه و مهر بر بندد بحسن + ماه بهرم چو نکشاید نقاب دل دادن کسی را
 یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر در گفتیم که درین مدت ایام فراق + برگزینی
 ز حرفیان دل و دل می دادت در صحبت فلانی ای همراه فلانی حافظ گوید شعر
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا سیفر ستمت و انعام نسبت آن
 بدل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال شیر شعر عید و یوانگه مبارکباد
 + از گل و انعام دست ما بخنا - و مراد از کف دست ست شیخ محمد علی حنین گوید
 ز رفقت بکف لاله و انعامی ماند و ربار باضافت دری که مردم را برای انجام مرام
 انجام بار و بند و بک صاف مشهور است بدر چای گوید شعر بر دربار جلال احد شیخ و مرید
 همه صافی دم و دانی قدم و فرمان بردندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و
 بقراری و زاری و رسوائی باشد و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد
 کمافی برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر او سرگران با گردان من
 پیش بر سر زنان و دلهما و دوان و ندان کنان و امن بدندان دیده اند و ندان کردن
 در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و رو بر یافتن و درین لغ داشتند و مضایقه نمودن

سراج الدین سکزی شعر از لب دندان او اگر بوسه سازم طمع لب چو بشایم که بمن
 او چه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طمع نمودن باشد کما فی برهان قاطع
 دست کشش آنچه آنرا بدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سر زلف تیان دست
 کشش بود پس طرفه حدیثی است کشف الکنون بسراقتاد و چیری دانستن دانستن
 آن چیز را حافظ شعر آن شد الکنون که ز اسبای زمان اندیشم + محتسب نیز
 درین عیش نهانی دانست دروغ و درو بجای دروغ و دروغ حافظ شعر
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + دروغ و دروغ غافل ز کار خویشتم و او تمام بود بعد
 از الف و وی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو گلچهر کو نقش و فاد مهر کو + خالے من
 اندر عاشق و او تمامی میزنم و عقد گرفتن زن در کج آوردن او باشد حافظ گوید
 شعر وقت آنست که در عقد و صالسی گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد
 در سر چیری کردن چیری تلف کردن چیرے در تلاش و جستجوی چیرے
 سحر مباد که در سر دل کنی حافظ شعر حافظ اقدار کی از دست مده رانکه سود و عرض مال و
 دین در سر غوری کرد و هم یعنی کام خاقانی شعر منان با سدر سدر ماه + تا در دم شیران به نیم
 ای برج اندر ۱۲

باب الدال المبعثرة

ذوق زدن ذوق بهر سایندن نظیر شعر باده کنم مستی و بی نغمه زخم ذوق
 اینک می و بی هر که سر مشغله دارد و ذوق یعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیبت دار
 راهندانده و ذوق جهان بهم را + نه سوری بی عز آینه شهدی بی تنگ افتد و لقرن
 تحریک ای ممله طهر فاریابی شعر خیال تیغ تو در چشم ز کار چنانکه + زمانه باز نداند
 ز رخ و دلش ذوق مزه و لذت حافظ شعر ذوق

چنان ندارد بی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

باب الرار المهملة

ر با بعضی ربائی نیز آمده فردوسی شعر نباید که او یابد از تو رها + که او مانده از تخمه را شود
 رستگاری فرودسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن
 شکم او و انداختن دوا بکلم سمرغ شعر بسا و بیالای خستگیش + به بینی هم اندر
 زمان خستگیش روزی بمغنی عمر فردوسی شعر لبه شدم راز چندین گذشت + سپهر
 از بر چرخ گردان بگشت رخ حال مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته است
 چو خورشید شهره آفاق رخ چهره و بمعنی رخسار نیز آمده چه دورخ دلالت ظاهر
 برین دارد فردوسی شعر منوچهر یک هفته با درد بود + دو چشمش پر آب و دورخ زرد
 بود روی بمعنی چهره و بمعنی رخسار نیز فردوسی شعر پر از خون دل و پر زگریه دورو
 همین تا زمانه سر آمد بروی رزم زن جنگ کننده فردوسی در شاهنامه گوید شعر
 باید دمان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن + و شاید که رزم زن
 بمعنی زننده و تباها کننده رزم باشد رنج بمعنی رنگ چون آب و رنج فردوسی در
 نامه پسران فریدون به فریدون در طلب منوچهر شعر بو نیم تا آب و رنجش و هم
 چو تازده شود باج و گنجش و هم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر
 می بایش و از مزاج هر کفیان نشان طلب + با طبع هر که راست نیامی گران طلب
 راه بنزل برودن کسی را ربه برے کردن کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر
 یکی کو مراره بنزل برود - همه دل برند او نم دل برود راه و ره بمعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر را نندگان ره پیلوی + ز غنم بداده نوارانوی - و برین قیاس راه زون
 یعنی غنم زون حافظ گوید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس + که در میان غزل
 آشنا آورد و له مزدگانی بده ای دل که در مطرب عشق + راه مستانه زد + چاره مخموری کرد
 راستی در محل راستی نیست مستعمل طمیر فاریابی گوید شعر عقل خوش خوش خبر یافت ازین
 گفت + راستی خوشخبری دادیم بحری - انوری گوید شعر هر چه در زیر چرخ و زمانه است +
 راستی بر توی از ان هنرست روح القدس بسکون دال و تحریک آن هر دو مستعمل
 است اول خالقانی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احباب + تا بر و آید
 سنگ اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر فیض روح القدس از باز مدد فرماید + دیگران هم
 بکنند آنچه میسر میگردد در شسته کم بودن معنی سرشته کم بودن نظیری شعری شکر
 بسته بر ارم که چرخ را + دوران ماند و رشته امید من گمست رفت و آمد همان آمد و رفت
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بودا + جاوید زیست هر که ازین بگذرد و دم گذشت
 رنج ساختن یا قدم رنج کردن نظیری شعر مساز خنده و گریه رنج یا که جای تو نیست +
 لب بلول نظیری که وقف شیون شد و وزن شدن یعنی صاحب روزن شدن
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگردم و یک + گریه بندم لب افغان سینه ام روزن
 شود رسم و رای بیای تحسانی بعد از الف بجای رسم و راه به نظامی شعر همه رنگیان
 پیش خسرو بیای + فرومانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر واقع
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی ۵ اگر راست خواهی سخنهای راست + نشاید قرار
 بزم خواست + میبای چه باشد که بس بپوشند + اگر راست خواهی میبای کشتن
 یعنی ارضی نیز آمده نظیری شعر ز خوان نعمت دوران رضا بقسمت شو + که طبع ز نعمت خوشگوار بپوشند

روان کردن سواد و همچنین روان داشتن نثر بر روانی خواندن عبارت نظیر
 شعر جز این ادیب نگوید با که چون طفلان + روان کنید سواد و سیه کنید بیاض سطر
 ع روان دارد در ششم نثر نگین خسار یعنی چهره نیز آمده عرقی گوید شعر خسار تر از این
 دو عارض + در یک روز است عید و نوروز راه قدس وادی قدس نظیری شعر
 رود مصر و چشمه موسی بر راه قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلالیش دامن مکن
 رشته مضی که معنی مار ضحاک نظامی در مخزن فرماید شعری که فریدون نکند با تو نوش +
 رشته مضی که بر آرد ز دوش را بکیر معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفه العرافین گوید
 شعر کابین عروس روح شناس + از ره گیران دیو بهراس روزی تنگ آنکه روز
 او تنگ بود و مشهور باین معنی تنگ روزی است حافظ گوید **چون چنگ سر زلف**
توام و چنگ است + هر لحظه دلم را به لب است آهنگ است + شد پسته تنگ تو دلم را روزی +
 یارب که دل خسته چه روزی تنگ است **راستی** معنی تساوی نیز آمده چون راستی روز و شب
 بدر چاچی گوید شعر همیشه تا که من ز قرب خورشید است + چنانکه راستی روز و شب میزان است
 را هر معروف معنی را بهما و معنی **روند راه نیز** چاچی گوید شعر پیش روی خدای را بهما می قیام
 عابدی را که سوکعبه نباشد بهر بخشن اطلاق آن غالباً به چیزی است که چون بپایند
 پاشان شود چنانکه ظاهراً است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً یخستن آفتاب پس معنی بطلان
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر گرش منجیق تو کردی خراب + بذره کجای ختی آفتاب
 رحمت معنی باران نیز است و این مجاز است حافظ گوید شعری حبت از سحاب ابل
 رحمتی ولی + جز دیده اش معاینه بیرون ندادم - این شعر در مذمت دشمن پادشاه گفته
 است غالباً رحمت معنی باران ازین حبت گرفته که بارش رحمت الهی است و ازین باب

باران حیرت گویند راه زدن لغه زدن حافظ گوید شعر گرازیں دست ز ند مطرب مجلس
 رقص + شعر حافظ بر وقت ماع از هو شمع رستندین مرید علیه رستنی فخری جرجانی در مشنوی
 و پس ورائین در حمد گوید شعر ازین مایه نبود رستنین را + نبود رومی زین را
 روی بروی بدو یا یکی مابین هر دوروی و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر
 سرشکم آمد و عییم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی ست نمازم رنگ زدن
 از عالم بزرگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود از زدی رنگ تو از عشق + در آب محبت
 گل آوم نه سرشته روح مایه قوت مایه خاقانی زبس که رخت ازین پیش خون
 خفیا قان + بهندوی گهری چون پرند چین براق + عجب مدار که از روح مایه زین پس
 بجای سبز گل برود سر خفیا قان زرد دست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار
 نیز آمده ظهوری گوید شعر پنج سیم دست افشار خسرو + انار سینه شیرین و شان کرد
 غالب که سیم درینجا بعضی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زین
 پس خموش شو + بیا این سیم دست افشار بشنو - باعتبار معنی حقیقه سیم باشد که قصه است
 و دست افشار بریا قوت نیز اطلاق کرده اند در آب بیک جو یا گوید شعر بستی گرس
 و ستم پلهای نمک سودش + شود یا قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای
 بردن بیک یای تختانی انوری شعر فکرت اوره برد بجای اگر خید + در حجم مادرانه چین

باب الزار المعجزة

زیادت ششین قبل مسو چون در دهنش معنی ده و این در نیکی دهنش بیاید زیر نگین
 آنچه در تصرف باشد و اطلاق آن اکثر بر ملک و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده اسیر گوید
 شعر عقد گوهر چون صدف در استین داریم ما + خون بهای خویش دوزیر نگین داریم ما

و له جنون زیر نگین خویش دارد + نهان لوح طلسم خیر و شر را - انوری گوید شعر
 حکم تر از روزگار زیر کاب است + رای ترا آفتاب زیر نگین است **زین مقابل از عالم زمین**
 سخن طغرا گوید در رساله آشوب نامه کمال را چون پایه طبیعت از آسمان بلند خیال
 گذشت در عالم زمین بای می مقال بخلاق المعانی مخاطب گشت زلال بقا و زلال
 زندگے آب بقا نظیر شعر هرگز خضر پشته زلال بقا نداد + مس برامید و ازی این
 کیماستاب - صائب شعر نشاط باو ده گلزنک را اگر خضر دریابد + زلال زندگی را زیر پای
 تاک میریزد زمین کردن فرس زمین نهادن براسپ عرقی شعر شاها سنم که چون
 فرس طبع زمین کتم + گیرد بدوش غاشیه عجز بوفراست زهر گریستن از عالم خون گریستن
 عرفی شعر دوستان زهر گیرید که رفتم ناکام + دشمنان نوش بخندید که گریان رفتم زنجیر
 کردن اسیر کردن فیاضی شعر دل بسته بطره گره گیر + صد شیر بوی کرده زنجیر زنده گره
 احیا کننده انوری شعر بکت موسی کلیم و کریم + بدم عیسی که زنده گریست ز بر مخفت ازیر
 خاقانی گفته شعر هیچ طفل درین دبستان نیست + که در آشوره و قاز برست زیر خاتم
 بمعنی زیر نگین نظیر گوید شعر محمود را اگر چه بهمان زیر خاتم است + جانی بهش ز گوشه
 چشم ایا ز نیست - خاقانی گوید شعر ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد + کین همه را
 اقبال این دو بخت یا و ساختند - و ازین شعر خاقانی معلوم میشود که زیر کلک بودن
 هم بهمان معنی محاوره است کما لایحی علی الفییم زلف چنگ بجای گیسو چنگ نظیر
 شعر مابنا خن تار و پود جسم از هم کنده ایم + خواه تار سبی گردان خواه زلف چنگ ساز
 و له شود که دامن خالیت هم بدست افتد + زلف چنگ بزین چنگ اعتصام و متر
 زمین بر گرفتار معنی زمین بستن نظیر شعر سمند عشق را زین بر گرفتار +

خرد را می نهم چهل برخرام روز زدن غارت کردن آسیر گوید شعر گرچه هر طفل است پر
 داناست و تسکین دل + گاه دشمن می نواز د که دعا گویند زخم مرگان غالباً بمعنی
 چشم زخم است نظیر شعر زخم مرگان عرب به قبول کعبه بس + در قدم خار بغیلان گر
 نباشد گویم باش ز مرم نام چاه معروف و بمعنی آب آن چاه نیز نظیری شعر طوف و
 حرم عشق نیاورده بجا + تشنه ز مرم آن چاه زخندان گشتم ز بونی کشیدن زبون شد
 جامی و یوسف لیا گوید شعر بدین خوبی چنین در مانده چونی + چرا چندی کشتی آخر ز بونی
 زادن اطلاق آن برو میدن نیز ازین شعر شانی معلوم می شود شعر سوار صید بند
 من کند از زین چو بکشد + بجای سبزه از نخچیر که نخچیر می زاید زخم کردن معروف و
 اطلاق آن بر شکافتن عمارت نیز آمده نظامی در مخزن گوید شعر زخم کن این گنبد
 شگرفت را و در قلم نسخ کش این حرف را زنجیر دریای کسی و دشمن مقید و دشمن
 او را نسبت آن مرغ نادرست ناصر علی شعر محال است اینکه معنی رم کند از شوخی لفظ +
 اگر غنقا است دارم از نفس زنجیر در پایش ز بر پوشش معنی بالا پوش اسد الحکا شعر
 نهالی بزیرش غلین بدی + ز بر پوش او آب روشن بدی ز مردین بتجفیف
 محله خاقانی شعر کامروز نگین خاتم ماست + این خاتم ز مردین که بالاست تراثر معنی
 بیوده نیز آمده و غالباً باین معنی تراثر خافی است پس این شاذ باشد امیر خسرو
 ای تیغ زبان آخته بر قافله تراثر + چشم طمع مانده سوزان کسان کاثر - خاقانی
 شعر و ستاوان فروز تراثرهای خود نهم + سخت سخت آید خرد را این که منکرست کرم ز حمت
 کسی بردن از زحمت باز دشمن او را مولوی معنوی شعر گر زحمت تو برده ام پیدا
 من مرده ام + توصافی و من در ده ام کی صاف دردی خوار شد - و مراد از زحمت بردن

ممدوح درین مقام آنست که خود از رسیدن در خدمت او باز آمده چه رفتن پیش از رحمت
 بود و حق او زبان دادن او را کردن مولانا شرف الدین علی یزدی در آخر حلال مطهر
 و طراز سوم که در بیان صورت رقی عد دست می آرد طراز سوم در بیان قواعد یکمینی
 است بر صورت رقی عدد و ذکر خاتمه که خامه و بان کشاده بخدست استاده بود عده
 و تحریر آن زبان داده شمل بر پیرایه و خاتمه انتی کلامه زکوة بمعنی صدقه خاقانی شعر
 هست از سخاوتش عید جهان و اختران دهند + از نوشته سپهر زکوة سرخی است زینو
 میسر مطلق نگس نیز دیده شده خاقانی گوید شعر همچو زبور دکان قطاب + در
 سر کار دهن جان چه کنم زخمه کردن سبز زدن خاقانی شعر بالای مدح تو سخن نیست کسر خم نکر و تراجم

باب السیدین المملکة

سجده ریز ظهوری در پنجره گوید فرق از سجده مالا مال ارادت بر زمین سرافکنده
 سجده ریز ساخته سجود یعنی سجده حضرت امیر خسرو در قران السعدین گوید شعر کرد
 خرد و وحدت او را سجود + ثانی او متع اندر وجود - تبدیل شعر زلاف حمد و لغت اولی است
 بر خاک ادب خفتن + سجودی می توان بردن درودی می توان گفتن - صائر شعر
 سری ساقیگری داری سجود شکر بینا کن + قضای می پرستی گشت واجب می شناس
 سر بر گل داشتن گل سرشوی بسر بالیدن فردوسی شعر اگر سر بر گل داری اکنون بشو
 یکے تیز کن مغز و بنمای روی سر خاریدن و رنگ و تانی کردن فردوسی شعر اگر تیغ
 سرخاری از آمدن سپید سبزه زود خواهد شدن سرور و ان بمعنی معشوق است
 و اطلاق آن بر درخت ندکوز نیز آمده در روانی آن همین جنبش است از باد از عالم سر خور
 اسیر گوید شعر از سیر بانغ و بادیه حاصل نمی برد + هر کس که گرد باد سرور و ان شناس

سبب تشبیه زخندان با دستعارف است ازین شعر تشبیه چهره نیز با وثابت است
شعر تیان سبب چهران مردم فریب + همی کرد بازی چو مردم بسبب سپهر مطالع یعنی
آسمان نهم نیز آمده مثالش در رای مهله در لفظ روز گذشت شد نظر بلفظ ستیدن بجای
بعد از تایی فوقانی باید که کبستر تایی فوقانی باشد اما بضم تا آمده مثال آن در رای موحده در
لفظ بسد گذشت سپهر بمعنی تروتازه طاهر وحید در دیباچه صور عبدالرحمن که مشهور با صطرا
است و گلهای گلشن سپهر را که باب خود سبب است از پارینخته بدست خواهش نمی چسبند و این
در قوی است که سبب است محمول شود بر گلهای و اگر محمول بر گلشن سپهر باشد از ناخن فیه نخواهد بود
چه سبب رنگ آسمان طاهر است سه و یکر یعنی سوم فردوسی شعر سه دیگر چو رودابه ماه رو
یکی سرو سیمین بازنگ بوی سرو **زودن** بمعنی حرف زدن و لغز کردن و ازین شعر سعدی
معلوم میشود که بمعنی زودن ساز نیز هست و هوداس چون در آواز آمد آن بر لبه سرا +
کتیذ را گفتم از بهر خدا + پنبه ام در گوش کن تا نشنوم + یادری بکشای تاب سرون روم
سرو کوچک خوار و زبون **سرو بزرگ** مقابل آن **سوسن** گلست معروف و برگ
آن را بزبان تشبیه کنند و ده زبان گویند چون زبان سوسن گویانست لهذا سوسن زبان
کسی را گویند که بر سخن کردن قادر نباشد و گاهی بسبب اینکه آنرا زبان بسته اند نسبت سخن
نیز بان کرده اند جامی گوید شعر ز زکس رخت اشک ارغوانی + چو سوسن کرد ساز خوش زبان
چه مراد از خوش زبانی اینجا سخن گفتن است چنانکه اشعار آینده که بعد ازین شعر اند دلالت
بر همین دارند سپاره و مخفف سپاره بدر چایح شعر تا هفت جلد مصحف با هفت آیت **ز**
مه را به تیغ قدرت بر مکن سپاره سوار بمعنی غالب نیز معلوم میشود چنانکه مراد طاهر وحید
در دیباچه شرح صور عبدالرحمن که مشهور با صطرا ب است گوید بر ایندگان قصب السبق

مسلم الثبوت سوارست - نظیری گوید شعر چون غنچه دل سبند و چو برب هوامتاب + بر گل
سوار بالکش و عنان از صبا متاب سراز عنان کسی بیرون بردن بمعنی سراز
فرمان کسی بیرون بردن نظیری شعر سراز عنان تو گفتم برون تو اغم برو + مکنند باد سرم
طرف جیب و هن شد سامان شدن کار درست شدن کار نظیری شعر سامان نشد
از سه خرد کار نظیری + دیوانه شد و از خود و از خویش برآمد سکه معروف بهی ز مسکوک نیز
آمده نظیر فاریابی شعر غبار موبکت از کیمیای معتبرست + که گشت سکه خوشید از د تمام
عبار سنگ بریدن سنگ تراشیدن شعر کوکین را خود نباخن سنگ می باید برید
جوی شیر نقش شیرین کار هر مزد و نیست سنگ سود بمعنی سنگ سود که عبارت از
حجر الاسودست قاصی نظام الدین شعر چون بر فتم سوی کعبه بهرج + سج لبنگ سود
زرد سج + و سج بفتح سین مملو و سکون جمیع تازی معنی رخساره است سایه معروف و چون
تصویر چشم سایه دار باشد گاهی سایه نیز بمعنی تصویر مذکور آمده نظامی در حال کنیزی که خاقان
بسکندر داده بود شعر از اینجا که شانه را نیاید پسند + چو سایه پس پرده شد شهر بند و بمعنی عکس نیز
آمده هم از سکندر نامه است در حال همان کنیز مذکور شعر بزندان سرای کنیزان شاه + همی بود
چون سایه در زیر چاه شعر استعمال آن بلفظ دیدن هم آمده شانی گوید شعر می گفت دوستی که
ده دل بدبران + نشنید من نصیحت و دیدم سرای خود سرای پرده بیای تختانی بجا
سرای پرده بدون یا خاقانی در تحفة العراقین در صفت صحرای شکارگاه سلطان گوید
میتافت سرای پرده از دور + چون در شب تیره شعله نور + برگرد سرای پرده خاص + حلقه
زده صادقان با خلاص + خاصان همه در سرای پرده + از رشته جان نطاق کرده -
سجاده تجنیف نیز مستعمل خاقانی شعر در وجد ز بحر موج زن تر + بجز از پی شان سجاده بر سر

سرخ آب مقابل سفید آب ظاهر انگلونه زنان است خاقانی خطاب بافتاب تشریف
 عراق گوید شعر سرخ آب رخ تو خاک پاکش + جلاب لب تو آب پاکش نشان نسبت آن به
 نیزه معروف است ازین شعر بدر چای نیز معلوم می شود و ازین دریافت میگرد که سنان عام
 است خواه از نیزه باشد خواه از چیز دیگر شعر در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست + تیر کمان
 چرخ سنان عصای ماست - و ازین شعر نظامی که در جنگ روسیان است یعنی پیکان دید
 میگرد و شعر سنان چشمه خون کشاده ز سنگ + بر ورشته صد همیشه تیر خدنگ - یعنی از بس که
 خدنگ بر سنگ زده بودند پیکان آنها در سنگ درآمده و خدنگها با در سنگ قائم مانده گویا
 تیر خدنگ از سنگ سته بود سایه معنی عکس نیز آمده چون سایه چاه عکسی که در چاه افتد پدید
 گوید شعر آفتاب چاه شد ز اوج شرف لغت گرفت + خضم او چون سایه چه در حصین آرماند -
 سرای کاروان گاه لفظ تازه است در شعر نظامی دیده شده شعر چون سرای کاروان
 است دنیا بر گذر شب منی آید که صد سکین در در بخور نیست سرمه دادن سرمه خوراند
 کسی را اما آواز نبد شود جلال اسیر گوید شعر در کیفیت صہبایستان سرمه گر ساقی + کند
 در کار ساغر گردش چشم سیاهی را سرمه سویی کسی نهادن متوجه شدن با و نظامی
 شعر چون سرمه کید بند و ختم + از و کینه کید یک سو نهم سبک کردن راه آسان کردن راه
 نظامی از زبان سکندر خطاب بسپاه گوید و قتی که خبر توجه خاقان چین برای جنگ خود شنید
 شعر مرا و شمار اسبک راه کرد + باین ره دور کوتاه کرد سلمی نام معشوقه معروف از عالم
 ییل و شیرین حافظ شعر گر بس منزل سلمی رسی ای باد صبا + چشم دارم که سلامی برسان
 زمینش سکه بمعنی مسکوک نیز آمده حافظ گوید شعر نقد سره قلب که تابوده ام از چشم +
 از سکه رویم همه بر زر زده باز شدون در محل شستن نیز آمده حافظ گوید شعر

آبی بر روزنامه اعمال بافشان + بتوان بگریست و حروف گناه از و سخن معنی امر مثل گویند
 این سخن چنین است ای این امر الغرض در محلی نیز استعمال کنند که غیر سخن باشد حافظ گوید
 شعر زلف چون عنبر خاش که بویده بهات + ای دل خام طمع این سخن از یاد بر سر خرو
 معروف و آنکه چهره از غضب فروخته باشد سعدی شعر برآمد ز سودای من سر خرو +
 کزین جنس بهیوده دیگر بگویند شعر در باب مضمون در حکایتی است که سعدی غیبت شخصی
 در باب عدم تلفظ ابجد کسی پیش صاحب دلی نمود و او در جواب آشفته شد سیاه گشتن
 دل از کسی یا از چیزی سخت شدن دل از طرف او چنانکه پروای حال او نکند و هرگز
 بد و توجه نماید حافظ شعر مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد + دلم ز مدرسه و خانقاه گشت
 سیاه سمعاً و طاعه بوقت خاقانی در تعریف کعبه گوید شعر خاتونی از عرب همه شایان غلام
 سمعاً و طاعه سجده کنان بهفت کشورش سلیم القلب غریب سکین و آنرا سلیم دل نیز
 گویند خاقانی شعر از ضعف سلیم القلب اگر زورم دهند + با انا لا علی زنان فرشت خدا
 گسترم - و سلیم دلی ابوالفضل در مکاتبات آورده سوختن کتان معنی دریدن
 کتان خاقانی شعر از ماه درش تو مه چرخ + سوزان چو زمه کتان به نیم سیاه معنی
 اسپا و هم خاقانی شعر بختی که سیاه داشت وزین + خنکیش زیران به نیم +

باب الشیخ المعجم

شود و شمع شد یا شد مخفف آن است و دوسی شعر چو توران چنان دیدم بکین بشود
 بدان کس چنین بخت برگشته بود شیشه حللی شیشه که در حلب برای شراب و سیر
 سازند جلال اسیر گوید شعر شکست خاطر ما خانه زاد خاطر ما + گواه نسبت خار به شیشه
 حللی است معنی شعر من چه بودم حللی شیشه علی صهیبا + پامی کوبان بکجا بر سرندان رفتم

ناصح علی شعر هزار نغمه درین خاک تیره برهم خورد + تمام ریک روان ریزه شیشه جیست
 جامه شعر نشان جام جم و آب خضر طلیعی + ریشیه حلیه جوی و باد و عیسی نشان
 فلک کسره از مضامین این لفظ کثیر الاستعمال است مولوی معنوی شعر در میان نشان
 فتنه نامی انگیز + کاهرسن حیران باند و فتنه خاقانی شعر جذبی از علوم حق و ایشان چون
 جذرا صم عقیقه ایشان وله چون میان کاسه از ریز دل شان بی فروغ + چون دبان کوزه
 سیاه کف شان بی عطا وله بر باطل اندر انکه پدر شان پدید نیست + وز حق نه آدم است
 و نه عیسی خطاب شان + دل شان ز میوه دار حدیثم خورد غذا + انجیر خور غریب نباشد
 غراب شان - فیضی شعر ناگاه زد و در چون سرو شان + طوفان سر شک تا کر شان
 وله شاه آسوده دل شد ز گفتار شان + نواز شکری کرد بسیار شان وله نبود صفت سفید شان
 بر آب قدم گشت تر شان - نظامی شعر زبون گشت رومی زیگار شان + اجل خوا
 کردن گرفتار شان شب پر نفرت آن از مطلق نور نیز ازین شعر نظیری معلوم می شود
 شعر جمعی که گرفتاری ایام شناسند + چون شبیره از نور گریند که دست ^{شب} شبستان
 بمعنی شب نشین و شب نشینی چنانکه ازین شعر که در انشای یوسفی دیده شده ظاهر است
 شعر حیف است شب سستن بی روی چون تو ماهی + قهر است عیش کردن بی دل
 چون تو یاری ^{شب} سستن بمعنی ترک محبت و ترک دوستی کردن و اکثر بجای آن لفظ سستن
 و سختن آید ظهوری در خرقه گوید اگر چون آئینه صمد باره صد شکست در دلم افکند ترک
 روی و فانگهداشتن نتوانم کرد و سزاخن از آن آئینه رو ^{شب} نتوانم شکست ^{شب} شب
 بمعنی دمی شب نیز آمده نظیری گوید شب هر آنکه شب داد و تو به اعم ز شراب + آشفتم باز دید
 مست و خراب - ای آنکه دمی شب ^{شب} بمعنی انگشت و شالش در بای فاری

در پیک گذشت منضم میر منسوب بعد از او را زانکه هم باشد فردوسی شعر چو او را بدید
 جهان شهریار + نشاندهش برنجیشتن نامدار شتافتن مستعد و سرگرم شدن فردوسی
 شعر پری چهره هر پنج بشتافتند + چو با ماه جای سخن یافتند - یعنی سرگرم و مستعد سخن شدند
 چه مقام آنست که رودابه دختر مهربابا کابلی از هر پنج کنیز احوال زلال پور سام پسریده بود
 و او شان مستعد جواب شدندش در فعل زانکه نیز آرنده فردوسی در بیان کردن حال
 سلم پیش فریدون شعر گفتش بدان شاه ششم + پیام دو فرزند پیداوگر - ای گفت
 بدان شاه آنم و آنچه بعضی گمان برند که ضمیر مرفوع است غلط است چه شین ضمیر مرفوع
 نباشد شب بروز مردن ای شب بروز آوردن این خبر و شهر بی تو تبلیغ کامی شما
 بروز بروم + با ما بشا و مانی گیر و ز شام گردان شبگیر یعنی سفری که در شب کنند ببالای
 طباطبای در شام سوم گوید از نهایت روز بشتگ در دل شب شبگیر کرده از حصار بند نور پور
 تا ظلمت آبا و قلع اسرا که در شعب جبل سرحد چنپا واقع است هیچ جای حکم نمود شب
 بحر یک موعده یعنی معروف به چای گوید بهمانه ایست غروب آفتاب را هر شام +
 صبح با تو بگویم که نیست شک و شبهه + چو آسمان بسوق قصر شاه کرد نظر + ز رفتش ز آسمان
 قنار کله شکفتی زیاده تهناتی و آنرا یعنی شکفت ای تعجب و عجب نظامی گوید شعر
 شب از ماه بر بست پیرایه + شکفته بود نور در سایه شهری نام ستاره که مشهور و نسبت آن
 بسرو و آهنگ یافته شده چنانکه زهره را باوست نظامی گوید شعر بر بستم نوازان شعر
 سرو + بگردون برآمد و آواز زد - و این نسخه نیابرا اختیار ربه الشارحین است و خان آوند
 شعر سعدی سرو را اختیار کرد و گوید سعدی است و هر قدر و چون بیان امصار
 و لکها در میان آمده نوای سعدی هم مذکور شد اتقی مایگویم که سعدی اگر بسرو و آهنگ اشتها

دارد مضایقه ندارد والا فلاشب تجلی شبی که موسی علیه السلام را در وادی امین انوار
 الهی مشاهده رسید ظمیر فارابی شعر کمال دانش او خود شرح مستغنی است - بامتاب
 چه حاجت شب تجلی را شود مضایقه نامه نیز آید نظیری گوید شعر از نیاز و طاعتم مقصود
 ویدارست و بس + چون شود روز قیامت با تو ام کارست و بس - ای چون روز قیامت
 موجود گردد شکرانه دادن معنی آن ظاهرست نظیری شعر سید هم شکرانه بگریختن + هم
 مصباح هست و هم شکرانه خوش شکون معنی فال نیک هم آمده عرفی شعر زهی شرف که
 فلک گر کند طواف درت + نحوست ذنب ازین او شکون گردد - نظیری شعر
 طفلی ببارگذاشت پیری لعیب آمد + نی بر سپهر شکونم نی بر پدر مبارک سمع زدن
 گذاشتن شمع بر جانی بعد روشن کردن اسیر گوید شعر از فرنگی نگرسی تیرنگاهی خورده ام +
 شمع سبزی بر سر لوح مزار باز نندش شب کار بندان شب خاندان نظیری شعر
 بخیاال نقش و رنگم زود دیده خواب برده + خم ابرو کارین چو شب نگار بندان - شمع
 نقشستن معنی خاموش شدن شمع حافظ شعر شمع دل و مسازان نشست چو او برخت
 افغان ز نظر بازان خاست چو او نشست شانه مترادف شان غسل خاقانی شعر
 چون آینه برق زن شرابش + چون شانه انگبین خوشابش شبی آمد مخفف شبانه
 است حافظ شعر بر و گدای در هر گدای شو حافظ + تو این مراد نیایی بگریختن اسکر در
 مجمر انداختن بوبای خوش در مجمر انداختن برای سوختن چه رسم بود که بوبای خوش
 را با شکر آمیخته در مجمر می سوختند حافظ گوید شعر شراب از غوانی را گلاب اندر قدح زیریم +
 نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم شب نشینان معنی شب بیداران
 نیز دیده می شود مثال آن در بحث بابی موحده در لفظ بخشیدن گذشت

باب الصاد والمطله

صواب در مقام صائب نیز مستعمل آنوری گوید در تعریف وزیر شعر آن خواجه نیر
 ویر که تدبیر صوابش + درندگی شاه کشد قیصر و خانرا اصلاح بلفظ دیدن نیز مستعمل است
 طغرا در رساله انوار الشاری گوید **ه** دل گفت علی را باکی بیست + جان گفت با
 پناهی بیست + با پیر خرد صلاح دیدم گفتا + واصل شده را بر چه خواهی بیست
 بلفظ بستن نیز آمده نظیری گوید شعر هر طرف صوت تازه بندند + از غزلهای عاشقانه
 صبوح شراب صبوحی بدر چایج شعرستان صبوح از غم کرد خروش آندم + گنج
 جمال تو بنود و تباشیری صرفه از کسی بیرون غالب آمدن بر حافظ شعر راه عشق
 ارچه کین گاه نظر بازان است + هر که داشت برود صرفه ز اعدا برد و له ترسم که صرفه نبرد
 روزماز خواست + نان حلال شیخ زاب **ه** سرمه **و** له دام سخت ست مگر بار شود
 لطف خدا + ورنه آدم برود صرفه ز شیطان رجم و بدون صله از نیز بنیست حافظ
 شعر غزل سرائی ناهید صرفه نبرد + در آن مقام که حافظ بر آورد آواز صحبت بمعنی همراه
 حافظ شعر هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت
 صبوحی معروف و بمعنی مطلق شراب نیز آمده نظامی در حال میخواری سکند ر بعد از
 عهد و پیمان با خاقان چین گوید شعر صبوحی ملوکانه تا صبح راند + همی داشت شب نند
 تاشب ناند صحبت کردن بمعنی صحبت داشتن حافظ شعر حافظم در محفل فرد
 کثر در مجلسی + بنگر این شوخی که چون با خلق صحبت میکنم صورت کردن بمعنی تصور
 کردن خاقانی شعر صورت نه کنم که صورت داد + در گوهر انس و جان بهینم

باب الضاد المعجمة

ضرب مغرب که اصطلاح موسیقیا نیست نظیری شعر قانون شکست طریبا و همچنین ضرب مغرب که در شعر و نواز

باب الطاء والمهله

طوطی حرم از عالم که بود حرم طغراور رساله آشوب نامه گوید سعدی بشرافت شکر گلستان از
 طوطی حرم چمن چمن شبنم طره شمشاد و شاخه های شمشاد نظیری شعر رافشان کاکل و شمشاد و
 شبنم طره روئیده بستان - هم نظیری گوید شعر شرح خسار تو بر مرغ گلستان خوارم + سایه زلف تو بر طره شمشاد
 زغم - هم گوید شعر در بر اغیار بسندید که در گلشن با + شانه باد و سر طره شمشاد یکی است نظیر رایان شعر چمن چمن
 بر آست قامت سرو + صبا چگونه پیر است طره شمشاد و شاخه های سرو و طره سرو گویند خاقانی در
 تحفه العرائین گوید شعر راست جبین بانخشان + از طره سرو و جدیرجان طوق بردن ظاهر
 از عالم گوی بردن است نظامی در تعریف کینزکی که خاقان جبین بسکندر داده بود گوید ۵ زمین رخ
 گوی انگشته + بر و طوق از غنچه آویخته + بدان طوق و گوی آن بت مهرجوی + زمره طوق برده ز خوشید گوی
 طواف بر آوردن معنی طواف کردن نظامی شعر طوافی کز نیست کس را گزیر + بر آورد و شد خا
 راحله گیر طویل نسبت آن بسور و است اما در بعضی از مقامات بعثا هم یافته شد عرفی گوید شعر
 مردمی که بود هم طویل غنقا + بحر می که بود هم قبیل اسرار - بلکه بسوی انسان نیز طریق فاریا
 شعر در حساب زن آید در طویل مرد + اگر چه هر دو صفت حاصل است خنثی را
 طلای از عبارت از ورق زرشمالش در فصل کاف در گردن نشانیدن از شعر نظامی
 بیاید و نیز درین شعر هم از نظامی شعر بفرمان او زر گر چیره دست به طلای
 بر سر نقره بست طسرح دو کس هم افتادن کنایه است از موافقت و وساز
 شان نظیری شعر من این مرقع الوان بگلنم روزی + که طرح زندی و تقوی بچمنی افتد
 طاسم و درت و معنی فصل نیز معلوم می شود نظامی ۵ وین گنجینه دراز جهان

اکلیسی گنج کروم نهان + کسی کان کلید زیر آرد بدست + طلسمی گنج داند شکست طویل معنی سنگ
گوهر خاقا شعر در طلا ده سنگ تراوان گرچه کمتر مهره ام + در طویل شیر مردان قیمتی گوهرم طلسم عطر
تعویذ یک مزرعفران نویسد خاقانی شعر اینک خزان معزم عیدست بهر صبح + بر برگ زبشت طلسم مزرعفران

باب الظار المعجزة

طرف لب ریز شدن و طرفش لب ریز شده کنایه از آخر شدن عمر او و پیمان پر شدن
طلسمیان بت پرستان ظفر تو ز بقو قانی وزای مازی و ظفر بیکر و ظفر آیت پیر و صفات شمشیر

باب العین المہلکة

علف نسبت آن بدواب متعارفست بر غ و مور و انسان نیز معلوم میشود و نظامی
شعر علف گماہ مرغان هر کشور اوست + اگر شیر مرغت بیاید در اوست - همو گوید در مخزن اسرار
در مقاله نهم شعر مور که مردانه صفت میکشد + از پی فردا علف میکشد - عرفی شعر حدیث آب
و علف خود به نزد من بادوست + که نظم و شعر خودم کرده آبی و نانی عیار نسبت آن بطرف
زروسیم باشد گاهی بطرف غیر آن نیز حتی که عیار شکر نیز آمده نظیری شعر ز ذوق مان شود با خبر
ذوق سلیم + درست ذائقه داند عیار شکر با عقوبت کردن ای بعل آوردن عقوبت
بر کسی نظامی شعر عقوبت مکن عذر خواه آدم + بنزدیک تو رسیده آدم و له عقوبت کنم
خلق را بر گناه + نوازش کنم چون شود عذر خواه عثمان خوش کردن راندن او
و شامش از شعر نظامی در فصل نون در نقطه نزل بیاید و ازین جاست که اسپ خوش رو را
خوش عثمان گویند عملنامه نامه اعمال عرفی سه تعویذ باشد اگر در چشم طے نکند + شفای
تو عملنامه اثبات و ذکر + ز شرم کثرت عصیان من بر عشت قد + حسابگاه قیامت چو ارمین
نیشا پور عیار بر محک زدن معلوم کردن عیار زروسیم نسبت محک نظامی

شعر ز سزا قدم دید در شهر یار + زیر نخته را بر محک زد عیار عقول اولی در جای عقل
اول ظهیر فاریابی شعر تراش را ط تقدیم جمع باد چنان + که ابتدا بتو باشد عقول اولی را +
فیضی گوید شعر مرآت ده عقول اولی + صورت گر صورت هیولی عنان دادن
بکسی اختیار دادن اورا نظیری شعر محرمات حریمگاه های معبود اند بمقتضای طبیعت
ده عنان گستاخ عرضگاه جایی که عرض سپاه گیرند عرفی شعر شما منم که بلارای بجز فضائی
دلم + بگاه عرض سپه نیست عرضگاه سپاه عیسی خضر در کلام نظیری آمده و مشهور نسبت عمر
بخضرست نه عیسی شعر جرعه در دو حیات تلخ قسمت کرده اند + عیسی خضر و آب حیوان
گرنه باشد گو مباسش عرق گیر یعنی عرق آلود معلوم می شود خاقانی در تعریف عراق گوید شعر
بنی رخ اختران ز تسویر + از فر عراقیان عرق گیر علم معروف و از بعض مقام یعنی شتق علم
نیز معلوم می شود بدر چاچی گوید شعر کتاب علم رستی که رایت زد + سواد آیت اقبال و سوره
تشریف است - و ازین قبیل خواهد بود و بین شعر عربی شعر اعلام یا قوت نشین علی ریح
میرن ز بحر جبر + چه انتشار نیزه بر نیزه متعارف نیست بل انتشار شتق بر نیزه می باشد عینا
به تشبیه شهرت دارد و تخفیف نیز آمده حکیم سوزی گوید شعر عیار پیشه جوانی که چاکر و زری +
همی کشیدش هر روز رشته در سوز فال عنان گران کردن متوقف کردن اسپ خاقانی
در تحفه العراقین در وصف خواجه بزرگ گوید شعر عیس کر و عنان گران چومرکز +
سبک خطاب موی عنابی تخفیف وزن مخفف عنابی معنی رنگ سرخ خاقانی
جیب من بد صدره خارا عنابی شد ز اشک + کوه خارا زیر عطف دامن خارا من
عباس تخفیف بابی موحده نیز آمده خاقانی در وصف خلیفه گوید شعر خود واسطه است
در روز دین + ازال عباس و آل حسین عیدی آنچه بر روز عید کسی دهند بر چای گوید
ع نوروز هم رسیده و آورده عیدی عیار نسبت آن بزم و نیم مشهورست بگوهر نیز آمده

خواجہ جمال الدین سلمان شعر زہی نقود کلام تراعیار گہر + خمی غبار سمنند ترا خواص زرو - و
لفظ زرو مفرد علیہ زرب معنی طلاست عافیت در مقام زہد نیز مستعمل حافظ گوید شعر
عافیت چشم دار از من میخانه نشین + کہ دم از خدست زندان زودہ اقم ماہستم عیار نہاد
چیزی کامل عیار دانستن آن حافظ شعر گر قلب و لہم را بہد دوست عیاری + من نقد
روان در پیش از دیدہ ببارم عاشق یک فصلہ اگر در یک فصل عشق بازی
کند و فصل دیگر فارغ باشد شاپور طہر است گوید شعر چو مرغ عاشق یک فصلہ نیست شاپور +
سرخران بسلامت اگر بہار گذشت سخط گردان از عالم مجرہ گردان و مثال آن در کث
شیں مجرہ در ذکر شکر در مجرہ انداختن گذشت علم بر معنی علم بر دار خاقانی شعر نی بی روز
عیدی و روز و عاشق هست + کیخسرو آبادار و سکندر علم بر ش عقد بر کسی بستن
بصلای بر معنی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماہ عتدہ داشت پس از اتفاق عید
بستند عقد بر ہمہ آفاق یکسرش عیال ^{معنی عتدہ} بہنی محتاج مستعمل مثل عیال شفقت امی
محتاج شفقت خاقانی شعر ایاشی کہ زمانہ عیال شفقت است + بحال من نظرے کن
ز دیدہ اشفاق عمر بکران کردن با تمام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم کہ
امی + زین کوچہ پاستان بہینم عتقا سیرغ و اورا عتقای مغرب بہینم میم خوانند و سبب
مغربیت محل بر چیزهای معدوم و نابود کنند نامانی برہان ابوالفرج گوید عتقای مغرب
درین دو چیزی + خاص از برای محنت و غربت آوی + کہ برین خویش گزینا محنت + کس اندوہ اندیش

باب الغین المعجۃ

غمان مفرد علیہ غم سرود شعر جهان را چنین است آئین و شان + یکی روز شادی
دیگر غمان غرض در محل مقصود نیز مستعمل نظامی گوید در جایی کہ ارسطو نسبت بسکندر

نصیحت میکند شعر زمان بازمان کار تو بیش باد و غرض با تمنای تو خویش با و هم کردن
 بنغمه غم خوردن نظیری شعر هر کس بقدر طاقت خود میکند غمش + آهمن بقدر جذبه باهن با
 رسید غلط گوید یعنی غلط گوئی نظیری شعر با دروشش و هر که دریای خطا است
 و شرح غلط گوید منصور گنج بخش ظاهر مخففت غشی است نظیری شعر شبی بیکده اش
 برقع از جمال افتاد + قراب آب نشان جام در غش است هنوز غیرت کسی کشیدن
 باضافت در شک و غیرت انداختن اورا صائب گوید شعر میکشد غیرت هفتاد و دویست
 صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربهاست آسیر گوید شعر دل دیوانه پراغیرت
 مستان نکشد + رگ زنجیر چون رشته تاک است آنجا غمگیان مخففت غمگیان بد و نون
 خاقانی ۵ اگر گویند غمگیان نداریم + زان نیست که هستم از تو خرم + وانی ز چه سرخ رویم
 ایراکه + بسیار و میدم آتش غم غرق معروف در بعضی جا قید از ستر اقدم نیز کرده اند
 نظامی گوید شعر **رزنی آیم سینه سوز و درون + قدم تا سرم غرق در پاخو**

باب الفسار

فرمان کردن یعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین وادایخ
 که فرمان کنم + زویدار اورا شرجان کنم - نظامی شعر گوید هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال صفاک و ابلیس گوید شعر چو آن ساوه دل بود فرمانش کرد
 چنان که بفرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمه ۵ جوابش چنان آید از پیش بین +
 که شش گنج پنهان کند در زمین + سپه نیر با شاه فرمان کند + بویرا نس گنج پنهان کند
فرمان بر یعنی فرمان ده در مصرعه مرزا بیدل آمده شع فرمان بر از اویم نیست او نم
 اگر چه درینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین است و بدین معنی

تنها من قائل نیستم بلکه بهار نیز چنین گفته چون بر تیغ مژا بیدل و توف و اعتماد
تمام است اغلب که جانی دیده استعمال کرده باشد و در این بو او ساکن معنی فرودین ماه
فرود سی شعری و بهمن و آذر و فروردین همیشه بر ازلایین زمین فوالمرا و بسکن های
استعمال کرده اند و لا تا جامی در رباعی خود مقرر دارد با عی هر چه که جز وجود چشم شهود و درستی
خویش است محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود و ضعف و جوب + باشد و چو خاص المقصود
فتح الباب باران سخت انوری شعر توان کسی که باران فتح باب گشت معراج سنگ
شود مستعد به نشو و نما فصل چمن منظوم می گوید شعر مرو به عطف و اعط منظوم آید + حد
تو به فصل چمن مروت نیست - در تصویر اعتراض خان آرزو که بر فصل بانع در شعر علی حزن
است بر جان باشد فتنه بعضی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد
زلف دانستم + که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده فصل در میان عداوت
حال فصل منظوم روم شعر مومنان آئینه به دیگر اند + این خبری از پیمبر آورند - دیگر
گوید شعر گوئی که چنان کودک می کس جهان بیند + هم چاکب و هم زیرک هم نیکو و هم بخرد
فرمان شدن امی فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و حید و نشاء
گوید فرمان بهایون جمعیت عساکر منصوره که در اطراف و کناف ولایت منصوره سکنی دارند
نشده بود و فرو کشیدن معنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند
نظیری شعر زمینده بود و دعوی مستوری خوابان + هر چند که جولان بهر طور فروشنده و مثل
این الفاظ در کلام مژا بیدل بسیار آمده قال سحیحه اشخاره مشهور که از سبج گیرند نظیری
شعر اختر و لیل و صدق سبیل و قضا و کیل + در عید فال سبج صد و امانه مینور فریاد
صفت و بر آواز که از سر و بر خیزد و در وقت حرکت از باد شمس می شعر نوژان پست و بهر از می شمس

نورین برین
سوزن خنک
صندل
سبک

فریاد رس و بوستان میخیزد فراغ البالی یعنی فراغ البالی حافظ شعر و چوپروانه
و بدوست فراغ البالی + جز بدان عارض شمع نبود پروازم فطر یعنی عید فطر و شالوش
در لفظ آغی گذشت و توجیه و گیرش نیز در همان مقام مذکورست فرموشش مخفف فراموش
خاقانی شعر از لذت طعنه آوردل را + فرموشش شد آرزوی مردم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی حکیم عنصری گوید چون دو رخ او گرفتارست بفلک بره
خورشید یکی قطره ز نور قمرستی + چون دلب او گرفتارست بجهان مج + صد بدره ز قمریت
یک من شکرستی قبا بسته از عالم کربت یعنی مستعد و سرگرم نظامی گوید از زبان خاقانی
نسبت بسکندر شهر چین بر قبا بسته کین مباحث + قبای ترا گو یک چین مباحث
قائم انداختن ظاهر استعدادی بقائم ریختن است که یعنی عاجز شدن باشد پس قائم
انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شهر من را با تو چرم بنیگام کین + شوم قائم انداز
روی زمین قرب یعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لاف که در قرب نظیری میزد
ویدمش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بچیر از عالم پشت کردن بخیر
نظیری شعر بجا و حشمت دنیا چرا قفا نکند + کسی که بچو نظیری مسلم دارد قطره کردن
تردد سعی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم + چشمی نشد بجا لم از دود و گرد عالم
قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آوردند عرفی گوید شعر شامل تو نوید بنورسان
چمن + زبان کلکش از ان گشت گلکشانشان نرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده خاقانی
شعر چون دایره هر کجارد و دصدر هر روزش عید و شربش قدر رایه مترادف
اندک رایه نظامی شعر با همه غروی بقدر رایه زور + میل کشش بچو بشیرست قمر

بمعنی مثل و نظیر محی الدین بلیقا شعر در دست برد نظم ز دوران گزینده ام + گردون بصد
قران نماید قرینه ام قرآن بوزن فغان مشهور است بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب
بافتاب در مقاله ثلثه تحفه العراقین گوید شعر فردان چاراند و ملکیت دو + فردان و فردان
و کعبه و توقار دادن و کردن عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشقا
دادند داری و ببردند قرارم و له قراری کرده ام بانی فروشان + که روز غم بجز ساقی نگیرم قره بشدیرامی
قره که رالان زنده خاقانی شعر صیدی چنین که گفتم و اقبال صید که را + شعری زنده قره سعد السعدونی

باب الکاف العربیه

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخرد و در خورد + دل اژدها را خرد بشکود
وله برادرت چندان برادر بود + کجا مترابر برافسر بود وله از ان نمیکس ندارم مرد
کجا جست یار ندان من نبود و له چنین گفت کان اژدهای دژم + کجا خواست گیتی بسوزد بم
پدر بد که جست از شمار دمی + چو شناخت برگشت باخرمی کوتاه بودن بد عبارت از
کم شدن بدی و خصوصیت فردوسی شعر که شادان بزی شاه تاجاودان + ز جان تو کوته
بید بگمان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +
ازویت فرونی و زویت کم است کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیل فردوسی از زبان
منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - بمعنی جوی
از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً انوری گوید شعر تا کیمیای خاک درت نیکنند
در جوف هیچ کان نهند گوهر افتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا بگوهر کرده و حال آنکه کیمیا
معروف بزر نسبت دارد و ظاهراً کیمیای احمر بمعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید
شعر غش وجود با کسیر عشق زائل کن + که ز رشود دست از کیمیای احمر کا چون زر کرد

عبارت است از آراستن کار نظامی شعر ز ما هر یک را توانگر کنی + بزرگ کار یا هر دو چون کنی
 کوه پایه کوهسار چه پایه از عالمستان و زار و غیره افاده کثرت و انبوهی و همچون شالی پایه
 کشت زار که شالی در و بسیار باشد و خوان پایه جاییکه خوان در و بسیار چیده باشند نظامی
 گوید چنان زو برو کوه بنشیند اگر شد کوه در آب دریا غریق + بشبه گفت بر خیز شو با بر جا
 که آن کوه پایه در آمد ز پای + و چون کوهسار یعنی کوه استعمال شده کوه پایه نیز بمعنی کوه استعمال
 یافته گزافی مانحن فیه کس مختار متاعی که بسبب سببی و زو بونی او کسی خرید کند اما ازین
 معر فطرت یعنی متاعی نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از
 عالم بی بها و هنوز شعر مرغ بستند بگوهر سخن فطرت را + کس مخرب و متاع هزاران کرد
 کس امرست ما در شعر خاتمانی بمعنی کنی معلوم می شود و شعر دانی چه کن نبا خوش و خوش
 گیم کن آرزو + سیمرغ و ش زنا کس و کس گم کن آشیان کام نبودن بر نیادن کام
 نظیر شعر عشق را کام بعد دل خود کام تو نیست + صبح امید و شب وصل در ایام
 تو نیست گفت بمعنی کفّه تراز و نیز آمده نظیر فاریابی شعر در حساب طالع تو گفت منیران
 باد شد + کار تفاع آن رصد بالاسی اختر یافتند کسنی بالف مقصوده کاسنی نظیر فاریابی
 شعر مزاج کودکی از روی خاصیت بذاق + هنوز طعم شکر می نهاد کس را کار
 بمعنی فعل و بمعنی آنچه آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر بگذشت و خریدار بهیچم نه خرید + کار بدویم
 و بر خویش نباء آن گشتم کرم اطلاق آن بر زنبور عسل نیز دیده شده نظامی
 در مخزن اسرار در مقاله نهم می فرماید از پی آنست که شد پیش بین + خانه
 زنبور پر از انگبین + مور که مردانه صفت می کشد + از پی فردا علف می کشد + آدمی غافل
 اگر کور هست + کتر از آن که مرغان از آن مورست کامه بمعنی کام نظامی شعر کامه دل گوید

زبان خوشترست + عاقبت اندیشی از آن خوشترست **کلک** نرگس ^{بمعنی شلخ}
 نرگس و مثالش در فصل قاف گذشت **کردن** ^{بمعنی آگاه شدن} ازین شعر شانی تکلم و معلوم
 میشود شعر تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناستیده کند - ای ندیده و ناستیده انگاو
 و شاید گفته شود که مرامی بیند و بمنزله ندیده میگردد و اندر چه معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد
 و کند او در مصرع ثانی کفایت ^{بمعنی کافی} حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد
 غالباً اینقدر عقل کفایت باشد که ^{کوسخانه} نقارخانه خاقانی و در تحفة العراقرین در نعت گوشت
 شعر لشکر گری ستان ^{اوست} + کعبه شده کوسخانه ^{اوست} کافر ستیز آنکه در ستیز بی رحم
 باشد نظامی در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافر ستیز + بر تو نویسد بقلم های نیزگر و مشهور بفتح
 کاف است و بکسر کان جز در کردار و کردار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقرین
 در مخاطبت خواجه بزرگ و ^{محمود} شروان گفته بکسر معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست گردان
 و وزخ زبر و جیم گردش - یعنی از صنعت چرخ و از دست گردان چرخ بزرگ شروان
 و در و گرداگرد و وزخ است که در بضم مقابل نیز در صنعت و ندان اکثر آید صنعت پایی نیز آید
 نظامی شعر بر آشفته قنطال زان شیر تند + که پای سپه و پیران کار کند کار رفتن
 از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو بهر کوبالالت برود + نزد کارشش و آتش
 بنحالت برود **کاشانه** بجای آشیانه هم استعمال شده خاقانی گوید مصرع
 گاه از کاشانه نرگس بجای برنجاست که انداز از عالم غلط انداز حافظ شعر بعد از نیم غم
 از تیر کج انداز حسود + که محبوب کمان ابر و خود پیوستم کار از کسی رفتن ای سرخا
 یافتن کار از کسی حافظ شعر کار از تو میرود مددی ای دلیل ماه + انصاف میبهم که
 از ره فتاده ایم **دل و دل** و کج خاطر آنچه ولسش بسوی نارسای مائل باشد حافظ

گوید شعر چون صبا مجموعه کل را باب لطافت شست + کج و لم خوان گز نظر بر صفتی و ذکر کنم -
 خاقانی ع کج خاطر آن که عین خطا شد خطاب شان کوه تا بکوه ای قاف تا بقاف
 حلقه شعر از خارجی هزار یک جوئی خزند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوز
 و احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خوانیدن طعمه پیش یوز کشند و دوم آنکه
 بمعنی کاسه در یوزره بود پس یوز سببی در یوزگی باشد و چون یوز حامل بالمصدر یوزید
 بمعنی طلب و بستن است ضرورت یابی تحتانی نیست در صورت شاید که یابی تنگ بود
 نیای مصدری بهر کیف درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشت کاسه یوزی
 نایم + اعمی سگی است حلقه بگوش در سخاش - درین شعر لفظ سگ میخواهد که یوزی
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخا میخواست که کاسه یوز بمعنی کاسه در یوزره بود مگر در یوز
 ایام نیری تواند شد و آمد اعلم بالصواب که یک خنده آن مشهور است نسبت
 نیز یکبار دیده شده خاقانی گوید در فریه فرزند شعر بر سر سینه یانغ رخ من یکبشال + زارالید که بکمان

باب الکاف العجیبه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر
 سپاه که سکار خوانند شان + پلنگان جنگ گمانند شان گز یک زخم گز یک
 یک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گز یک زخم برداشتم + سپه راهبان
 جای بگذاشتم - و شاید که یک زخم بمعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیاس باید
 گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سام +
 فردا آرد از اسپ و گزارد گام گوش و آشتن و کردن و گوش نهادن بجای چشم
 و آشتن و نهادن و چشم دیدن نیز مستعمل شود فردوسی شعر دل سلم و تور آمد بگوش +

براه شیخون نهادند گوش - اسی براه شیخون چشم نهادند نظامی شعر کلامی تکبیک گوشت
 کو پیکان پیش را هم فراموش کرد - سعدی شعر ز فرمان برانم یکے گوش داشت + کزان بر دو
 یک را در آغوش داشت - و بمعنی نگا داشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود و حافظ
 اسی ملک العرش مرادش بده + و ز خطر چشم بدش دار گوش کرد او از استعمال فردوسی می
 گردید معلوم می شود شعر چوپر و زگرد امان و دستگاه + گندگار شد رسته بابکناه گفتار نسبت
 آن بسیر نیز معلوم می شود فردوسی در احوال رفتن زال از کابل بطرف شام گوید شعر
 به پیش پدر شد پراز خون جگر + پراند لیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر امر ادانست که سر از
 خیال لاله پر بود که تعبیر از آن بگفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است
 نسبت یا سنج بسر فردوسی شعر بیامد بگردان + سری پر زیا سخ دل بدگان
 گفت و شنود متصل مستعمل است منفصل نیز آمده شعر ز سخن برب نظیری خوش
 عشق و گفت و شنود آندگی بکاف فارسی اکثر بسبب انقلاب های مختفی می آید و در لفظی
 که آخرش با باشد اماگی علی ده نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیسایس کند + تو بزرگی
 کن و خورده گیر - فردوسی در بیان احوال زال از پیش منوچهر پادشاه از زبان سام
 شعر را بوی بور کم بود خواست + بدل سوزگی جان ہی رفت خاست گره بکسر
 مملکت نظامی گوید شعر سخن کان بابر و برادر گره + اگر آفرین است ناگفته بگردن نشاندن
 بصله برگردان و کردن چیزی را و بصله از زائل کردن از آن اول ظاهر است و در نظامی گوید شعر
 بر جان ز پیروزه نبشاند گرد + طلای زرافگند بر لاجورد گواه هرگاه صله آن بر باشد اکثر است
 که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند او گواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بر ذوات نیز
 دیده شده نظامی گوید شعر که شایسته چو برین کند شغل راست + وزیر او بود برین ایزد گواست

گذر در مقام گیر نیز مستعمل آنوری شعر بر عادت می که باشد گفتیم که کیست این گفت تا نکست
 در غم و شادیت از آن گذر و له غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل و گریچه از خار گذر
 نیست غرض خود و طب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا
 و اشخاص هر دو یافته شده اول خود مشهور است و ثانی طغرا گوید شعر کند در باغ هستی تا ابد گل
 ز بهر سبزه مینا خریار گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودا می باشد
 این بازار هست و چشم با افشان کرست و روی تو ریحان نویسنده گونه گون بهای می
 بمعنی گونه گون صاحب انوار سهیلی در حکایت دو شریک که یکی نادان و دوم دانا بودند نقل
 کرده شعر حیل ماری است که دو دوسر دارد و هر یک گونه گون خطر دارد که در خوردن عباد
 است از آنکه گلو از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاوره بجای رسیدن
 گذشت که زنده خوردن گذر رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افغانی گزیده بلبل را
 نو اگر آن نخورده گزنده را چه خبر گذشت بمعنی گذر اند نظامی شعر نه دولت نه دنیا
 نه دار گذشت و سنا از اسرار سنگ خار گذشت گام بمعنی قدم و استعمال آن
 چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده است
 اگر بطی زمانش ز جابر انگیزد و بجای گام مشهور و سنین فروریزد و چون ریزش گامش
 بنجل عرض کنم و مطالب طمع از آستین فروریزد کلاب بر جبین زدن از عالم
 کلاب بر روزدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد و الا رخساری اسیر و دوستان
 مشت کلاب بر جبین باز نید گریه در گلو پیچیدن گریه شدن گریه در گلو جلال گوید
 شعر باشکوه هم زبان نشود گفتگوی ما پیچیده گریه همچو نفس در گلو یا گلبره ظاهر
 گلدوزست درین شعر بر چای شعر شام در پای کش میهند و گلبره قبا و صبح در گوشه و درین

گل زمین یعنی قطعه زمین که با هو معروف و گل روی زمین هم آمده است و گوید شعر
 هر گل روی زمین آینه دارد گرست + برگ گل کرد عکس که بدامن مناسبت اگر پیش مشهور
 لازم است متعدی نیز آمده نظامی شعر چو از فوران ریایم کلاه به سوخان حنا قان
 کرایم سپاه - ای مائل گردانم سپاه را گلریز در بند وستان نوعی از آتش بازی و ازین شعر
 حافظ یعنی آنچه بر و نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گلریز هفت خا
 چشم کشیده ایم تجریر کارگاه خیال گوش یکجسی کردن گوش بر حرف و سخن او دان
 حافظ شعر تو به کردم که بنوسم لب ساقی و کنون + میگزیم لب که چرا گوش نیاوان کردم
 گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گوسفند خاقانی شعر شرطی که اول داشته
 با عشق خوبان تازه کن + با یوسف نازان گرگ آشتی پیش آرو پیمان تازه کن

باب اللام

لال مخفف لای از زنی گفته شعر صد ز بیم بیان در شود بکام ننگ + ز خون بزرگ
 یو ایت زنگ کرده لال لب شمع لفظی است آمده و استعمال صائب گوید شعر
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست و له
 خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + بکیده اند لب خفا مشی و بدو شند لب لعل
 بختانی لب سرخ طاهر و حید گوید شعر پیانه بهر بوسه لبهای لعلیت + صد بار پیش نشسته
 می کاسه بند کرد - طغرا گوید شعر بگیری بزبان گز نام بستان + لب لعلی شود همچون
 لب از بان لشکرگاه زدن شاید معنی خیمه لشکر زدن باشد یا معنی لشکرگاه مقرر
 کردن طایفه فارابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکرگاه تویم
 ربع مسکون نیزند لعب بفتح عین و سکون عین نیز آمده و غنی شعر چو لعب خشم تو منصوب به المصنوع

بساط کون و مکان بر در عدم چنید لطف مشهور بسکون طاول بفتح آن نیز آمده و خود
عمید بود یکی شعر صنعتش ز سر کوه برویانه شقائق + در مانع و مانده لطفش سوری و آبو
و آبو یعنی نیلوفرست و لطف در خیری نبودن کسی را با نیستی که او را
در آن چیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیر و خطا در نظم حافظ + که پیش لطف
در گوهر نباشد لگام دادن را ندن نظامی گوید همه ملک ایران مرا شد تمام + بند و
داده خواهم لگام + مرادیکه در صلح گردد تمام + چه باید سو جنگ دادن لگام لقمه پر خیری احتیاج
در لقمه کردن از حلال و حرام حافظ گوید شعر مرا خو نیست + در هم لقمه پر پیروز + همان است که نیانه را جار غم

باب المیم *

مردمی بمعنی مروت و بمعنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پدر بد که حبت از
شمار مردی + چو شناخت برگشت باخرمی - آئی از شما بهادری و دلیری بسته بود این شعر
از مقامی است که فریدون اثر دها شده در راه با سپران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند
که ایشان چگونه دلی دارند مفرد در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی
هر آنکس که دل بندد اندر جهان + همیشه او را خوانندش از ابلهان - اسی بهشیاران و
از جمله ابلهان خوانند مذموب نسبت آن بزا بهر و مستور آمده نسبت نیز ازین شعر
نظیر دریافت می شود شعر زاهد سوال مذموب مستور و مست چند + شد ذکر بر تو
و بر با ترانه فرض منتسخه اگر چه از انتساح بمعنی نسبی گرفتن مشتق است اما فارسیان
با بفتح را بمعنی منتسخ استعمال کرده اند و بالکسر را بمعنی ناسخ اول بدر چنان گوید شعر
برایتی کمال که پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسبی ابرست - دوم
ظهوری عرقش منتسخ چهره یار - اگر چه بفتح بمعنی نسبی گرفته شده نیز چسبان است

کسر بی منتسخ
عرقش منتسخ

اما در معنی ناسخ مبالغه زیاده است مجمره گردان آنکه مجمره در محفلها بگرداند و حشی گوید شعر
 روز تقاست مجمره گردان مجلس است + روزش فروغ مجر و شب دوداگرست ^{نقطه} مردم این
 را بے مفر و غیر استعمال کرده اند معنی گوید شعر مردم بشهر خویش ندارد و بسی خطر + گوهر
 بجان خویش نیارد بستی - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود مردم + بجان
 خویش درون بی بهادر بود گوهر مشقت بجای شتی نظیری شعر داده بکنج فقر نشان
 جنت النعیم + کرده سبیل مشقت گدا سبیل را ^{مشره} به تشدید زای فارسی هم آمده فرد
 شعر به فزود و دیدگان قیرگون + چو کبک لب و رخ بانند خون مشاطه بدون تشدید
 نیز آمده نظیری شعر نشان ز گویم اختر شناس بدی یافت + مشاطه خال ترا کند و بر
 سیاهی زد - مسعود سعد سلمان شعر مگر مشاطه بستان شدند باد و سحاب + که این به ^{بستش}
 پیرایه وان کشاد نقاب معیار نسبت آن بے هم آمده نظیری گوید شعر که بطبع زاهدان
 تلخ نیست طعم ماچه نعم + روشن از خسار میخواران شود معیار ماچه هم در اسامی اعداد بر لے
 تصنیف نیز آمده بدر چاچی شعر هشتم هفت خوان چو شد کاسه خوان مجلس است + شیر پیون بگون
 کند حاسد گر گسار را - آبی هشت کفنه هفت خوان - خاقانی گوید شعر هفت مردان که منم
 هشتم ایشان بوفاء + کفنه شان خاؤه احزان بخراسان یا بم ^{مشک} بکسر نیم نظام
 آورده آنجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان بر سالت پیش سکندر
 آمده بود شعر شناسم من از باز کنج شک را + همان از جگر نافه مشک را ^{مکیدن} نسبت
 آن بسوی لب کثیر الوقوع است اما در کلام طالب علی بسوی دهن نیز آمده چنانکه گوید شعر
 چو نام او بر من از ذوق مدتی کارم + بجز لب و دهن خوشی تن یکیدن نیست معامله جا
 جانی که در آن معامله کرده شود ابوالفضل در دفتر دوم نسبت بخانخانا گوید کی باشد که

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خامه و نا اهل نام و نا امینی شا به راه سخن و ناموتنی
پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن برادر دل چه آنکه منزل جای فرود آمدن هر قسم از
اقسام سبت و ششگاه منطقه البروج که هر یک را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافته می شود ظاهر به سبب تغلیب سبت
و بهیودا شعر ماه و خورشید منزل چو بام تور سبند + یار مهر وی مرا نیز من باز رسان
متواری بجز یک تایی فوقانی است گاهی تسکین آن نیز آورده اند اتوری گوید
بیمختشت متواریانند + که دائم با تو ایشان را وبال است مثلث و مربع هر دو تعویذ
اما در خاصیت این هر دو اختلاف است فیضی مربع را خمس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفته اند
و نحوست مثلث از اینجا معلوم می شود خربین گفته شعر جهان یکسر است از وضع این
مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه بر که از
دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت تحریر مسمی مهدی که بر خط مسلمی زند نظیری گوید شعر
ما خطر ساند ایام مسمی + آفت رسیده را غم باج و خراج نیست مدار کردن در اصل حادث
کردن مدارای دایره است و مراد از آن که در سن کردن است طهر فارابی شعر خدایگان
ملوک زمانه نصرت دین + که مهر و ماه بفرمان او کنند مدار ماه مقنع ماهی که حکیم مقنع نام از
چاه بر آورده بود طهر فارابی شعر اندر شب فراق تو شاید که روز وصل + بنماید مرمو چاه
مقنع ز چاه روی منت افکندن مثل منت نهادن طهر فارابی شعر چه منت است
که برگردن زمین و زمان + طلوع رایت و رای خدایگان افکند رسول یعنی مرسل
مستعمل فارسیان است عرقی شعر قضا بجا کم رایت نوشته مصلحتی + فلک ندیده که مرسل
او چه مضمون است مبارکباد کردن مبارکباد دادن نظیری شعر چشم شست شب بعد از آنکه

پارسیان را بی خوردن مبارکباد کن ملول نسبت آن با اعضای آدمی و بدگیر چیزهای
نهال نیز آمده اول در فصل را در شمال رنج کردن پاکدشت دوم نظیری گوید شعر
سفرگزین که نهال اول در ملول شود + زمین غریبش آخرباز وطن باشد ما خولیا مخفف
مالخولیا سعدی فرماید شعر نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ما خولیا ی لعبت چسب
و بربری مغربل غربال کرده شده عمیق بخاری گوید شعر زمین گرد و از نعل اسپان مغربل
هوا گرد و از گرد میدان مغربل ما و احم معروف اما بمعنی مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی
در تحفه العراقین در جو قطاع الطریق قستان در مقاله ثانی گوید شعر خوش خنده و زهر پاش
مادام + صخاک و بان و ارد و با کام - و نیز بمقاله ثالث در تعریف کعبه نوید شعر مانده همه
سالكانش مادام + در سعی و وقوف و طوف و احرام ما و زرا دی شدن بری مالتی
شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب بآفتاب
گوید شعر آن آب و هوا کند علاجبت + ما و زرا دی شود مزاجبت مهر یعنی نگین هم آید چون
مهر خاتم حافظ گوید شعر از آن بزرگ عقیق است اشک من همه وقت + که مهر خاتم چشم سست
همچو عقیق موی بر بستن مستعد و آما و شدن نظامی گوید شعر لبخیل فتنه بر بست مو
سو تا جگانه تو آورده رو + کذافی رشیدی طاهر امداد از بستن مو آنست که هنگام
رقتن یا دویدن یا مصروف بکاری شدن موهای سر را پیچیده یک جا کرده در کلاه و غیره
نگاه دارند تا از چپیشان شدن مو حج و فتور در صرف اوقات نشود و آما در شعر عوفی گیسو
بیان بستن آمده شعر حو گیسو بمیان بسته در آمد بچین + تا لبالب کند از سنبل و گل
جیب و بغل پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد و اسد اعلم مرقع اکثر استعمال
آن معنی زننده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رعنائی و ازین شعر حافظ

معلوم می شود که معنی جامه آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور ژنده
 و بهر از شعر آستین مرقع پیاله پنهان کن + که همچو چشم صراحی زمانه خون ریزست ماه
 چاه گشش ماه خشب و کش بفتح کاف تازی و سکون شین معجمه نام شهرست از
 ماوراءالنهر نزدیک خشب و مشهور به شهر سیر است گویند حکیم بن عطا که متقنع اشتها را در دست
 دو ماه بهر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهرست بیرون می آورد که چهار فرسخ
 در چهار فرسخ پرتوی انداخت بدر چاهی گویند شعر همچو ماه چاه کش بدخواهی صبت ارتقاء
 از طلوع خویش هم در مبدأ آغاز ماند مراغه غلطیدن بر خاک اعم از انکه از پرنده باشد یا از
 چرنده اول ظاهرست دوم خاقانی گوید در صفت براق شعر از حوصن ظهور آب خورده +
 بر خاک جهان مراغه کرده موج عرق در کثرت عرق گویند اسیر گویند شعر ز موج عرق
 شرم پایال شدیم + غبار را نتواند کشیده آه در آب منطلعه معنی وبال مستعمل حافظ شعر
 شاه ترکان سخن بدعیان می شنود + شرمی از منطلعه خون سیاوشش باد ماه سیام
 بسین ممل و یای تحتانی بالف کشیده همان ماه ابن مقفع که از چاهی که مابین کوه سیام بود
 بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ روشنی میداد گویند جزو اعظم اوسیا ب بود کذافی
 برهان معرق معنی زربان مستعمل است حافظ گویند شعر خوش برایتیم جهان در نظر ابروان
 فکر سپ و سپه وزین معرق کنیم معشوقه بجای معشوق مستعمل پس با در آخر آن از شعر
 فارسیان باشند نامی تانیش حافظ شعر یارب این قافله رالطف ازل بدرقه باد + که از د
 خصم بدام آمد و معشوق بکام مهر بالضم معروف و معنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل ندیم ره
 پس ازین مهر تبان را + محراب او بر در این خانه ندایم مختصر نظری معنی کوتاهی نظر
 خاقانی شعر تا که ز مختصر نظری جسم و جان نمی + این از فروغ آتش و آن از نامی ها

میل بمنی میل هم مستعمل است که در چشم کسی کشند تا کور شود خاقانی گوید شعر می
 بهر با نخر و در و دیده کشش + باری نه بینی این گهر بے بهای خاک محفه ای محافه خاقانی
 شعر دل کو محفه دار امید است نر و اوست + تا چون کشد محفه ناز استر سخاش ماه
 چار هفته مایه که بعد از بست و بهشت روز از غایت کابیدگی باریک شود خاقانی
 شعر چون ماه چار هفته رسیدم بهوی عید + تا چار ماهه روزه کشایم بشکرش معرم
 غمیت خوان خاقانی شعر و نیک خزان معرم عید است بصره
 بر برگ زربشته طلسم غفرش - و این شعر در لفظ طلسم من غفر نیز نوشته شد

باب النون

ندیدم ای دریافت نکردم و در فهم من نیامد فردوسی شعر بفتاد ترس اندرین بشکرم
 ندیدم که بیمار آن چون خورم ماهمال ای بے نظیر و بی مانند فردوسی شعر زیوید مهر
 و از مهر زال + وزان بهر دوازده ماهال نامه کردن ای نامه نوشتن فردوسی
 در جایی که منوچهر نامه بفریدون نوشته شعر لشاه آفریدون یکے نامه کرد + زینک و بد
 روزگار نبرد نیکی و بهشت ای نیکے ده پس شین ماقبل یکسور زائد باشد فردوسی
 شعر برفتند شادان دل و خوش منش + بهر آفرین لب زینکی و بهشت و له ز دادار
 نیکے و بهشت یاد کرد + بدم پو ستها را پر از یاد کرد تا برای نفی چیزی آید که محمول
 بالمواطیات تواند شد کما به ظاهر گاهی معنی نه نیز آید نظامی گوید شعر در آن جایی کاند
 ناوید جای + در و داز محمد قبول از خدای + امی اندیشه جای ندید و شاید که ناویده بجا
 بود و معنی آن چنین باشد که اندیشه در و ناویده جای بود ناخن بند کردن
 معنی اعتراض کردن یعنی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن نکند در و خردمند

نسیاس مخفف ناسپاس فردوسی شعر بدین بخششت کرد باید بسند + مکن جانت
 نسیاس و دل را نزنند نادانستی بمعنی بیدانستی فردوسی شعر اگر چه بزرگ ست مارا گنا
 بنادانستی بر خند پیشگاه - شارح عربی گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود در ده سر که
 نادان بود + که نادانستی مردن جان بود نهفت بمعنی جامی نهفت که خلوت باشد
 فردوسی از زبان فریدون بسلام و تور گوید اگر بر منوچهر تان مهر خواست + تن اینج
 نامو تان کجاست + که کام دود دادم بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت
 ناپید مخفف ناپیدا شعر الهی نرم گردان از کرم دلهای خوبان را + و گریه عشق ترنا
 کن یا عشق باز از انوشیروان معنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پر دینر عهد
 بودی و نوشین روان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزل آوردن
 و بردن و نهادن و افکندن معنی نزل میا کردن پیش کس بطریق مهمانی یا بمعنی
 مطلق تحفه آوردن برای کس نظیری شعر خموشی نزل عشق آرم که بر درگاه سلطانان +
 کمان بر زهنی آرم بازوی توانا را - نظامی شعر بر منبر لکوعنان کرد خوش + همیش نزل
 بر دند و همیشکس و له نهادن نزل ز غایت بردن + زهر تخته تخته چندگون ز گیس تشبیه
 ب مطلق چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزاری رود + تا آب ز گیس که و برق
 نگاه کیست نشان در بعضی مقام معنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر که کرد شده سو
 لشکر کشان + کزین به چه باشد و عار انشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه بدعای
 زاهدست نما امر از نمودن بر زبان مردم بضم جاری ست اما نظر بمصدر و ماضی که نون آن
 مفتوح ست بفتح می باید و نیز این دو معمای حیرتین معانی بفتح دلالت دارد اول بنام
 افضل شعر بگر بسوی ماورج مه نماز قصر + کان صورت ست قبله صاحب لالان عصر بسوی ما

الف است و رخ مهق باعتبار قمر و نمارا بحرف زای منقوطه ترکیب داده نماز ساخته
و نماز قصر نمازی که دو رکعت از آن ساقط شود پس از صلوة که مترادف حاصل شده صل
مانند چه دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر اوست پس الف و قاف و لفظ صل فصل شد
و صورت اشارت به تصحیف آن است پس افضل شد و دوم بنام امام شعر او را و نماز
مائل آن محراب تکرار اگر کنی بیانی نامش - او را در تحلیل نموده سه جزا و آ و و ای
وال مکسور و مراد از آ و یا است که مترادف اوست در معنی تردید و نماز را تحلیل کرده و یا
بمعنی امارت نمودن و زای معجز یعنی یار که مراد از آن مسمی است از لفظ مائل و ال مکسور بنما
مائل ماول شود و ماول را باین معنی داشته که کلمه مامقلوب است چه دل معنی قلب است
و قلب معنی مقلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن امام حاصل شود نما و در برهان بر وزن
سواد بمعنی نمودن نوشته که مامعنی نمودن است اسی ظاهر شد و نمایان گردید در این صورت و او
آن بالف بدل شده باشد و معنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان
گردانیده هم است چنانکه هم از سنخ مذکور ظاهر است نشان بردن سبقت بردن
نظامی شعر و وفیل اندر خطوم در هم کشان + زهر و ویکه برده خواهد نشان نا اهل بیت
در جای نا اهل است و این خلاف قیاس است ابو الفضل در رقع که بمزاعلی میگ اگر شاک
نوشته گوید بهر حال اگر مقتضای شریعت گذاره و کوچ نا اهل بیت که شاهرا طبعی است افتد از نام معنی
اسم و معنی ذات نیز آمده اول مشهور است دوم نظامی گوید شعر کسی کین ستم خیزد از نام او
بدین روز باشد سرانجام او ناب خالص این اکثر در صفت شند و شراب آید و بر
هر چیز خالی از غش و آلودگی نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامی
سعی ناب و ده عاشق ناب - انوری شعری ای زبان راست گویت هم حدیث غصیف

وی خیال راست بنیت بمنشین و حی ناب نوک دیده مراد از آن فرکان جانی
 در زینجا گوید شعر نوک دیده مراد بدی سفت + ز دیده خون همی بارید و می گفت
 نومید یعنی ناامیدی نیز آمده جانی در زینجا گوید شعر نباشد آب او جز اشک نومید +
 نباشد زان او جز قرص خورشید - و شاید یعنی اشک شخص نومید باشد پس از ما نحن فيه
 نباشد نسیم یعنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان یعنی باد خزان آمده طغرا در رساله بکلیات
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان رنگ صدای جویبار آت مقام را بحال گذاشته
 نیل کاری یعنی سیه کاری ابو الفضل در خاتمه و قراول اکبر نامه گوید لیکن از و از و نیت
 و نیل کاری اختراک معنی بلند نتواند نیک خواه معنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در
 یامی موصده در لفظ بدخواه گذشت نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب و بهر آلاشی قبول دلی + مساز جامه نماز
 رخ نماز سے بس نور نسبت آن مطلقا بشبیه آمده نظیری گوید شعر جمعی که گرفتاری ایام
 شناسند + چون شبیره از نور گیرند که دامست فی در بیان از عالم لے در ناخن و استعما
 آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامه امم مخند که آشفته خاطران + موکرت فک شدند فی اندر
 بنان خورند نقصان معنی زیان مقابل سود نیز آمده طاهر وحید در رقصه که بدو تخا
 در ایام محاصره قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و
 نقصان آنرا ملاحظه نموده برود شنائی شمع خرد خود را با من عافیت خواهد رسانید
 نزاکت گاهی معنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی نزاکت طالع سبب شکست + با آنکه در دم نقد
 اندر سبب نبود نسیب تاراج نظیر قریابی شعر زری مثال ترا بر زمانه آن قدرت + که کنه بکلی بنای مکر و نثر

نوازشات جمع نوازش بطور عری و این از جمله تصرفات فارسیان است ملاطافه و
در رقص از ارقام آورده مقتضای این معنی گوهر قابلیت خانه زادان صدق خلوص
نیست و صفای طویر را بقانون انعامات و صنوف نوازشات شایسته آن میگردانند
نشود و یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + به تی که
دوست دارد دل کافر فرنگش نگه چشم بد نظیری شعر بر نگه غیر سپندی بسوز + یارخ
ماه نقابی بپوش نخل چین طور همان نخل طور جلالت اسیر گوید شعر مانند اسیران شود
ایمن که ز عشقت + در سایه نخل چین طور نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه به پیغام شو
گوید شعر قسمت شوکت مجبور چشم سیه است + نگه باشد و آن تیر به پیغام بود نوشتار و
دوای نافع مطلقا نظامی شعر بفرزانه فرمود با هم ز راه + کند نوشتار و بران چشم گاه
و ازین عالم است آنچه در گلستان آورده در حق کسی که زخم پلنگ داشت و هیچ دار و
بهی شد گفتند فلان نوشتار و دار و اگر بخوابی احتمال دارد که بد به نقطه زیاد همان
خال زیاد نظیری شعر نابود هست و بودم بیدار و در نمودم + چون نقطه زیادم از نقش
هزده عالم نا حفاظ به احتیاط حکیم سنائی در جو شعرا شعر یک جهان نا حفاظ و
نابینا + در عبارت فرخ و نازیبانگیان دان بمعنی خانه نگین حکیم از زنی شعر
ز فرد و گیسو بر هر دو هم رنگ اند + ولیک این به نگین دان بر ند و او بچوال - نظامی شعر
مه که نگین دان ز بر جد شدست + خاتم او هر مجر شدست ثم جرم از عالم نم خجالت
و آب انفعال امی می که از انفعال جرم بود و این نادریست ناصر علی گوید شعر
ثم جرم محبت خانه زادان فیضها دارد + گلستانی کند و وزخ ز دامانی که من دارم
تجای فوقانی بعد از فار و عن مشهور فردوسی گوید شعر بیاکت جرمش بر هر و بفت +

سوار و باروی بنهادتفت ناله نسبت آن بسیا هی از اشعار قدما مفهومی می شود
جلال سیر گوید شعر شب بیا و آفتاب چراغان میکند و میرسد آخر بجای لاله شنبه تا نام برد
نامور شیخ عطار شعر به پیش آفتاب نام بردار + چه سارخک و چه پیل آید پیدار - و
سارخک بخانی معجزه و سارخک بشین معجزه هر دو معنی اشته است سعدی شعر زلفت از
جهان سعد زنگی برد + که چون تو سپهر نام بردار کرد - فخری جرجانی در شنوی و لیس
شعر هر آن کاری که باشد نام بردار + شهنشهر مر مرا فرماید آن کار لفظ جمع نقطه امار
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیم رنگ بین + است
زمشک اندان بر رخ ماه یک نقطه - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کوتاهی روز و در آرزو
شب شعر خنجره خور نقطه از خط شب کرد حک و روز نهادش لقب خاقانی شعر
از نقش عید یک نقطه ایام برگرفت + بر چهره عروس ظفر کرد منظرش - انور شعر
گوئی که نوک خامه دستور شهریار + ناگه زمشک تر نقطه زد بر آفتاب نذر کردن بطریق
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرا زین منزل غریب بسو خانه روم + نذر کردم
که هم از راه میخانه روم نهادن بمعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کرد
که چنین خواهد بود حافظ شعر المنة سد که چو ما بیدل و دین بود + آنرا که خرد پرور و فرزانه
نهادیم نیاز رسش مزید علیه نیاز فخری جرجانی صاحب شنوی و لیس و رامین در
مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و لیس و سپردن و پرو بوی شعر سرو شان اینها
نیک بستود + نیاز شهای بی اندازه نمودن شاربها قیمت نثار خاقانی شعر
خود کمتر نثار بهائست عید را + بیضا و عسکر از بیضای عسکرش لطف بسیار
شطح نیز اطلاق کرده اند خاقانی شعر شطحی شنای تو اتم قائم زمانه +

کز نطع مدحت تو برون لشکری ندارم + وز زابنوس روز و شبم لشکری براید + جز بهر نطع
 مدح چو تو بهتر ندارم نصر بسکون صاد یعنی یاری کردن کو بفتح آن هم استعمال
 کرده اند نیز معزی گوید تا که گیتے مد دست از طرب + تا که بعالم نصر ست از طفر +
 از طرب آباد مدد بر مدد + و طفر آباد نصر بر نصر نوسش بر دافع سموه نیز اطلاق کنند
 خاقانی گوید خطاب با قتاب **شعر** از خوار ز مآر بھر ه تب + و ز چو
 ساز نوسش این سم ندارد و معنی باز ندارد و نیز آمده صائب گوید **شعر**
 گر آن سنگی فلاخن را پر پر وازی گردد + ندارد و لنگر کو و عنهم از رفتار عشق را

باب الواو

و نیزه خصوص شلا پو نیزه ای علی الخصوص فردوسی **شعر** بگفتار شیرین بیگان
 مرد + و نیزه هنگام جنگ و نبرد + پژ و هیش نما و ترس از کمین + سخن هر چه باشد
 بزرگ بی بین و له ترسم ز آشوب بد گوهران + و نیزه ز گردان مازندران و عهد
 ای و عده وحشی گوید **شعر** شکر حقوق و وعد و وعید کلام تو + بر ذمه لسان سلما
 کافرست و عده در محل و عید نیز آمده عربی گوید **شعر** هر وعد که جفا که بگوین کرده بود
 با باز روی مهر وفا کرد روزگار و **طن** گاه بمعنی مطلق نشست گاه نیز آمده **نظم**
 در سکندر نامه در مقام رسیدن د والی والی بخاز و پیش سکندر گوید **شعر** نواز شکر را
 با و راه داد + بنزد یک تختش و **طن** گاه داد و ریح بحر یک رای مملکت مستعمل است ازین
شعر یوسف زینجای جامی بسکون نیز آمده **شعر** نیار و بیج عور از و ریح و پر بهیز + که در
 زرا و بنگرد نیز و ام کردن قرض گرفتن نظیری **شعر** هست راحت الم کلبة احزان
 بر من + عنهم از آن خانه کنم و ام که ماتم باشد و ام داری قرض داری **نظم**

شعر چو از دام داری فرآزاد شد + بر آسود و از خویش تن شاد شد و **واقف**
 صده آن بحر برآمده نصیری بهمانی در وقایع شاه عباس در باره جنگ جفان
 شعر امی سپاهت را طفر لشکر کش و نصرت یزک + نی یقین بر عرض و طول لشکر
 واقف نه شک ولی عهد کسبه اضافت و بدون آن دوم مشهور است اول خاقا
 در تعریف خلیفه گوید شعر بر کو به عرش مهد او باد + اقبال ولی عهد او باد و وسط پنج
 بمعنی در میان عرشی گوید شعر کنار بحر بے پایان عرفان در وسط یابی + اگر بازور
 دل شوق او را باد بان مینی واجب معنی مجل و موقوف و لائق خاقانی ^{و همچنین} شعر
 بگاده عهد ز افشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر ز نذر ترش - این شعر
 در تعریف خزان است و در مصرعه اول بز معنی درخت انگور
 و اگر شرطیه است نه زرگر بمعنی آن که از زر و طلا زیور سازد

باب الحار

همیون بر افکندن ساز سفر میا کردن فردوسی شعر میونی بر افکنند گردید
 بدان تا شود نزد مهاب شیریشیوارای هشیار فردوسی شعر هر آنکس که دل
 بند داند در جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان با همومی بغیریای تخیانی بعد از
 الف نیز آمده اسیر گوید شعر هر کجا شوری به با همومی دل است + تا نفس بر می کشد
 بوی دل است هر تر بیکل افرادی است و مضاف الیه آن گاهی مکرر نیز آمده فردوسی
 شعر ز هر گونه گونه در فشان درخش + بهمانی شده سرخ و زرد و بخش بدیه شاهوار
 بدیه لائق شاه و لفظ شاهوار اکثر در صفت گوهر آمده این ماد است فردوسی گوید شعر
 برو کرد نیز آفرین شهریار + بسی دادش از بدیه شاهوارهای مختلفه

هم شود موی معنوی شعر در دل برستی کز حق مرده است + روی دادار پیمبر مجزه
 است بهوسناک مقابل عاشق نیست مثل بوالهوس بل بمعنی خواستگار
 آرزو مندست و گاهی بمعنی آرزوی شیوه که ندانند هم باشد اول نظامی شعر
 بنا دیده دیدن بهوسناک بود + بهر جا که شد چست و چالاک بود - و دم حافظ شعر چون
 پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو + زندی و بهوسناکی در عهد شباب اولی
 هم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر معنی بدن ست و هم جسم کس برابر او باشد
 خاقانی شعر با سیاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ مناکر خون
 حیوان دیده اند هنگامه بلند شدن هنگامه گرم شدن نظیری شعر
 فی همین هنگامه رسوائی من شد بلند + عشق دائم بر سر بازار مستور آورد و هر کجا
 بمعنی بهر جا نظیری شعر بهرزه و فرامید هر کجا مکشای + که مبتلای بهو کار و زنی
 دارد بهرزه مست مستی که حرکات پیوده از و سرزند نظیری شعر ته جریه ندا که
 اسرار دوستی + لائق بهرزه مست سر چار سو نبود هنگامه روشن بودن از عالم
 هنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را هنگامه امر و از نظیری روشن ست + بهر
 از گفتگویش گرم محفل کرده اند هجایون کردن مبارکباد دادن نظامی شعر
 رسولان رسیدند با ساو باج + هجایون کنان شاه راتخت و تاج هم جیام معنی هم گاه
 نظیر شعر زندی که می فروش ندا و لیش دردی + مشهور خاص و عام هم جیامی تو
 رفت با با معنی بای بای نفعت خان عالی شعر گشت او مشغول بر با بای خود
 حاضر نیز آنچنان بر جای خود با بایا بدون تحتانی اخیر مرز امومن استر آبادی شعر
 با و بوی می رسد امشب بگوشش هوشش باز + همنشین از گریه پر با بیا معذور دار -

سنج کا شے و قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوره است
 ۵ در موج خیزد امن من کشت کنار نیست + همچون حباب کشتی نوح است بقا
 سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریسته بجالتم آنکه بایا بهر ار در معنی مطلق
 نظیری شعر بقوی خرد پار ساطلاق دهم + اگر هزار به بخشد زهر دختر تا که هفتاد و اند
 ملت هفتاد و دولت نظیر شعر آنکس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او
 بملت هفتاد و اندکن هاتف راه از عالم هاتف نهمخانه و هاتف کوه خاقانے در
 تعریف ناقه گوید شعر با ناقه شنو که هاتف راه + میگوید انت ناقه اسد هفت زمین
 هفت اقلیم خاقانے **شعر** جم هفت زمین بدین نگین داشت + تو ستوان
 یکی زمین داشت - ای جم بسبب این نگین بر هفت اقلیم حکمران بود تو بسبب آن
 نگین حکومت یک زمین نتوانی کرد ای توانی کرد و مراد از یک زمین شروان است
 همقرین بمعنی قرین خاقانے در صفت دجله بغداد گوید شعر تا با کف و باد
 همقرین است + خاتم خاتم نگین نگین است - حافظ شعر هر آنکو خاطر مجموع و یار ناز
 دارد + سعادت همدام گشت و دولت همقرین دارد بهر میت بمعنی گریختن و
 بمعنی گریزان نیز استعمال کرده اند نظامی در جنگ روس گوید شعر عنان سوی لشکر
 خویش داد + بهر میت همرفت چون تند باد بهر دوان بمعنی آن هر دو که هم شاه
 موخر شده و شاید مزید علیه بهر و باشد مخزن جرجانی صاحب شتوی ولس و راین
 در مقام رفتن شهر و در ایوان بهراه ولس و سپردن ویر و بوی شعر پس آنکه دست
 ایشان را بهم داد + بسی کرد آفرین بر بهر دوان یاد با موارده مزید علیه همواره مخزن
 جرجانی در شتوی ولس و راین در حمد گوید شعر و گریه آسمان بودی ستاره

ہمان پر نور بودی ہا موارہ ہر چہ بود گومی باش بمعنی ہر چہ با و ابا و حفظ
شعر گفتم اسرار غمت ہر چہ بود گومی باش + صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کے چند
ہارون شاطر خاقانی شعر ہارون صدر اوست فلک زانکہ انجمنش + ہر شب
جلاجل کمرست از زیر سخاش ہم قیرین بمعنی قوین پس ہم زائد باشد خاقانی
شعر کیست ز مردان کہ ہست تیغ ترا ہم نیام + کیست ز مرغان کہ ہست دم ترا ہم

باب الیاء والتحتانیۃ

یک زخم بمعنی کسی کہ یک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک
زخم و بست زال + می و مجلس آراست بفراخت بال یا کی مجہولہ در آخر مضارع
افادہ ماضی استمراری و ہر چون و ہدی و گندی و امثال آن انوری شعر
ز نور رای تو روشن شدست راہ سپہر + و گرنہ کی رودی آفتاب جز بعباس
شعر تو گفتم کہ الماس جان داروی + ہمان گرز و نیزہ روان داروی - و در
شعر انوری شعر عدل تو بود گرنہ جہان را نماندی + تا خشک سال جو فلک ہیج
خشک و تر - ظاہر انماندی فعل ماضی است از قبیل اظہار نون و از ما نحن فیہ است
این شعر خاقانی شعر بانگش زندی ز عالم پاک + یا حسان العجم فدیناک یاد کردن
در محل بیان کردن مطلق آمدہ فردوسی شعر من اینک پس نامہ برسان باد +
بیایم کنم ہر چہ رفت ست یاد ولہ بدست خودش تاج بر سر نہاد + بسی پسند
اند ز یاد کردی یاد - و بمعنی ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپر چون زما در بدینگو نہ زاد +
نکردند یک ہفتہ بر سام یاد یکی بجای یک بارہ ستعل فردوسی شعر یکے بارہ
سر پیش اسمر نمود + سیاہی بسر نہی بر فرد یاد رفتن بمعنی از یاد رفتن

ای فراموش شدن امتیاز خان خالص گویش شعر و عده و صلی که امی سه پاره یادوت رفت
 چاره در دین بیچاره یادوت رفت است یتیم آنکه پدرش بمیرد اما فارسیان بر کس که
 از پدر جدا افتد اگر چه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر یتیم وار
 درین یتیم ضائع است دولت + هر یتیم نواز که پور چون غنا چه غنا سیم غایت
 و او نوازش زال زر کرده بود درین جازال را یتیم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار و
 مداح یار و ستایش کننده آن شاعری گوید شعر هر کجا که روم و صفت و دوستان گویم
 برای یار فروشی و کان نمی باید - و معنی ترک یار کننده منوم می شود چنانکه در لفظ خویش
 فروش در شعر نظیری در خای سحر گفته شد یقین بجای بالیقین بحدت موجد و نیز
 مستعمل طهر فارابی شعر عدو اگر چه یقین می شناخت هستی خویش + خیال بیخ
 باز در گمان افکند - ای یقین می شناخت و معنی صاحب یقین امی یقین کننده نیز آمده
 استاد فرخ شعر من یقینم که درین پنجه سال هیچ کس + در خور نامه تو نامه
 بکس نفرستاد یا قوت دست افشار مثالش در زردست افشار
 گذشت یاد طرف اللسان یاد که بر سر زبان باشد
 و این را در هندوستان توک زبان گویند و مراد است
 که بسیار از برست خاقانی شعر
 اوصاف تو نیز هندسی را +
 یاد طرف اللسان
 یتیم فقط

ای هندوستان
 یعنی سبزه دان

اعلاء الحق در جواب سالک احق الحق سراج الدین علی خان رزو

بسم الله الرحمن الرحيم

بهر چه از زبان قلم ربی آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفی سراپا یک قطره
عرق میگرداند و آنچه از جیب عبارت سر ربی زند حسرت تا قبولیهایش در ماتم آبرو
سینه جامه الفاظ می پوشاند تعینها از صحبت قلم محبوب سیه کاری و عبارتتها از شاست
مداد هم دست فرسود عزا داری نه معنی را از اشرف خامه ام به پیرایه فضل نازیدن
و نه عبارت را بجنون نامه ام از شکوه سر نوشت آرمیدن اینجانبزگیهای جهان
خیال سرخ و زرد گردیدن خجالت پروریهای تصور نارسانی است و وقت آفرین
وضع تامل اندیشه سرنگونیهای خجالت غفلت آشنائی معذوری عالم نارسانائی
افسردگیهای شکنجه بی پروایی را بی اختیار مبتانت وضع تمکین میفروشد و مجبور
جهان عاجز نالی در فریادی سرو پای ناچار به تمت فروشی صدای صرری کوشد

سیاه قلمی صفحہ این اوراق آن قدر طوفان عرق سرداوه که سراسر صفحات سیلاب
 سیاهیست بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویده و اندیشه زبونیهای جرات تحریر این
 بشکلیه الفت نارسائی افتاده که سرپای مال قلم الفیست بر زمین صفحہ کشیده عذر
 ناکسے باری با عانت گوشه گیری از شکنجه خجالت اظهار بر آرد و لحاظ شکسته با لے مگر
 بقفس آرائی زمین گیری رحمت اندیشه پرواز بردارد و سحر جملہ طول کلام ناله پروریهای
 داغ این الم است و حاصل عبارت آرائیسا نوحه زحمتهای این ماتم که اغزه را با همه
 رنگینے بهار تمیز خار خار تصویری و امن نمیکند اردو که مگر این محور حمله امتیاز یعنی صباه
 بی برگ و ساز که عمر است در عشرت کده امید قبول از الفت پرستان غبار بیرون در
 و در زبانه داغ حریان از بساط آرایان ناله بی اثر از باد و خستان تحقیق و داعی سیاه
 که بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمان طبعش حربه ایست بر خاک ریخته و از صفا
 منحنی رموز سواد می برگرفته که کشف غوامض تقدیر از آئینه خاطرش تشالیست جلوه
 بی نقابی انگخته و حال آنکه بی پایانیهای محیط بی سرمایگی هزار موج عرق علم طوفان
 می افراز و ظلمت اندویدیهای شبستان ناکسے لصد داغ الم چهره افروختگیهای
 شمع می طراز و چهره افروزی شاه تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابیست و رنگینی بهار توضیح
 بی اختیار چین پیرایه های وضع بیجا بے پوشیده مباد که کلام معجز نظام صاحب فکین
 شیخ محمد علی حنین که رنگینے بهار طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و شرم
 صفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نفقه چین کند افکارش در گردن نفس
 سوز بیهیای غزالان معانی اسرار نمای جبل الوردیه و عالم گیری دام اندیشه اش در تخیل
 عشقهای مضامین گرم انداز ادای بل من قمرید شوخی مغیثش بر قفسست هر نفس از

ابرالفاظ مهبیای جمیدن و فروغ مضامینش خورشیدی هر دم از مطلع عبارات
 ناگزیر و خشیدن پاکبانی انفا سسش بر شبنم آلودگیهای بساط صبح چشمک زن تریهای
 دامن و پرتو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع نهدت فروش سیاهی دود مخن
 رنگین عبارتش بهاری گل نموده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یا قوت را
 در آتش نبایست و شستگهای پاکبانی انفا سسش آبی بعرض نیاورده که در پلوش گوهر
 را نهدت عرق بر خود نشاید بست مشنومی صفای روی صبح فیض در بار + غبار
 جلوه گاهش است پاکار بهار وضع شوخی رنگ فکرش + گل دستار معنی لفظ کبرش + از آن
 یک قطره که پیشانیاش ریخت + گلستان جلوه صد شبنم انگینخت + از آن دم گرم شود یکدم خبر دار
 که از دامن آئینه بردار + ز فیض آن بهار طبع رنگین + ورق خواهد شد امان گلچین
 اگر حفظ کلامش را کند پاس + رگ گل می نماید تا رانفا سس + دهن تا با کلامش سازگار
 تنور جوشش طوفان نارت + بود دیوان او چون دفتر گل سراسر مشقی آبنگ بلبیل +
 برای روی گل زان جمله نیزنگ + خجالت دستیار سرخی رنگ + ز لفظ معنیاش کان جمله نور
 زبان خامه شاخ نخل طورست + ز شعرش کاندرو داروالم راه + همه گر حرف
 گوئی گل کند آه + ز حرفش آتش دل میزند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش
 نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعله جواله دارد + صفای از مطلعش تا میزند جوش
 نفس فیض سحر دارد در آغوش + طراوت لب که از هر حرف بارو + ورق چون جبهه
 عرض موج دارد + جوش طراوتش عرق در سعی نفوس ادایهای خشک وضع
 مکر و بان عالم کنظره زینته که سیل بے آبروئی بر سست بنای تمکین شان
 نهد و آئینه صفایش چشمک بر رنگ فروشیهای زشت مثالان سر کوچه پیوستگی نروده

که شرم حرات اظهار نقاب بر چهره خود نمائے نشان نه بند و خصوصاً معرکه سنا
 عرصه لاف عنان گسته نفس سوز بیهای گراف تحت زده امتیاز
 باطل و حق صاحب نشی احتیاق الحق که مدت الفاظش زبانیست
 در انداز سرزنشش دراز و دوا حر و خش و دمانیست با دای و شناسش
 باز بکلم آنکه از بے انصافیهایی در انقباضش هنوز از هر لفظ صدای صریحیت
 تظلم آهنگ و از تطاول بے اعتدالیهایش تا حال سینه بر لفظه از خط مال مال خدنگ
 آرزو با چپ و راست محو بے اختیار نیست و خواستهها از شمش جبهت گرم پیغام گذار
 که هر گاه سعی تر و در غم تلافی دهن می تواند زد و در اندیشه جولانگری چرا دو اسپه
 نمی باید ساخت و چون عیار گیری ز قلب ممکن است در کوره امتحان چرا خود را مامور
 گذارش نباید ساخت چون بهانه جوئی اعراض در هجوم مغذ و ریاسه از هیچ جا
 بر نمی آرد و حرات کششها و گرانباری مجبوری فرق از زانوئی تسلیم بر بنفیدارد
 بی اختیار ناله نارسا از جیب صیر قلم سر بر می آرد و آه عجز نوادر لباس خط جبهه بخاک
 مغذوری میگذازد و صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صیر را ناله عجز
 بیفتداری تصور نمایند و درست نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع خط عذر
 نفس سوزها خیال فرمایند یارب امید ما یوسان از دور یوزه فیض قبول محروم نمائند
 و دعای خاکساران غیر از طوبار شرف اجابت نخوانند بحیرت گریسی آئینه احوال
 دار و چو در آئینه بینی حیرت تمثال ما دار و چو عنقا سر تفکر نیستی در سینه می دزد
 حضور بے نیازیهایی زیر بال ما دار و چون در تازگه بهارستان این تحقیق جز
 آبیاری نهال حق پروری نمیتوان یافت هموسومی اعدا را بحق بنجیه داری از پر

شهرت و اشکافت هرگاه در محفل تماشای وضع این خطوط جلوه نامرئوسها بجلت آنها
 فرو شده تکلیف توهم غبار ساغر انماض توان پیود و به بهانه تجیل و دود پنجه مژگان
 عطفت عنان نگاه باید کشود **ب** بسکه ذوق عرص شومنی جلوه مشتاق است و
 نقش از رنگ خیال محو این اوراق ماند + نشسته عرص سخنها داشت رنگ اعتبار +
 شیشه ناموس وضع خامش بر طاق ماند + گریه بر هم سور و گز در حلقه ماتم رسید +
 ناله ماهم برنگ بخودی مشتاق ماند + حیث آمنی که بجلت بر در انماض رفت + و
 بر حرفی که وقف شکوه اخلاق ماند + هر چه در فهم خلائق رنگ گل کردن نداشت +
 جمله کرد و اسرار نگار یا اخلاق ماند **ق** قول سوار است بر اسب چوبین شاخ + بود گرم بار
 طفلانه گل اعتراض **ا** سب چوبین اگر چه من حیث القیاس بر معنی متصو
 شیخ دلالت میکند لیکن با نیمنه مستعمل نیست بل معنی تابوت آرزو **ج** و **ا**
 معلوم نیست که قول معترض نتیجه غلبات حسد و بی انصافهاست یا آنکه توجیهی است
 و اوین و منشآت فصحا و گرنه کیست که نمیداند که اسب چوبین هم کتابی از تابوت
 است و هم عبارت از زنی است که دست خوش سواری طفلان است و موضوع باری
 باز گیران از اینجا که معنی اولش که چون نقش نفس خیره عمر و چون تابوت بار دوش
 آگهی داشت حاجت بایر او نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون بی دست نه
 انفا سر مانند جو ز پیش پا افتاده اطفال است چون بدور باش عدم آگهی
 نقاب از چهره تحقیقش بر نداشته در پیشگاه ظهور قاست بجلوه بی اختیاری می آید
 تفسیری همدانی در رقع که بزرگ محمد امین در طلب اصطلاح نوشته میفرماید فقره
 فرسش با سب چوبین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید فقره اسب چوبین علم

ملی این باوید نیار و نمودن ظاهر است که درین بر دو مقام بجز معنی مذکور شاید مقصود
 جلوه گریست قول درین فکر که تعلیم چنین سازم سجودش را با بدایع دل و هم با و عذار
 مشکسودش را اعتبار اصل عذار مشکسود چه معنی دارد زلفت و کامل مشکین و مشکسود
 در و اوین فصحا و دیده شده عذار مشکسود پویی از صحت ندارد جواب صاحب
 و باغان عالم انصاف میدانند که ز کام فرسودگیهای و باغ حسا و راجه علاج و گرنه چه
 نکمت بانی که از مشکسودی عذار شاید صحت ترطیب و باغ عا لمی کرده است
 چنانکه مشکین انفاسی صفتی شاید عدل است شعر توئی که نیست عذار تو مشکسود
 منم که زانش حسنت ندیده و دو هنوز - در اینجا احتمال صریح است که عذار را باعتبار خط
 مشکسود بسته باشد این راجه باید کرد که با باغانی که از اساتذہ قدیم و قول او چه جای
 مابندی نثر او آن که در ثقات اهل زبان سندست رخسار را مشک بسته شعر اخلاص
 ریحان و خالت لاله رخسار مشک + ز گسست آهوی چین و غمزہ خونخوار مشک +
 طرفه ترا نگه بنگر افرازے عرصه بدعت برخاسته که غمزہ و خال را به تشبیه مشک لاله پیراسته
 و حال آنکه زبان به گفتگوهای پادرسوا کشودن درین مقام یارای حوصله نمی بیند و غایب
 از همین قبیل باشد درین دو شعر که عطر و باغ نازک مشامان طیب الانفاس می گردد
 رباعی روی تو ب مشک ماند و زلفت بخون + میگویم می آیم از عصاره برون +
 مشک ست ولی هنوز اندر زان ست + خون ست ولی آمده از نافه برون +
 و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیز نیست بخیر
 بنهی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بجهت رفع مغالطه پس ظاهر است که
 مشک و زانف خون ست و خون برون آمده از ناف مشک از اینجا است که ریخته

صدای صریخ می یکی از گلدسته نبدان معانی گوش الهام را بمعالط خنده گل می فرید
 قطعه دانت بگل ماندای و لنواز + چو غنچه ست رخسارت ای ولفروز + رخت غنچه
 لیکن شکفته تمام + دهن گل دلی ناشکفته هنوز - غنچه شکفته غیر از گل نمی تواند بود و
 گل ناشکفته جز غنچه چه خواهد بود چون پیشتر است تمام روح صحت چاره خلل پذیر
 و مانع شبهه و او با هم گردیده است بهمانه جویی اندیشه قابل تمت اضطراب بر نمی آید
 سالی همین نکست چاره پیوست و مانع سوزیهامی سراج الدین علیخان آرزو خواهد کرد
 که غبار انگیزی هوای دراز نفسییش چه شکوها که بر زخم حکم پاشیده یعنی درین مقام که
 شعر گدازش شود از نکست گل مشکین تر + هر که از جلوه رخسار تو از جانت
 ارشاد کرده اند که رخسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور بیک دیگر
 جلوه گریست که خان مذکور از بی اعتنائی چشم تامل از غوا مضش پوشیده اند و جلوه
 بی نقابش و انرسیده درین باب مفصل گفته خواهد شد در رساله که ترتیب آن جداگانه
 در جواب تنبیه الغافلین مزین خاطر فتیر صبا می ست آیدیم بر نیک قدرت نایب
 اساتذہ جامی و قمر زون ما هندی نثر اوان که جز اثر اقدام جاوید پافرسوده سعی تو بود
 ندایم نمی تواند بود ع کمال تو بس است آنچه درین بابازی ست قول جهان
 خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را
 اعتراض مثلث نقشی ست از عالم مربع نه خاصیت اگر میگفت این مربع را
 خاصیت مثلث ست درست می بود قائل جواب بر صاحب فهم پوشیده نیست
 که از مثلث اراده خاصیت اوست چنانکه از زهره اراده آواز زهره در مصرع نظم می
 و از ناقوس اراده آواز ناقوس هم در شعر این حضرت یعنی شیخ علی حنین که میفرمایند

شعر که از زهره خوشتر شد آواز او - یعنی از آواز زهره شعر سر کافر شدن داریم
 کوته خانه عشتی که ناقوسش بجای نغمه یا حی شود مارا - یعنی نغمه ناقوس بجای
 نغمه یا حی شود و این از شعبهای فن بیان است در صورت اراده که مطلوب معنی
 است صریحا از الفاظ این شعری ترادف قوله ابروی کجست بر سر یک مه دو بلال است
 این معجزه حسن تو یا سحر حلال است اعتراض مقابل معجزه با سحر حلال خرق عادت
 والا سحر مقابل معجزه است جواب انکار مقابل معجزه با سحر حلال هم خرق عادت است
 و گرنه صدق این دعوی جز شاهد تسلیم بر نمی آرد در جواب این انکار زبان ملامت
 روج مکتبه یعنی خواجہ شیراز بدین عنوان سرودش کرامت گردیده شعر معجزه است
 این نظم یا سحر حلال + یافت آو و این سخن یا جبریل - و باد که گسار میگذرد یعنی آفرین
 در وی آشام خمره دشوار گزینی گلچین بهارستان رنگین مقالی صاف باد و انصاف
 یعنی زلالی در مصطفی مشنوی محمود و ایاز باین کیفیت ساغری بهستان باد و تحقیق پیوده
 و شمار آلودگان خمنا به سخن را سرست نشسته معنی نموده شعر بیاری شاعر افسانه پرداز
 می سحر حلال و جام اعجاز - آری از خرق عادات جناب شیخ است که مقتضای آیه کریمه
 وَ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مَوْجُودًا مِّنْكُمْ مَّرْثُومًا وَعَذَابُ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْزُكٌ كَرِيمٌ وامن بکرم زبان
 زمان عرصه غیب در دفع هجوم فسادش پرداخته اند قوله گردید زره پوست بر اندام
 شهیدان + مرگان کس و شنه شکار است به بند اعتراض و شنه شکار چه معنی دارد
 جواب فقیر صبا بی مدتی در ترکیب و شنه شکار حیرت پرست بهنگامه او با هم بود تا
 در یابد که از چه کیفیت رنگ مشهود معنی نیست است هر چند گرد مطالعه و وسه نسخه
 جدید برآمد اما ظهور همان و شنه هوش شکار هنوز چه خونها که در دل مضطرب نمی انداخت

در عالم اضطرار چنان بنیال رسید که مگر دشنه شکار مر کبی خواهد بود یعنی کسی که دشنه شکار
 او باشد یعنی مژگان او آنچنان شکار کننده است که دشنه را شکار کرده اما از آنجا
 که من طلب شیئا فوجد واقع است ناگهان نسیم اعانتی از گلشن امداد غیبی و زیدی نسخ
 البطل الباطل که در قی چند از فتح علیخان است و همین باب بنظر رسید دیده شد که
 زبان خاتم عندلیب نوایش باین عبارت زمزمه ساز گردیده دشنه شکار غلط کاتب
 است و صحیح دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار
 به محمد حسن خان حسن تخلص است مستور است من اراد التحقيق فلیخرج الیه انتهى کلام
 آری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلط است که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گرد
 مصنف بسته اند الحق مرزا صایا تبریزی چه در سفته که چنین گفته شعر بسیار
 چنگیز خان بر عالم صورت زلفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود - روزی
 از روزهای پیشین بے انصافی طینتی که در حسد و اعتساف از معتمدن پای کمری آورد
 پیش راقم زبان بسوال لاطائل بر کشود که سنگینا لیکن درین صورت هم خدش که
 من خاطر است رفع نمیشود چه دشنه بمعنی خنجر است که عیاران دارند و در استقامت
 خنجر کوچک است برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه طور شود چرا که
 زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد نه گرد آری زخمی که مشابیه پهلوه
 زره باشد از تیر بهم می تواند رسید با اینهمه زره برای محافظت بدن است از تیر یا
 خنجر و شمشیر و ریخا از تشبیه زره چه اراده بلخوظ خواهد بود و گفتن ای خود پسند زخم خنجر را
 تشبیه ناقص البته به جلقه زره تشبیه میتوان کرد و این اسالیب بیشتر زبان زده
 اکابر است و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد متعجب بمجوامور نخواهد بود و

بهیچ وجه حاجت بایراد نظیر ندارد و از زرد شدن پوست اراده از سوراخ سوراخ شدن است
 نه محافظت چنانکه بر سیاق فہم پوشیده نیست قول در ساغر بیشاران این نشہ نمی بخشد
 حیرت زدگان دانند آن عارض زبیرا اعتراف منظر و فیت نشہ در ساغر طرف
 حیرت ست زیرا کہ نشہ در شراب ست نہ در ساغر جواب نشہ افزائی کیفیت
 مرزا صاحب چارہ غار آلودگیہای حیرت معترض خواهد کرد شعر ساقی مادر مروت
 ہیچ خود رائی نکرد + نشہ انجام را در ساغر آغاز داشت - و ستر درین معنی است
 کہ چون نشہ در شراب ست و آن در ساغر می باشد بجای بودن نشہ در ساغر نیز
 جائز داشته اند و از اینجا ست سر سر آلود و سر سر صفت نگاہ و گرنہ قیاس خود چنان
 می خواهد کہ صفت چشم باشد چنانکہ از سر سر حروف و الفاظ این ہر دو شعر سوا و نظر
 روشن میتوان کرد حاج محمد اسلم سالم شعر سر سر آلودنگاہی کہ بیادم آمد + کہ شکر
 شفقت از قرہ ام طوسی ریخت - میر نجابت شعر ز گس سیاہ مست بر آید ز آتشش +
 آنرا کہ میکشد نگہ سر سر سامی تو قول گشتند ز حسن تو تسلی بہ تجلی + کویہ نظران مجسم
 گرفتند سہارا اعتراف من کویہ نظران سودا و ب ست ہر چند شطیحات شعر ابیش از است
 کہ گفتہ شود لیکن این قسم از شیخ عبید ست جواب قول سودا و ب از حسد معترضین
 خبر میدہد چہ پیر تا جوان دارد انا تا نادان آگاہ ست کہ شعرابی لحاظ سودا و ب و
 بی ملاحظہ کفر و شرک ہر چہ می خواہند گپ می زنند اگر شیخ خلاف شعر از عالم تحقیق
 حرف مینورہ باشد البتہ این معنی از و نیز عبید باشد و گرنہ آنچه رسم و قرار داد شعراست
 از ان چہ گزیر خواجہ شیراز علیہ الرحمۃ کہ بزعم ثقات ہم از اولیاد ہم مقتدای شعراست
 می فرماید شعر پیرا گفت خطا در قلم صنع زلفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد +

و جانی زبان خامه اش باین زمزمه سامعه نواز گردیده شعر بر وی بیکده و چهره از غلغلی کن
 مرو بصومعه کانی سیاه کارانند خطا هرست که خطا پوش و سیاه کاران کم از کوه نظر ان
 نخواهد بود و شیرین سخن که خسر و ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی است چنین زبان آید
 گردیده شعر خلق میگوید که خسر و بت پرستی میکند + آری آری میکنم با خلق و عالم کار
 پس نظر بحسن اوقات این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این معنی از ایشان بگذرد
 بعید باشد و ناخن اعتراض چهره معنی بخراشد و حال آنکه کاوش وقت بیجا دخیل ندارد
 و همچنین در کلام اساتذّه دیگر بسیار است که طرف راست تعداد و تاپ شمارش ندارد و قول
 بی پای خم من مخمور بر لب خاک می مالم + سبوی قسم خشک از دل عمان برون آید
 اعتراض خاک بر لب مالیدن در می و ره ثقات بدو معنی است عمل است یکی معنی شای
 و انکار و دو معنی اخفا و استار فلان محاله این هر دو معنی درین شعر شیخ درست می شود و باز
 مراد شیخ خلاف جمهور چیست جواب مراد حضرت شیخ استار مخموری خود است پیش مستان
 بنا بر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمش از دل دریا خشک برآمد پس ضرور شد که
 در پای خم مخموری را که دارد از مستان مخفی سازد و لهذا خاک می مالد و این رسم می کشاست
 که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پای خم خاک
 بر لب می مالم تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر افشان باو
 مخمور می نیست مراد شیخ هیچگونه در پرداختا نبوده است اما منی و انم که سستی باو
 که انم غفلت کاسه و مانع معترض را از باو و هوش تنه ساخته و لشکر چه
 مخمور بر بنگاه حواسش و واپسته تخته قوله در دولت خود بیند اگر
 دولت و صلّت + آئینه نظر پیش سکندر نکشاید **است اصل نظر پیش**

کسے کشادون محاورہ غریبی ست کہ گوش کسے آشنایست جواب نظر
 در کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادون خود محاوره ایست که از غایت
 شهرت حاجت سزدار دانا نظر پیش کسے کشادون البته بظرف فقیر صہبائے
 نیامده در مینویست که در کلام این حضرت یافت شد و در سستی آن سخن
 طرفه حیرت است که از نسبتی که انوری و حنا قالی یا اساتذہ دیگر قبیلہ
 تحقیق است بدان گردیده اند حضرت شیخ چرا قابل این معنی نباشند چه با وجود
 شرف زبان دانے که فی الحقیقه خلعتی است شایسته آنجناب شجره فصل و
 و کمالش چه قدر آوازه و گنج نیلگون فلک انداخته و طنطنه بحر علوش
 گوش ساکنان ربیع مسکون کر ساخته اما چه باید کرد که گوش بهوش را به پنبه
 نارسائے آگنده اند و نقاب بی بصیرت بر چهره بپیش افکند و گردن چرخ
 دارد که قول اساتذہ و گیر چون نزول و همه قابل تسلیم باشد و در نجیب
 ناخن انکار چهره شاهد قبول بخراشد قول شد از طبایع نیلے خسار یوسف
 و گیر چه طمع باشد زخوان روزگار شرعاً صحن طمع هر چند باسکان موم
 در کلام قدما هست لیکن مادره گویان قاطبہ متحرک می آرند حتی که اسکان آن
 غلطای و مانند بے جناب شیخ یادگار سلف است و اقدم قدماست طرز و طو
 متأخرین را کجا بخاطر می آرند که پاس آن داشته باشد جواب هر چند
 در کلام متأخرین طمع به تحریک دوم بسیار است اما اگر یکی از متأخران به متبع و
 تقلید اکابر آنچنان بسته بر وجه زبان عیب توان کشود چه هر گاه در زبان
 قدما چیزے نفس زده گردیده باشد مستأخران را در استعمال آن چه جای

گفتگوست و حال آنکہ رتبہ کلام شیخ از مراتب کلام متاخران در گذشتہ در
 سلک مرتبہ سخن قدما منسلک گردیدہ درین صورت بے حسد و اعتساف پسرا
 احتمال نشود کہ استعمال طبع بسکون میم بطور متقدمان است کہ افضل الشعر افضل آلہ
 خاقانی در تحفۃ العراقین مے فرماید شعر گردون بینے بطمع گوہر + چون خواصان
 شدہ نگون سر و طرفہ ترانیکہ بسکون دوم در مصرعہ شیخ غلط کاتب است کہ نظر
 معترض رسیدہ و گرنہ بہ تحریک دوم خود ہست بدین طور ع دیگر طمع چہ
 باشد ز اخوان روزگار شش - بتقدیم طمع بر لفظ چہ چپ آنکہ فتح علی حسان در
 نسخہ ابطال الباطل از دیوانے کہ بخط جناب شیخ است نقل کردہ قولہ برون دزدیک
 از چنگ شان چیزے منی آید + مگر از گور ایشان سگ برداشت استخوانی را عترت
 یا بے لفظ استخوان پیشکش نک اضافت را چہ خوانست جواب
 چرب و نرمے زبان خامہ ناظم ہر وی کہ خوان سالار ملک معنی است از انجا
 کہ در استلذامیوہ کیفیات جوابے زلیخا از جنس دعای یوسف علیہ الصلوٰۃ
 بر خوروار شیرینی گفتار گردیدہ گر سنہ چشمان مائدہ حسرت را دہن بلقمہ
 تشکیں مے دوزد شعر **گر گلی آمد برون از داغ ناسور + ز یک مشت**
استخوان یک پیرہن نور + قطع نظر از ہرزہ گردیہاے چپ و راست کہ عبارت
از گردشتن مطالعہ دواوین و منشآت اساتذہ پیشین است قول این حضرت
کہ افضل مستأخرین و اشرف متفدین است خود سندست ہر گاہ
چیزے در کلام مجتہد نظام حضرت شیخ منظور مطالعہ گرد و منید ام
کہ با اینہما اعتبار زباندانے چہ اقبال اسناد نباشد واسے برناو دانے

مشتے بوالفضول کہ کامل عیسایے این تقدیر بر محک تجرنازده
 در پاد سنگ کم میگذازند و از جیب شبک سنگی سرچشمی آزند اگر هیزه
 نگر و ند و منزل اند و اگر لطف امواج تو هم نخورند مقیم ساحل مصر عجب
 سازم پیش پا را هیچ کس منزل نیست اند **حکایت** هزاره گردیهای
 هوس آخر الامر سراز گریبان جادو و بطلان کشید و سرگردانی
 جستجو عاقبت در منزل تسکین آرمید و سرنگونیهای شغل
 تحریر خامه لبزنگوئی افعال فضولیها کشید و روسفیدیهای
 صفحه نامه آخر برو سیاحت تیره بنشیند انجامید
 روشن صبح اجابت مگر از جیب همین شب برآید
 و بر تو خورشید اقبال از اوج همین
 تیرگی چهره کشاید صد اے
 آمد و رفت انفس برو عاے
 صہبای آئین کناو
 و وضع حیرت پرستیهای
 نگاه تماشائے
 جلوہ مدعا
 باد فقط

تقریظ نسخہ کلیات صہبائی چکیدہ قلم بلاغت رقم سید الکمل
فخر الامرا نواب والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر
امیر سپہ ریاست بہوپال دایم اقبالہ و زاد اجلالہ

بجودی کاش گزار د کہ بمنون برسم | بعد عمریکہ ز جانان خبری سے آید

نگار آریان دیباچہ سخن را شیوہ آن باشد کہ چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد
بزرگازند و لغت پیش آرند آری خالقے کہ با مخلوق ستایش کرده شود خدا ی توانا
و مخلوقیکہ با خالق نیایش کرده آید پیغمبر اما بعد مرسلہ گلوی شاہد گفتگوست کہ کتاب لا جواب
کا بعد فصاحت راجان و تن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جوی گلستان تازہ متالی
نیمہ باروی خیال آرائی کلیات مولوی صہبائی عمریت کہ چون مجموعہ حواس فلک زدگان
پریشان بود نظمی در مشرق و شری در مغرب بنظر می آمد بخشی در شمال و پارہ در جنوب مشاہد میشد
لراقمہ گل کجا غنچہ کجا سیرہ کجا الہ کجا شکل مجموع نہ بینید گلستان مرا - ارادت نشان مقال
را زین اتری سرت بر سرت می فرود و عقیدت کیشان خیال را برین پریشانی دل بر دل
میسوخت ہر چند کہ جرعہ خواران سیکدہ صہبائی در اطراف و اقطار و بہرہ ربایان آن گنجور کیمائی
بسیار از بسیار بودند لیکن بر خے ناچار کشاکش روزگار و مجبور زمانہ ستم شعار و بعضی دولت
بیرنج را امیدوار و شراب مفت را در خمار بودند عاقبت عند لب گلستان کمال و طوطی شکرستان
خیال مجبی نشی دین دیال می نشی اجنبی ریاست بہوپال کہ شاگرد عقیدت مند استاد و مغفرت پیوند
خویش ست کمر ہمت بست و تہ تیغ و تہذیب این گلکدہ خیال برخاست و جمیع اوراق پیشانی
را بکمال کشش و کوشش بصورت مجموعہ آراست لراقمہ ہوش از معشوقہ دل از غمہ شکیب از
بزیارت جمع گردند پس از عمر پریشان مرا - اکنون کہ دیرین آرزوی این گردآور ارادت پرست باید
فرزدیک ست کہ این شاہد و فریب تمنا از حجلہ طبع گرم خود بر آید نوبت آن رسید کہ احباب

تختها سیاه کنند و خاتما بزرگازند مولف الفت پیشه مرا هم سیاه آورد و از روی
خصوصیت که مرا با دوست بران کشید که قطره چند بنام تقریر از قلم سر و یکید
بهار آمد چمن در جلوه دیاران بگلچیدن در فغانه بیا نواب آخر دامن دار

تقریر یخته قلم انجازه قلم طور سخندان خیر ملک شیرین زبانی آتش بان
شیدو بیان جان بخش قلم سخن جناب سید نور الحسن صاحب پیر
نواب الاحاء امیر المملکت محمد صدیق حسن خان در امیر کبریت بهو

بوج کبریا کز پس بدو عجزت راه آنجا
سرمدی گرایجا خم شوی شکن کلاه آنجا

هان و مان امی کلیم طور سخندان لختی فکرت نازک و دماغ اندیشه را فراهم توان کردن تا آنچه
گزار دنی است گزارش گیر و دومی خاطر شوریده و دل از خود ریمیده را بر سر حرف می آید
که هر چه طرازیدنی است تراوش برگزیند دین دلی که چارسوی شعر و سخن گرم خاموشی است و شیوه
گزاران معانی نو و کهن وقف فراموشی پاکیزه گفتار با سخن بدل زن آینه در عکس شکن خاطر نشان
و دلنشین کلیات آن در یگانگی یگانه در یکپارگی یکپارست که بمولانا امام بخش صهبائی زبان زد
جهانیان است و بهر پیر میگرد نو آیین طرازی سر و قدر سر و قدران طراز اندیشه آفریده است
در تن لفظ جان دمیده است و پشت معنی قوی ز پهلوش به خامه را فریبی زبان و لیش
طرز تحریر انوی از وی به صفی ارتنگ مانوی از وی به نظم نظم اوست و شتر تراوی به چو شتر
جاد و طرازش در لرزیده تر شری و نه به چو نظم گهر بارش خوش آینه تر نظم قصه مختصر اوراق
این گلهای همیشه بهار در رنگ برگهای خزان آشفته بهار پریشانی و بهار این گلشن بخار چو
سویای کامل پریشان خوبان از دست روزگار قرن صد حیرانی بود که سخن میوند دانش اندوز
روشن روان به پیش افروز لفظ گستر معنی پرور فروغ جبین دانش و چراغ دود و پیش برگزیده
خصایل ستوده شامل نشی باشی اجنبی بهو پال نشی دین دیال که در لایحه مولانا صهبائی لغز گفتار

نا دره پنج ست حسن تقریر و لطف تحریر را شایگان گنج در پارسی طرازان بسین خیرل پیشینیا است
 و در شیوه گزینان پیشین آبر و بخش پیشینیا و این همت بر کمزرد و بگرد آورده و نظم و شعر آفرین
 شناس قلم فرا جان سخن مهر و ماه آسمان هنرمندی را بر گلزمین ترتیب و تضمین فرود آورده و تا
 خویش و صحت آن کوشید اضاف بالای طاعت است در دریافت این زبان و فراهمی چنین یون
 که شک نگار خانه چین و روکش از رنگ نو آئین مانی است جمدی ناپیدا کنار و کوششی بسیار
 از بسیار بر روی کار آورد و جهان معانی را باین تازه مانی تازگی دیگر از زانی فرمود و سیل
 این منت برگردن همت هر ذی همت فرصت وقت است و تسلیش این سرخیل معنی شناس
 بلند طبیعت بر صبح نفسان پاکیزه طبیعت واجب و کیف که کار و شوار روزگار را باین جشش
 و کوشش آسان و آرمود و عالمی را از مشتاقان سخن نادره کار بهمان معنی گسری راه نمود
 ساقی بسیار لعل می کز فروغ آن اندیشه لاله زار شود و دیده گلستان به گریز و پری شب
 اندر شعاع آن از چشم آدمی نتواند شدن نهان به خوشبوی ترز غنبر و رنگین تر از عقیق
 روشن تر از ستاره و صاف تر از روان به یارب این حدیقه که چشم ارم را
 روشن و دوده زد و دوس را چراغ است گلگشت گاه جلوه خواستار آن سخن باد

تقریر کلیات مولانا امام بخش صبا از زیب سخنوری چراغ خانوادہ
 هنر پروری یکتای زمان سید علی حسن خان سلیم کہین پور نواب
 والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر

مال ای سلیم راہ فلک بر تہ بستہ اند | ہر چند دیر آمدہ در تہ بستہ اند

مرا کہ ہنوز پای از کوچہ سبق فرا تر نہ نہادہ ام و از دائرہ سپردہ سالکی بیرون نرفتنہ کجا میر
 کہ حرف پارہای خود را با جواہر زواہر اسانڈہ ہم پہلو کنم و خار خشک ریختہ شاخ خامہ را با نہال
 گلہای جادو طرازان پیوند بخشم باری نظر اوستادان صبح نفس اثری در خاطر سودستانندگان

خواهد بود که این شکسته لبسته چند سافج از نقش و نگار چون روی سادۀ ماهرویان پرکار پیشکش
صاحب نظران نظیری انظار افوری انوار آورد و در آرزویان معانی مشتے برگ سبز مانی ارغوان
بزم سخن شناسان روزگار نمودم **۵** برشته گره می فگنم گزکشایم **۶** بیکار نیم گرم و شکار زنده نم
شینندگان شاهد سخن و دلدادگان فنون نو و کهن را فروده دیدن و نوید شنیدن باد که درین بزم
بهمت و انشای فروز بزم سخندانانیکه ناز میدان شیوا سیانی ناطم جواب هر رانایه فصاحت باثر گلستان
بلاغت آفتاب سخن شناسی راتاب بجز نادره طرازی را آب جامع هر گونه فضل و کمال منشی و نیدال
میر منشی اجنشی ریاست بهوپال کلیات منظوم و نثور پر میگرد معانی امام ایمنه مبانی مولانا امام بخش
و دیو می خلیص صهیانی که باده سر جوش میگرد و لربابی و ساغری ناب سخن سرانی است
و از دیر یاز همچو خاطر شکسته در دستان پریشان تو در رنگ غنقا کیاب و همچو کمیابی نشان بود بعد
از که و جد بسیار و شمش و کوشش بیشتر صدرت جمعیت فرا گرفت و از صحرائی خزان شهرستان بهار
جلوه گرمی نمود و آنچه دل آرزو پیوندمی جست و خاطر مستمند در پی آن کو بگو میگشت بی رحمت
انعیار و نقت روزگار و ستایه بزم آرایان اشعار آبدار و محفل پیرایان سخن ز رنگار گردید و از قلاب
طبع مطیع نظامی باپی تعلق بهیج مطبعان سعدی و نظامی و گذاشت تا دور گیتی قدر شناس علم
و فلک با بهر مندان بر سر یاری است جمعیت این مجموعه و دنواز سر گرم وفاداری ارباب باق با
تقریظ کلیات مولانا صهیانی از فارس مضمار سخندانانیکه ناز عرصه

نکته رانی سرمایه اعتبار بشعرا می زبان ممتاز الدوله میر محمد عبدالحی خان
واماد ثواب والا جاهد امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب دار

خیز که ابر بچار دست عطا بر کشاد	وامن گل باز کرد کیسه گوهر کشاد
---------------------------------	--------------------------------

کار ساز جهان و جهانیان را سپاس و کار شناسان جلوه طلبکار سخن را نوید که درین عهد نیست همد
زمان زبان ریاست بهوپال و جهان جهان منشی با منشی و نیدال میر منشی اجنشی بهوپال است

آنکه درین کسا و بازار سخوری داد هر گونه هنر پروری و قدر شناسی ادا های زبان وری داد و درین
 دور آخر جام صهبائی معنی گشتری در بزم شیوا بیانی بگوشش آورد کلیات قافیه پیمای نغز سنج نکلین گفتار
 توانمین روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی که چون اوراق خزان قریب هر گونه
 پریشانی بود و تنومندی همت والا نمت ششی صاحب موصوف سطر سطرش فراهم آمده حرف و حرفش
 پیوند گرفته از قالب مطیع نظامی چون مهر درخشان از مطلع آسمان سرب بالا کرد و تارکی چهل گیتی را بنوار
 جد و جهد این جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فروزد و در تکلف بر طرف هر حرف این نشیمن روش
 صد مجموعه توانمین است و هر لفظ این مجموعه آبر و بخشش هزار عبارت و نشین نامه ایست که هر نقطه او را
 اگر مرد یک دیده آهنگمان دل را نامندی سرودش و چکامه ایست که جدا دل سطورش را اگر تار نظر
 شوخ چشمان شیرین ادا خواند می رسدش مشکبست که خفتن زلف خوبان را بشیم جان پرور
 خودش خوشبو ساخته شغفا نیست که هزار صیاد چراگاه سخن بکین او دام انداخته بیای لب تشنه صهبائی
 سخن که چنین باوه صافی به نموده و بر نیایی بر وای خورده جوی حب شیوه که درین گلزار همیشه بچار
 نشان خار و خنجر بینی همانا این کلیات راستایش گفتن رویه آتش زار آورد نیست و فراهم آرند او را
 شناخاندن آسمان بر زمین بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خامه از دشت طرازی کلیات لال است همچنین با
 از ناگشتری ششی بنیال سراپا اعتلال پایان این نگارش حسن عاده نخواه است و دل آرزو مندید
 گواه یار این نام نامی دیوان سامی لرزانی نظار گیان یعنی پرورد رفیق مرغ و مرغبان هنرمندان سخن گویند

نقد نظر از نتایج طبع سر آرای کشور شیوا بیانی آوزنگ سیب سخوری
 و سخن دانی مالک از مرقع و تحریر حافظ خان محمد خان شهریار و القدر

شد نقش خرد فریب یکتائی راست	نشو و بلوغ فضل و دانائی راست
این میکرده دانش و فرهنگ شهیر	مانا که امام بخش صهبائی راست
کنند اندیشه که فراتر از نشست خود ندانند و درین خیال که آنسوی رسائی خویش پایی نشناسد	

هر دو را پایه چند دیگر میفرایتم تا و انما یم که بسیار ساندیشگان را یکد و کند بلند برداشته اند و بسیار
 بلند خیالان را یکد و رسن بالا تر گذاشته بر نقد بلند می که مر است مرغ بلند پرواز اندیشها نفس
 هم راست نکند و شوخ بر تر خرام خیالها پای افراز هم از پانگشت آرجندان را باد بیروت مایه نکند گنگا
 و سر بلند ان را رگ گردن کند بلند خیالی نیست اگر امر وزنی کالای کمال بر دارند جز در خرابه خاکی
 نهادن نیابند و اگر جنس اقبال را بار بلند جز در دکان فروتنان نکشایند کمی از گرمی خیال بند
 رسا اند از خیال آرائی ادب نگار و ضاع یکتائی وضع تراش آداب و انامی خدمت مولو
 امام بخش صهیانی است که تا این اوستاد رسیده و مانع را بسوی میخانه هسته کشیده اند شکر
 باد های تند دانش و فرنگ خم خم چیده اند و آسمان را بسوی چلی و آفتاب را بسوی غری برگزیده اند
 و فیض ازلی را بسوی گیری پسندیده اند و با این همه همچو میران مغلس جز بر پشت پانزیده اند و از
 غایت نادر به این بزم را بزم خارشکن نامیده اند کسی را که کشایش خم و پیچ رشته پایه شناسی
 در امکان است تواند رسید که اگر این مستانه را در خشان ساغر کمال در دست است جام آفتاب
 سفالینه و اگر این یگانه را در گش نغمای سخن بلند صد است زهره خارج آهنگ کینه و اگر این
 فرزانه را خلعت فاخره دانش در بست مشرقی صاحب قبای پارینه باشد تهاست که تو
 توده کالای نیروی را درون دکان قابلیت و ولعت گذاشته اند و خم خم صهیانی خرد پرو
 را در خنجر استعدا و امانت چیده اند و قفل بر در زوه و انتظار ند تا باین مایه خریداری و باین
 ظرف باده خواری برخیزد سالها شد که دیار عشق مری برخاست به سنگ و تیغ تیغ
 مهر است تا فر باد رفت بهر خنجر که این سیمه متاع در چار سوی عالم به تها با فادت بنشست
 کالای سخن طرازی پیش هر کسی که بنی از آن اوست و جنس سخن پروازی بر هر بساط که یابی
 از دکان اوست اما آنچه ناگه پادشاهان را از دود ستور یمن و بسیار گزیر نباشد این مرغ را

عالم مخدوری و خندانی را دو پیش دست شاگرد اند و حضور نشستند که یکی از آن بر آسمان رفت و عطار
شد و دیگری بر زمین ماند و بنشی دین دیال نام بر آورد **د** گلچین بهار گلشن علم و کمال **د** سر
لب جوی افتخار و اقبال **د** بنشی انجمن رئیس بهوپال **د** مخدوم شهین گستر دین دیال **د** آفرین و گیان
آفریده خیال را صبح پرستار است جنبش کلید تکره را در دست برهن آن جلوه نباشد که خامه نقشند
این نامور عباد و خیال میترشد نخواست که خوننا چهرت از چشم پاشد و روی دل نباشن غم خراشد
و نقش از آفرین سحر از سامری و سخن از صهبائی یادگار نباشد برخاست و کمر بست چست بست و از هر
نظمی و از هر طرف نثری گرد آورده انچه پیش خود داشت بدانش بست و کتابی در دست تصنیف بست
چون این شگرف کار و شغل دشوار یاری چند تقاضا میکرد یارگیری قابلیت خدا و اوانام از یکسو
و یاری رس که فیض روح استاد باشد از یک طرف طلبید شنیده ام که درین روزها
این کار از پیش برده است **د** مطیع نظامی سپرده **د** بحیب فکر رسید اتم دوش
شنیدم گاین افادت میکند هوش **د** گراز صهبائی مستانه باشد **د** بهین تارخ او خندان باشد

نغمه سرانی بلبل شاخسار مخدوری طوطی شکرستان معنی پروری جان قاب
سخن حکیم محمد حسن مولف از رنگ فرنگ متوسل ریاست بهوپال

پروردگار محسن هیچ کاره که چون مورد کس لغت از با شناسد و بگردار زانغ و زغن خواندن از
نوشتن باز نداند کدام نقش بر طراز که نذر بارگاه حمدت را شاید بود کدام زمزمه سنجید که نیاز آیین
شنایت را از دنیائی من غلوم و جبول که نادان ترم چند آنکه تو داناتری و بدترم آنایه که تونیکو
ترس خود چه باشم که در بزمگاه ستایش لب بنشیدی تو انم کشود و خود چه کسم که در نشأ انشا
نیایش ره بجائی تو انم بر داری بر سر بگذار یک غصه نگران ناخن آراشته اند و شسواران بر
انداخته از دل و جگر و بای بیچاره چه خیز و توار دست و ناخن پا و سر گم کرده چه کشاید لمر اقمه
پیاده چه زندم ابر حده که بود **د** چو قطره آب دل و زهره شسواران را **د** و همچنانکه در جنبه تناسبت

زبان آوان زبان لال است مانا در عظمت سرای لغت سرائی خاتم پیغمبرست شیوا بیان رهنس
 زدن محال علیہ الصلوٰۃ و علی آلہ التحیات پوزش پذیرایدون درینوقت جز آنکہ لبان آہ بلہوسان
 تن بعد زمار سائہاد و ہم و نقش پای آساستر سرب زمین بیدست و پائہا برہم دیگر از دست
 و دلم چه تواند خاستن و از کام و زبانم دگر چه تواند بروی روز آمدن لرا قلم کی کام و زبان بد تواند
 از عمدہ گوہر شایست سفتن اما بعد تنگان آب جاودان را فرودہ و جویندگان دولت پایدار
 را بشارت کہ بروی آب دیگرانما چشمہ کہ اسکندرش بسیار جست و کتیر یافت و از ہر قطرہ اش میتوان
 صد گنج گوہر یافت آب جاودان و دولت پایدار اشارتست بشکرت و ستایہ سخن سرائے و
 خود آن چشمہ عبارتست از کلیات شیخ امام بخش **صہبائی** وہ چه کلیات وزہی طالعش طراز
 فراہمی و پرواز تصحیح و انطباع یافت بہستیاری التفات و پامردی بہت گرنسنگ و بجایہ
 والا پایگاہی سخن فہمی معنی پناہی کہ از پایہ داران روزگارست و ارجمندان اعصار
 کیست آن قدر دان جوہر علم و منشی ذی وقار دین و یال و لقبش چیست از رہ منصب
 میر منشی اجنبی بہوپال و عقل دانکہ قدر دانی او و بسراود او و فضل و کمال و فہم گوید کہ بہر
 فیض و بہر گوہرش آمد اختر اقبال و ہمتش را رسد کہ گنج بہند و بر سر جاہ خود کلاہ جلال
 دید چون او چہ قصر پایہ او و پرنیگند مرغ و ہم خیال و علم او راست عقل مدح طراز و حلم او را ثنا گریست جلال
 وقف مدح شاملش بنیم و طوطیان را زبان حال مقال و وقت آن شد کہ باو عاسازم و فیض او باو یار بل کمال

تقریظ نگاشتنہ ناشرین ناظم شیوا بیان شیرین مقال منشی گنج منوہر لال
 ساکن بہوپال متخلص بہ نوشتہ بخشی آستانہ ولیعہد ریاست

خواہم کہ بچونالہ ز دل سر بر آورم	و دوز خود و شادہ ز آذر بر آورم
مرہم ز داغ تازہ بزخم جگر خنم	پیکان ز دل بکاوش نشتر بر آورم
یار ب جگر آلبہ دارست نشتر ذوق را رخصت کاوشی و ناسور کن بر سر سوزشست تازہ خونناہ را	

ایمانی تراوشی تا دریابند که انداز رگینی توانی بخون آغشته ام از کجاست و شوخی تپش ناله بدرد
 پرورده ام از چه جایی اندوده بدانمی دوسه پرکاله فروخت به چون برگ شقائق جگر از ناله فروخت
 آتشکده خوی تو نامزم که ز طرفش به رفتم شر و داغ گل و لاله فروخت - آبی نوش تلخ نوا و س
 در و بیزار از دوا این شکر فنامنه سینه جوش که می بینی و ازین فردوس کده رنگ و بو فروش
 گل دیده در س که می چینی ریح مرد آزماي خنای صهبائی ست که با دوه فکر فلک سیرش در غایت رست
 چه صهبائی که نشسته و شخوار پسندی جز و داغ اوست و سر جوش گداز نفس شراب ایام اوست
 فکندم دل بکوثر از زلال لعل نوشینش به گرفتیم در چین نظاره را از حسن نگینش به نگاه ساوه دل
 را چون غزالان کرده صحرائی به سمن زار و بنا گوشش بهار خط مشکینش - فغانکه از دیر یاز این بزمین
 زیاده مرگ صاحب خود سوگ و غم داشتند و از یکسے دندان بیکر افشوده در تنگ و تار کده نار و
 جاداشتند انداز نرم دلی و دلسوزی دیر پاکیزه خیال نشی دین دیال نویسنده پیشگاه جنبها
 بهوپال را میرم که اندوه بیپارگی آن پدر مردگان خورده اشک یتیمی از رخ بر چیده و از شب گاه
 گنای بر آورده جلوه گزاف ازستان بلند نامی گردانید آری این آشفته نواثر ولیده رقم را که
 زخمه بر تارم پریشان میرود و کاین نواهای پریشان میزنم - در زمانیکه هنوز شماره عمر از شمش
 سالک گذشت همایون سایه عطفوت پدر و مادر از سر برگرفتند و لبسنگ باران حوادث گذشتند
 خواجه رسی پرور و خسر و بخشایشگر تو اب امیر الملک والا جابه بهادر جاویدان بر چار بالش فرمانبر
 کامران باد مهرش بچنید و دل از آرم بدرد آمد خضر و اردل به تربیت و آموزگاریم نهاده بجای
 رسانید که امروز و شناسایان دهرم و سپاسگزار آن داور همپایه منوچهر از فیضش
 مژده ترشد و داغ مانده افتاده سایه رگ ابری بیایع مانده خود کامی ز تلخی دشنام و آشتیم به شیرین
 تبسمه نمک زو بدایع مانده هلا که آن فرزانه فرومیده فرهنگ که نام نامیش پیشتر و اموده ام جده
 کش مصطفی صهبائی ست و صهبائی آسایشش را با سخن سنجی گیرائی چراغش روشن که حق شاگرد
 نیکو بجای آورد و سرش سبز که نام نامی اوستاد لبز سبز کرد و میکشان مصطفی سخن سرائی کجا و سرخشان

میکرده معنی پیرائی کو بیانید و جامی ازین خمخانه صهبای پیایند ۵ نه خمخانه مرآت
حسن سخن ۶ نه خمخانه گنجینه علم و فن ۷ نه خمخانه اوج کمال ۸ دور ۹ نه خمخانه معراج
شراب طلور ۱۰ نه خمخانه صبح خنده در اصفاف نه خمخانه چشم هنر اصنیاف
بیانوش این ساعت پیلوی ۱۱ ز صهبای صهبائی دلبوئی بان نوش ۱۲
وقت است آنکه ختم سخن بردعاکنم ۱۳ لبهای نطق را بسکوت آشناکنم ۱۴ یارب تا نغمه گفتار گمبار صهبائی
نشسته بخشیش یار منی دانایست گفتار گردآورنده را صهبائی مراد در جام و ساقی دوران بکام باد

تقریظ از ناظم بمشال شاعر با کمال زاده از من شیخ محمد عباس فرحت بن شیخ
احمد صاحب کفحه الیمن مہتمم دفتر تاریخ ریاست ہواپال سلمہ اللہ تعالیٰ

سخن کنج خدای را طلسم است	آتشاد آن طلسم از بای بستم	سخن از جوحن کوثر آب گشته
سخن از زلف جانان تاب گشته	سخن رخ چشم مردم نور باشد	سخن آن نور کوهر طور باشد
سخن باشد شعاع و رنگ گوهر	اگر سنگست هست این سنگ گوهر	سخن در بحر باشد روانی
سخن در عمر باشد جوی روانی	سخن از طبع عالی شدت	چو هستی سخن از طبع است
سخن گوهر مافیه گوهر است باشد	ولی شعر هم یکدست باشد	همه در بر لباس ارجبندی
همه همچون ثوابت در بندری	همه عالی از انواع کمالات	همه صفاتی چو اجرام سماوات

و او ریخا شیخ صهبائی که ستر صهبای سخن می بود + در هنگامه غدر پندی ایام صهبای
شهادت تخریج نمود جامه رامی کشان مصطفی سخن از حیلش نک آمو داشت + و جوش خرو
میخانه غنوری دری از جامه گذاشتنش فرو نشست و دم فراتش از نهاد و بی شور شیون
سر بر کشید + و در ماتش از ده از رده روان و غالب همچو قالب بجان گردید و حجر از مهاجرش
گریبان صبر بدست جزا در پی و تفت تفت جگر از اندوه و فاقش تلخ آید الم نوشید ز آد های
طبع آن مرحوم مانند زیتیم در حیب و کنار مردمان سخن فهم عمری منشور بود + و ازین پریشانی

۵۱
 آرزو
 نقش صدر الزمان
 ۵۲
 غلب
 ۵۳
 امیر
 ۵۴
 غلب
 ۵۵
 حبیب
 مولوی محمد
 شاکر صاحب
 ۵۶
 غلب
 ۵۷
 غلب
 ۵۸
 غلب
 ۵۹
 غلب
 ۶۰
 غلب

جمعیت دل نکته سنجان خانه زنبوری نمودند که محمد که درین زمان + شاگرد رشید صهبائی سخندان
 منشی باشتی محکم را جلای مهبوبان منشی دین دیال نازک خیال که طبع و قادش حقائق نظم و لکس و شتر
 موش را مخزن + و خاطر نقادش و قائل شعر و سخن ماهران علم و فن را معدن است جمع و
 تدوین آن بهت عالی برگاشت + و از بهر جالبه اوان مشقت فراهم آورد و ادای حق و توان
 واجب پنداشت و تصرف زر خطیر در مطبع نظامی بقالب طبع ریخته یادگار از خود و استاد
 گذاشت + و در گل زمین هند برای سیر دوستان چین لاله و نافرمان کاشت و از ادب باسه
 مشاق بگانه آفاق نظیری نظیر ضمیری ضمیر دوستانه است دعا نمود + مخلصانه فرمایش فرمود که
 تقاریف دیوان صهبائی مینوشتین عبارت و مضمون براءت آگین و رعایت استعداد طرازند
 و بفرغ بال طبع آزمائی سازند هرگاه فرمایش قدر دان سخن سنجان + و ایامی منسل فضیلت
 شایان شرف نفاذ یافت + تو گوئی ستاره یابی بر تافت تیز و ن طبعان نحر رشک و نایما
 تحریر ساختند + کلخ فراخ جاد و بیانی را تا چرخ کیوان افراختند رفعت هیچ میسر نیز فرمان بجای آورد
 و سفال ریزه چند بطرز خاطر پسند در برابر جواهر زواهر شد و مستثنوی

بیاسا قیا جام صبا بسیار از آن جرعه کش بود لیل و نهار معنی کجائی بیای پیش من سراپیش رفعت ده و محمود مقام شش آوازه سی کن هم برین دل شاد از منت و اورست سخن آفرین و مهر مند مرد که شیش نیز دود و بهرمان چو این کار از وی بی پایان	ز راه محبت برفت بسیار بمن بخش زان باوه خوشگوار دمی از گرم دست بر تازان هم از شعبه ایش که بست چهار سرای سرسیده خوش سخن مبین منشی و شاعر نامور با خلاق شایسته در دهر فرد فراهم نمود و بی طبع داد هر آنکس که بشنید یا آنکه دید	چه جامی که صهبائی بهوشیار که طبعم شود همچو گل و بهار بلجن کیست و صوت ز نام بود در با همچو گفتار یار که امر و کیفیت سخن در دست که شش نباشد بگیت و گر همه نظم صهبائی خوش بیان دل اهل دانش از و گشت غیاد بجان شاد گشت و چو گل بشکفید
--	---	---

فراوان بر و آفرین گسترده که باشی بسی در جهان شادمان به باقبال و غت بسان شهبان
تقریظ از انشای نخلبند حدیقه فصاحت بلبیل شاخسار بلاغت کا
مجسم ستوده شیم بحریادت را آب مهر شرافت آتاب سلاله آل کرام مصنی
سید علام مصطفی که آبادی سل ریاست هوپال خصله سد بالغه والافضل

بعد حمد خالق کلام و لغت سید الانام بر خاطر صدر نشینان محافل ادراک مخفی نیست که کار پردازان
تقدیر سرشته سود و زیان عالم را در قبضه اختیار خود گذاشته انسان ضعیف البنیان را از اجار
و القباض آن معذور و محروم داشته اند درین زمان که نیز کساد باعث احتراق مواد فضل
و کمال است و در باب علم و هنر از آسیب منجیق حوادث سامان زوال روز بازار سخن باشگاه
و مشتریان این متاع را دست کوتاه توان گفت چمن حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق بفرمای کل
امر مرمون باوقایع منقضه اجرا و اظهار امری باشد تاج بهمت بر تارک سکندر منش اسطوداش
گذارد که برهنه بی خضر توفیق در پی آن کوشد و لباس نام آوری پوشد یعنی مصنفات سریر آ
کشور تحقیق و از نگار نشین بارگاه دقیق محقق عدیم المثال و ناظم و ناشر با کمال نادره روزگار مستفیدان
واسطه اعتبار و افتخار در معنی دانی بی نظیر و در جود طبع و شعر گوئی غنی کشمیر آنوری زبان خاقا
دوران نظیری نظیر در انشا بدین سخن را به تحقیقش نیاز و بیان را به نقادیش ناز مستند زبان
معمود و در آن جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول سرشار مصطلحه سخن سنجی و سخن سرائی
مولوی امام بخش صهبائی پراکنده افتاده بود شعر بزرگ منصب و والا اثر او نیکو نام و نجسته
طالع و فرخنده بخت و فرخ فال - دقیقه رس سخندان - نقاد جوهر سعانی و بیان بهار پیرای گلستا
تحقیق و نخلبند بوستان تدقیق غریب مصر و الشوری ننگ دریای زبان آوری پلنگ آهویگر
میدان سخن پردری گوهر خورشید فروغ یگانگی و یکپارگی و دره الناج محبت و آشنائی رافع الویه
واحسان و قانع بنیان مخالفت و طغیان چراغ افروز محفل ایلاف و التیام و بزم آرای مجلس

ارتباط و انتظام خوشدماغ نشسته سخن زنده دل قدردان اهل فن سخنور نامور معنی شناس بلند
 نظر صاحب ادراک در هر فن چالاک خردمند مشکل پسند در سخن فهمی بلند پایه و در علم و هنر سیر پایه
 شیرازه کتاب علم و حکمت + سواد خوان رموز صحیفه ملک و دولت قریب و دیده اقبال منش و نیکو
 سلمه الله المتعال میرنشی جنبی سیمور ریاست بهوپال که از ساغر کشان مصطفی کمال و حربه نوشان
 باو تحقیق بی مثال آن نادره روزگار انداز راه قدردانی سخن و شوق مافی الذمین هست
 والا نعمت به ترتیب کلیات آن عارف کامل که گوهر یاب است و فراهم آوردن اجزای منتشره
 و متفرقه کمال جهد بلیغ کوشیدند و فکر طبع آن مطبع نظامی فرمودند تا بدین وسیله شهر شهر و ملک
 بلکه سیدن داستان این سخن تواند شد اگر بهر سعی کوشش بهمدی غم جان فرساید از یکتا و دستور بدین وسیله
 از احادیث و الفون میسر حق که کلمات مذکوره که هر حرفش نقش دلربایی و در دیده شوق تو تیا می توان گفت شنیده شد
 کلا مشرب عث نظارت نظر نگار گیان موجب تشریح خاطر نازک خیال است این معنی بی شبهه است قول فصول منتهی

تقریر ریخته خامه سحر آمیز مجموعه دانش و فرهنگ معدن جم بها
دارین مولوی اعظم حسین خیر آبادی ملازم ریاست بهوپال سلسله سیدگان

سخن آفرین جان نواز رانیایش و منعم بیکران نعمای سخن پذیرا سپاس که از جلال انعامی الهی و
 بی بها الای خداوندی غنچه و مید رنگین تراز لب شکر لبان نازک بدن + و گلی شگفت شگفته
 تراز رخسار ماه و شان سیمین تن اعنی مجموعه بچار تشار و گلدهسته رشک گلزار کارنامه آگه +
 فهرست و فائز و نامائی انوشداروی مزاج عالم + تریاق مسمون اندوه و غم حزر بازوی
 سخن سنجان + افسون جاووی دانش پسندان پاکیزه کلام و پسندیده کلیات مصنفات
 سخن طراز سخن گوی ماهر فن نخلبند بهارستان خرد و پزوهی شیرازه بند فرهنگ مهابی بستان
 دانش پسندی خاتم زبان آوران هندوستان استاد و دقیقه سنجان بلاغت قران تصیری
 کاروان نفوذ انشا و پیشوای آگاه دلالان بلاغت نهاد استادان سائده نزدیک و دور مولوی

امام بخش صهبائی دلبوی معفور که هنرمندان بیدار بخت را با نواز تابان مضامین و نازک
 خیالات خودش فروغ خرد بخشید و دانش گزینان سحر کار را با دوری کرامت کند سآوده لوحان
 سعادت پژوه را بسود و زیان روزگار آشنا سازد و خامه شکستگان کوچک دل را کشته
 و بزرگ اندیشه گرداند نظمش مشرقی ست صد خورشید زراکت از دور خشان و شرش مغربی که از
 والا پایگی مضامین هزار ماه در قیامان حرف حرفش از کان طبع جواهر پاره های نور و
 شعر شعرش همه فیض از مبدی فیاض با فادت معمور شرش را هر فقره ذوالفقار و نظمش را
 هر مصرعه جریسته ابروی یار عالی مضامین دوا دین و قصائد و شرش را رتبه که خامه بند
 اجالش شرمه سرمه در گلو و شکاف در دهن دارد و شیرین کلامش را پایه ازان فروزون که
 زبان باستیعاب شنایش در کام آساید بسنجیده طرق و نیکو سامان بفران و ان کوشش و کمال
 استقرات و تمام تراستیعاب نکته سنج تازه کشای دقایق کهن جاد و بیان دانای روان سخن
 شیرین زبان فرهاد تیشه سحر ساز نازک اندیشه تمیز استاد بی مثل و ادیب ادب طراز
 عدیم البذل خرد پژوه هنر و ز نازک خیال و زیبا محاسن حمیده شامل پسندیده احوال عالم
 مناصب سمو المناقب ضحیه خصال منشی دین دیال منشی محکم و محبت جنتی ریاست ابد قرن
 بهو پال لازال بالاقبال که پاره پاره اوراق و قافیه اشعار از اکناف و اطراف روزگار بخت
 آورده و مخدرات تنق خفا که بفرط استتار امتیاز در وجود و عدم بسیطش نبوده بباد آوردن
 تیره شبها و شام کردن در از روزهای گمانوده از طبع داشتند بخون دل نگاشته در پیکر حرف
 جانی تازه ریخته آمد هزار آفرین بر و ثوق عقیدت و علو همیش و صد نیایش بر توجه و بذل
 کوشش والا تبتش که بصرف ز ر خطیر و صحت تام و تمام اهتمام و حسن خط و نقاست قوطا
 در مطبع نامی و ممتاز نظامی که کتب نواز و حسن ارباب تصنیف است و به تیمم مراتب تصحیح
 و تکمیل مرسم حسن تحریر سلطان مطابع بایدش گفت خلعت زیبای الطباع پوشانیده
 بیدهای بینندگان نور و قلوب بخنوران سراپا اشتیاق سرور افروزد و پیداست سخن گفتن

کار سخن گوشت و رونق رسته باز احسن ساختنش کار سخن سنج ورنه گفت و شنفت خفیت
از لب تا بگوش حسته و کار باد و دست آبی بر پیمان بسته از کام و زبان هیچ بر نیاید بال و دندان
بهم نه جنبید + و از خطبه و خطبه خوان نتیجه نراید تا حاضران بگوش و لش نشوند + از پیشینیان
که سخن آویزه گوشهاست جمهور تلانده و اخلاف در شاعت آن حق رعایت تمام نموده
کرده اند ورنه اثری بجز زبان و کام از سخن و کلام برسم بجهان نبود می خوشابخت بیدار
تلمیذی که روان است تا ذبا حیا می خوابیده کلامش جان می آید تو ام باید و نری سعادت
قرین یا و طالعی که از یارهای جگرش گرد استار شسته خلعت نیامی شود پوشاند و نعم قیل
صد شکر که این نگارخانه + گرفت نگار جاودانه + آنرا که سر می نکته و نیست + داند که چه ریش نیست

تقریر ریخته کلاک جواهر سلک فرید دهر و حیدر عطر بروی منشور و

منظوم غره جهنم منظوم مفهوم منشی محمد جعفر زهری کان عن کل و صمد

خواص بدریا که گوهر به نیرنگی قدرت کاند آفریدگار بلف آرد و فکر صائب به جو یای کمال در ترو
که بجز جهان آفرین و لغت پیغمبر و الا تمکین زبان صامت نیاید جل جلاله و عم نواله سخن آرد
که گوهر سخن بیدیه بقدرست و اعتساف و یحیرانی بجهان آموده غدر خود سخن اگر دل گزین
گوش شنوا را چه گناه که بدان التفات نکند و جوهر اگر بید اغ نیاید دیده بینا را چه بزه که بران
نگاه نیفکند هر که اخذای توانا دیده نقاد آفریده در حست جواهر است که بسینه جایی دهد و دل
میز و انتخاب که از سخن هر چه پذیرا بید بدل بر گزیند یکی درین زمانه سخندان دقیقه سنج
مرتبه شناس سه پنج و آنادول هنر پرور دنیا دیده بار یک نظر نکته فهم جوهر شناس قدر دان
همایون اساس در سخن والا که ان گرامی و در جهان بدانش قدر هنر نامی رفیع المبتی
منشی دین دیال میر منشی اجنطی بهوپال است که جوهر در نظرش کامیاب + و باغ سخن با بیاری
خروش سیراب گلکش برقم در صغیر افسون + و صفی از رنگینه عبارتش گلگون و همنش بطلاب

نارسیده میرسد و رایش بدقیقه سی جادوی می کند **نظم** لاله بستان سخن گستر
 زنگ رخ لاله نکته ورے + دیده دیدن خطش نورچین + گوش شنیدن ز لبش شکرین
 نازش خامه به بنانش نگر + جادو بابل ز بیانش نگر + منشی چاکب فستلیه بختیار
 از قلم نادره جادو و نگار + با قنای طبع سخن پسند جریعه می از خمداد کلام مولو
 امام بخش صهبائی بجایم و آورده حرفان بزم رانشه در دماغ افکند همانا آن کلیات است
 که آئین انشا از و اختراع باید کرد و آنچه از مطالعه کتب پاستین نتوان یافت از یک مجموع
 آن در ذهن توان آورد و هر فقره او رخ مطلب استجمل + و صفی صفی او از مضامین رنگین چمنی
 عدیم البدل عبارتش سبلاست سلسله بگردن دل می فکند و ستایشش بزم معنی باریک جگر
 قوی میکند و چین زلف شاه شمیم از گلزار صفی دوست و استشمام بدماغ عزیز از جان فزونی
 او بجد است که با التفات آن هنر پرور پانچو کلام پاکیزه مجموع و آوازه طبع او در مطبع نظامی
 با اهتمام خوش قلمی و تصحیح پسندیده و صفی مناسب و کاغذ عمده سموع آمدن پسندان و انشمنید
 و دانشندان سخن پسند افزوده که دیده بر مطالعه او نهند و آرزو سیکه از دیر بدل پرورند و دغا زه از و خیر
 کشند از خم صهبائی نازک کلام + با دونه ناست همانا بجایم + بزم سخن هست لازم می + شرم کن خیر با فیکری

نظم طرب آمیز و تحریر معنی سخن خیر فقره شمل بر قول مایه سیال +
 چکیده کلمات دای علی نایغ وار و احاطه به پال

بسم الله الرحمن الرحیم و نصی علی بنیه الوسیم + بدماغ مژده کیف بحساب + بغفل زکی بشارت
 افزونی + بسبوی دل در دمنده صلا می سپرد و بیکران + بگوش شنیدن آوازه مستی بجد
 بزبان بامزه ندای ذایقهای وافر + که درین ایام تجمل التیام + و روزگار رحمت بهار +
 صراحی می لعل او اندی و نازک خیالی + چشمه آینه شیرین کلامی و جادو و مقالی + خندان سرور
 پسندیده + شراب شیرین کلام سنجیده + مصطفی کیف و حبیب مضامین + دیباچه مضامین رنگین

رطل گران دل آر اکتہ دانی + شیشہ نکتہ ور + قلم زم معانی سحر ستر + ایام صہبایہ کلام عجیب +
 آب طبع غریب + ایام بادہ کلام صاف + نوربان نکتہ گوئی و موشگافی + بہارستان طرب و نشاط +
 گنجینہ کشای تفریح و انبساط + صفحہ نظم سنخے صحنہ نغمہ گوئی پرستان معنی تازہ + پی چہرہ تازہ غارہ +
 سطح ارزشنگ مضامین + دیباچہ نیزنگ مضامین + سخن گہر بار معانی + کارنامہ خوش بیا +
 یم مضامین منیرہ + می خوش گوار کلام حیدہ + بوستان فرحت افزا + نگارستان ہوش ربا +
 نکست افزا گلستان معانی + عالم آرا نگارستان معانی + گلزار سخن دل افروز + بہار مضامین ساز و سنو +
 نظم جادو و فریب + نثر ستودہ آئین + عبارت نور علی نور + الفاظ و سیاحہ جلوہ طور + ہر معنی تازہ +
 کتاب جانفزا مسمی بکلیات صہبائی چکیدہ شجرہ قلم سیاہ مست + سرشار جام است +
 سافے صہبائی مضامین نگو + فلاطون شور انگیز گفتگو + پادشاہ ملک نکتہ پروری + سلطان بلند اقبال سخنوری +
 پادشاہ نثر پیرائی + والی بلا و نظم آرائی + اوستا دار باب تحقیق + اقلیدس نکات تدقیق +
 قاموس کتب خوانی + سرمایہ دار سخندان + آئینہ تدیس و تعلیم + صدر قواعد دانی و ترقیم +
 خداوند تصنیفات + دیہیم دار تالیفات + نیز برج شگرت کاری + آفتاب دبستان جادو و نگاری +
 جان گہان ذہانت + جان شان مشانت + عوالم کلام و نثر + از قلم خامہ گو بہر ہی نیز مصور صورتہای نازک معنی + سیاہ مست می لعل نکتہ دانی +
 غزل باغ + بقراط نکتہ گوئی و موشگافی + در شین معاشائی + اوج الکمال مولوی انامش +
 صہبائی گل خندان لیاقت + مہ اوج ذلاقت + کشور گیر طلاق + دیہیم جوی خداقت +
 ناثر آئینہ طینت + منشی حبشہ فطنت + در شاموار فصاحت + گوہر صدف متانت +
 صدرا رامی بزم فراست + حکومت پناہ جلسہ درست + اوستا و نامجوی الشاد و انشاد +
 شاگرد ارشد صہبائی نیکو نژاد + بحر کمال جناب منشی دین دیال صاحب رئیس دلی +
 میرمنشی سپہور زاد چشمہ + بہم رسانید و تبصیر کلے کوشید + وزر دادا سینہ لباس انطباع پوشید +

رخسارستان صباهی کلام و لعل از احسان بی پایان نهاد و لبها لعل
 با کمال شراب جوان حیات جاودانی داد + حی الولی تا دیر زنده و شاد و اراد
 مشک نافه تقریر کلیات صباهی اچین کامل سخن سلی غازه
 رخسار شاه زیبا بیانی جلوه ده ابرار افکار معانی مقتبس الفوار فیضان
 جناب فشتی مولوی محمد امجد از احفاد والاثر و نواب علی بنات الاسلام
 خان بهادر قنوجی کوپاموی مغفور استغفر بجا حیرت و غفور

نازم به سپاس نگاری هوش آفرین که چهره خلوتیان دماغ را بجوش با ده هوش افروخته
 و به سوزن خط جام مینای محبت لب قیام راز حقیقت و دوشته دیده و دیوران
 پنبه مینای الفتش + دل صاحب نظران به یاد معرفتش تازگهستان جاوه صحرای
 عرفانش رنگ پریده عاشقان جوش بهار گلستان با ده فتوحیکه بکام جان عارفان
 قطره قطره بچکد همه از دست + و رانجده روحیکه هر زمان بقالب بیدلان می رسد همه اوست
 گریه کباب دل مشتاقانش رشک خنده مینای دل خنده زخم شهیدانش جواب ناله لبیل
 جوش با ده الفتش در صدای نوش بیوی میخانه محبتش در ادای دوشاد و دوش

سرایا به چو خم از با ده عشقش بسرم جو ششم چه گویم از عی عشق کسی از خود فراموشم سرایا سوختن شد بهرم تامل جانان صدای ماسواکی میخورد و در گوش هوش من داند زاهد خود بین مذاق کیف مخموران	حساب آسان شیند کشته گردون اگر جو ششم گواه مر شکست رنگ باشد گریه خاموشم باصل خویش پیوستم چو دود شمع خاموشم پر از صوت لب بیوت باشد پرده گوشم که در ساغر صباهی ساقی میبرد هوشم
---	---

جو ششم از با ده لطیف ساقی که تا قطره از ساغر تلقینش بکام خراباتیان میگرداند ضلالت نه چکیده
 مست الستی از جاوه تازگه دیده باطن به میخانه توحید نرسیده نشئه می گلرنگ عشقش رنگ

هدایت افروز و خمار با دودند و دوش زنگیت عزت زد و قلقل دنیا می خدیش خمار شکن خود نمائی +
 و فقهه صراحی محبتش نغمه سنج از خود نا آشنائی دل شوریدگانیش بطجام صہبائی وحدت داغ
 سینه سوختگانیش شمع بزم معرفت از نکبت گل وجودش دماغ هستی مدہوش دواز موج نور
 ذاتش آئینه دلہای عاشقان بصفایعدوش دریا بجوش نیست مگر از قطرہ صہبائی یادش
 و آسمان بگردش فی الالبیض و در ساغر ارشادش از خامہ دوزبان فسانہ عشقش سرودن
 آتش بہ نیستان زدن ست و حرف شعلہ دل شوریدگانیش بہ زبان آوردن نائزہ بقیار
 تیز کردن سگر ہمین بذر جمیلش نامہ الباس مین در بر کشیدن و قلم را بہ تحریر صفت قلیش

عزت شاخ طوبی بخشیدن غزل

ای آنکہ در تو کعبہ جان
 و ز جود تو سودا فریش
 ذات تو اگر بکاخ امکان
 کرباس و جود آفریش
 مخمور شفاعت از تو خواہ
 ہر لحظہ در دوا فریش

نور تو نمود آفریش
 از بہر سجود آفریش
 ذکر تو و طیف زبانا
 بودی نہ عمود آفریش
 وابستہ رفرا برو تو
 اسی منظر بود آفریش
 بود تو و جود آفریش
 از لطف تو تمازہ باغ جانہا
 خوشبوی تو عود آفریش
 معمار قضا بنان کردی
 این لیست و کشود آفریش
 بر آل و صحابہ تو شاہا

پس راجی رحمت رحیم و غفور محمد امجد مخمور شتی التماس
 مدعا بسا حل دریای می پرستان کیف نکتہ دانی و سر خوشان نشہ صہبائی معانی
 میرساند کہ در عین جوش خمکہ طبع سخن آفرین و زمان دل فروزی بادوہ مضامین بکین
 حکم محکم و فرمان فضا شیم جناب مستطاب لکن زمان منصفہ و دران شاہ جهان قدر شناسی
 نشہ سخن موزون + ماہ آسمان و وبالای سرور بادوہ فنون رفعت فکر نکتہ سنجان برابر
 آستانش اعتبارے و فطرت نازک خیالان را بحسن قدر دانیش اقتضای شمع ادراک
 روشندلان بقانوس حمایتش روشن + نور و غن مغز و در میان آئینہ دل بہ تربط بہت
 خلقش در جوشیدن بہمین مدحت طبع رسالیش خامہ چون خاطر سر خوشان روان + البقیض

شعاعی فکر و الایش زبان به میخانه وین مسرور غنوت بیان آوب رخصت منید که
 بجوش باوۀ شناختن نام نامیش فسانه زبان این و آن سازم از نیجای پسندم که با نکشت

نام با پوش طرح دیگر اندازم قطع

چسبیدن ابر عطا کنز لطف او

حاصل صد کان شایر فرق او

ابریسان سخا شاه جهان

شهره او صاف او در چار سو

در جهان جود او محتاج نیست

از می عشق خدا جام و سبو

چسبیدن بر یک فیض موج زن

یوستان و بر شکل منو

چسبیدن شایه که کیدشت سپهر

کز گامش یافت گوهر آبرو

رست از بند فکر در جهان

به عرض آرزو هم آرزو

چسبیدن گوهر که مالش سبو

چسبیدن گنجی که میسازد فلک

چسبیدن نایکه کرد این گفتگو

چون خطاب و کوفت و اندیا

هر که دارد طوق مهرش در

جوش زن بادیه برش نرنا

مفتاح در مصطفی جوش طبع این ترقیخواه گردید که چنین

ترانه دلربا و زمزمه نشسته ز اسراریم و سامعه را مژده و با صره را بشارت رسا غم که کلیات نظم و نثر

ریخته ملک ساقی بزم نازک سرانی مولانا امام بخش صهبائی که به سیکده سخندان سرست

باوۀ یکتائی و در انجمن نغمه سنجان شیرین مقالی سر حلقه ارباب خوش ادائی بود و بدور خود به

سیرشی باوۀ فصاحت و بلاغت گوی سبقت از مستان نشسته سخن میر بود خوش فکر تکیه از یک

نکته طبعش صد رنگ معانی و جوش و از قطره ریخته ساغوش هزار بحر مضمون سرور افرا

در خروش نظم ثریا بر تو نظم بلندش و شطر طائر فقره جسته دل پسندش اکثر نسخه چکیده خانه

ندرت نگارش در اطراف بلاد و ملی شورا فرای نزدیک و دور و بسیاری از نفحات

نغمه مصابین گلشن کلامش نزهت فرا می مشام میرست و مخمور روزگاری بدر سه و ملی

طالبان نشسته علم و هنر را باوۀ ساغر تعلیم است باوۀ فیض سانی میفرمود و فیض تدریس

علوم و فنون عجیبه رنگ جمالت از آئینه دلمای شائقین میرود و بالاخر در زمان غدر

و شورش افواج سرکار انگلیشه از دست سفاکی جام کش خونتایه اجل گشته با نغمه سنجان

روضه صفوان به نغمه کل شی ریح الی اصله مترغم گردید و قرع باید که شمه از حسن فضائش

بجز تحریر آید و جهانی دیگر شاید که نکته اوصاف ذهن رسایش طرازی صورت نند و شاعر
 طوطی مقال و نثاری بی مثال بود قطعه نکته سنجی به نظم و نثر درسی - زوهرت کوس یکتلی
 سخنش مست میکند و لها - زین سبب گفته اند صهبائی به نقد توجه و حسن جناب مختشم و مخم
 و بجز تحریر جاد و تحریر معدن اوصاف فراوان مخزن محامد بیکران ناظم رنگین خیال
 ناثر عطار و مثال منشی دین دیال منشی جنبی بهو پال دار الاقبال که فی الحقیقت کلیات
 مذکور کمال عرف ریزی بهر ساینده همچو کلیات خمسه باعث ترقی ذهن و ذکا و حفظ فکر رساز
 صد و سه و خطا منطق لسان ناظرین این فن گردانید و حکمت گلزار بیانش موجب
 حواس خمسه شمرده مغز جان مفتونان رخسار معانی رسانید و زریان سعید و او ان حمید
 آن خلوت نشینان حلقه معانی بتوجه آن منشی شیوا بیانی بمطبع نظامی زیور انطباع گشوده
 در بابی شایان از بهر پروری گشتند و گهرهای خشان بدانان نشان بخینند چه خوش بهیست که گذشتگان را
 هم از احسان و منت محروم نگذاشت و یکسر شام و الهان سخن موزون را بر و اوج ریحین کلام مشک
 ختام معطر و معبر ساخت زهی قدر شناسی که سخن از نکته فهمیش در ناز و نازک خیالی بدور
 سخن سنجیش سرافراز خامه اش هزار داستان نیست که به نغمهای دلکش غنچه دل گل گل بسیار
 و طبعش بحر است مواج که خیابان طریایاری لطافت می پردازد

آن منشی جنبی بهو پال کان علم

کی فاتی رواج بعالم زر سخن
 افکند سایه تا به جهان بهر فکرش
 شناخت کس جوهر را جوهر سخن
 هست لمار دارم بجان مختصر
 تالیف بهر طبع نمود آن سخن
 جستم چو سال طبع زبا دین رمان
 صهبائی با بهر مکتب تار

بر سکه اش اگر نشانی نقش نام
 بر روی ابل فن نشده واد سخن
 تا چشم او بکس معانی نظر نکرد
 آرد هزار معنی نو در سخن
 هر که که کلیات جناب نام سخن
 و الهان شوق گشت پراز گو سخن
 قطعه دیگر

بحر کمال دین دیال افسر سخن
 تا خستی نداد کلید زبان او
 بر نگرشته است رخ اختر سخن
 طبعش بگلشن مضمون اگر رود
 و ز نکته تمام کند دفتر سخن
 در مطبع نظامیه چون یا حسن طبع
 بر جسته گفت باند کشور سخن
 ۱۲۹۶ هـ

دل‌های جهان نمود مسرور شد فکر چو بهر سال طبعش | توفیق سخن نوشت مخمور
 باده سرور افرازی ساغر کشان میکرده سخن پیرانی تقریط لطیف
 نشسته کلیات صهبائی از خمکده فکر نگین و طبع معنی آفرین ستانی
 مصطفی سخندان بنغمه سری محفل شیوا زبانی سر و قمر نگین خیالان
 شهر و دیار منشی سوتی لال میسر منشی زبیدی گوا لیبار

امروز زبان خامه ام و در بارست	وز حرف بنامه ام گهر در بارست
تحقیق شد از لوازم خوشتر قی	کز تابش ماه پاره آثارست

گنجینه سخن وقف طلسم حمد بی نیازی است که انواع جواهر ناز در نهانخانه شامل بتیان
 طنز و دلچسبیت نهاده و خزینه کلام مسخر غوام ستایش کار سازی است که اصناف یوایت
 انداز را در کان خصال لعبتان سراپا ناز جاداده موشگافی سر امر حکمتش خارج از اندازه
 عقول و فهم است و نور بانی نسج قدرتش با همه تار و پود و گاپومی ضما نرازی است غیر
 معلوم توانا کردگاری که مخلوق متنوعه زله ربای خوان نعمت اوست و دانا و آدار
 که موالید مختلفه نشود و نمایافته رشحات باران رحمت او زبان از گفتن و خامه از در سفتن
 درین مقام عاری است و ناطقه را ازین تصور ندرت التیام حالت بیخودی طساری
 اندا بهمین تمهید بند کرده بسمع سخندانان نکته رس و نکته فغان صبح نفس میرسانم و خل
 خیالات ضروری الغرض در گلزمین صحیفه می نشانم که درین ایام زهت التیام بواسطه
 گلدسته بندی لولوی آبدار سلک رنگین خیالی گوهر شجرانغ و برج شیرین مقالی و بیر و شیر
 و منشی بابتدیر یکیه ماز سر که سجاده و بیانی سحر پرداز لطائف سخندانان مقصد رعد و جلال مخزن
 سعادت و اقبال منشی دین دیال مسد منشی جنبی هو پال رایحه بزم مشام ادراک گردید
 که مبشاطی مساعی جمیله شان بهی رنگین قبا بشان رعنائی پیرایه پیرایش یافته و بسر مایه

آرایش طباعی لمعه انوار حسن نگاری رعنا از کره خاک تا مرکز سمان تافته یعنی برخی از کلام
معجز التیام جناب فضیلت انتساب غفران مآب بمنزل جلیل عالم بے عدیل مجمع فضائل و اسما
حضرت مولانا امام بخش صهبانی باین توجیه که آن مسافر عالم بقابل سیر چشمی از
خطا و دنیا دل برگرفته دیرست که با جگر و شکران بر همت حق پیوست باقتضای تلمون و تکرار
در جلباب خفا چون گنج زیر خاک نهان بود و دیده دل طالبان از مشاهده و احتیاط آن
لکفول حرمان تیریشی صاحب مصدر الذکر که لشرف تلمذ او ستاد موصوف تشریف بخیر
در بردارند بوی تازگی روح پر فتوح آن غریق رحمت و بادای حقوق استفاضة و
استفاد و بمقتضای شرافت و نجابت آن همه فلذات الکبد را بجستی همت و درستی همت
فراهم آوردند و به نمایش تجلیات آن سیم تنان مختنی دلها را محو اشراق کردند با جمله چون
این تصانیف لطیف جلوه اجتماع پذیرفت از بیات مجموعی آن سراسر حیرت در عیون
جا گرفت و چون حلیه طبع پوشید یک لخت سرسبزی طبائع بخشید سبحان الدار از خوبی شال
این ناز پروردگان مهد جگر چه بزنگارم که بهر پل و دم از اعجاز بیسی میزنند و از حسن خیال
این نازنینان آرام گاه دل چون قلم بردارم که هر دم بادای دلفریب و دعوی یکتائی
میکنند بے تکلف این کتاب ستطاب کسر چشمه حیات ابدی است و این نسخه نایاب بسعده
محمد مهدی تحریرش بر معانی الفاظ حاوی و لفظش بطالب فقره مساوی فقره اش
جمله باراضا بط جمله اش بمضامین فقرات رابط سطورش را تشریح صحائف لازم و صغیر
اش را توضیح اوراق متختم و رقص را وسعت اجزاد و کار و اجزایش را مقاصد و او
در بار برین تقدیر موزونی نام این نسخه بر مضمون کلیات مستحسن می نماید که مراتب بیکی
از کتب و دیوان های پاستانی از احاطه آن بیرون نیایست و الواقع مصنف این کار
خیال بند می نامی بلند و خیالی عرش چویند و شکر که همچنین یادگار نیست آثار برای فاد و طالبان اندر

عزل سجال

از دیده جو این کتاب چون دیدیم در ظاهر ازین کلام کنونیم بر روح مصنفش بود حدیث اورا طرح این بنا چون دیدیم عاجز کی وصف اشو می نمودیم	بی پرده شعاع سحر فسون دیدیم این بود خزینة نهان نیرین کز بس سخنان صدق مقرر دیدیم اندازه حسن خوبی این تصنیف کاین جا به نور ذات بچون دیدیم	آن چشمه زندگی که در ظلمت بود کامروز ز تحت خاک برون دیدیم بنحوسته هم دعا برای ساعیست از حیطه علم و فهم افزون دیدیم ناطقه را به ترتیب فقرات حسنه
---	---	--

محاسن این صحیفه شریفه انواع ریاضات سعادت بدین است اما از کوتاهی حریفه قریطاس چون غنچه سر بگریانیم باشد
که سخن بیان مغدورم دارند و تمجید را بار زوسی محبوب بنیم عنبر شمیم ترکیب عبارات شایسته با اعلان مدح
این نسخه لطیفه است و گریبان با من لاکون تنگلی اما آن کاغذ رنگس و ابر حیرانم بود که دور میان مجبورم شمارند
متن این مجتمه این رقمه مبارک است افتاد الطاف انزومی ام کفیل روح مدوح مغفرت اتمال و شامل
حال مهتم فرخنده فال شائقین با اقبال باد آنجا بخدمت ارباب فهم و انصاف آنکه این خرف پارها را
در دیده قبول منزلت گوهر عطا فرایند و اتم را بدعای خیر یاد فرموده اگر سهو می خطائی ملحوظ شود بین
کمیت اصلاح نمایند قطعه تاریخ طبع نذر ناظرین است الله الموفق و المعین قطعه تاریخ طبع

شد مرتب چون کتاب خوب رحمتش با دوز رف و بجلال طبعش از منش از بسکه بود شاعر زین قلم شیرین مقال جناب فیض انزال اعراضه نیر ساعی در جهان آسوده حال	از کلام جامع فضل و کمال از جهان خوب و فیت از تصنیف محمود کرد کجا منش فرخنده فال جز و نامش بشمار از تحسین وین جوهر طبع و سیرلی مثال از بی تاریخ هجری چون دلم	آنکه آتش روح و صبا می بعث داد اذن عام بر خوان و فال منشی بهضار قلم فرخ شمیم فرسرداش شکلن و می خیال باد بر روح مصنف صمد درود کرد با غور و تأمل القال
--	--	--

بی سرانکار از الهام غیب

نسخه بی مثل شد تاریخ سال ۹۹

تقریظ رخیه قلم بلاغت قلم مجمع العلوم جامع الکمالات سید السادات جناب

خواجہ محمد بشیر دودی لکھنوی ادامہ شد فیض الصور و المصنوعی

بنام جوہر آبی دل تاک	زستی ریز صہبای خم خاک	بگلگون بادہ بینای خامہ
وامندہ تر و ماغیہا ز نامہ	بہین سفید روش بہنائی	امین راز ہای کبر بانی
تراود از قلم رنگین خیالات	بوصف صاف صہبائی مقامات	نوشین بادہ خیالی کہ خمخانہ

آشامان اوق عرفان اسر خوش فتنہ بنجود یہا ساز و شنای بہیتا دودی سکیدہ آفرین ایجا و گوینست
گو آرمی ناب فکری کہ بد باغ آرائی شراران حریق صافی ولای یکتا گوہر عمان رسالت پرداند
صبحی لغت یگانہ جوہر تخلیگاہ مرتبہ ختم المرسلین است علی آلہ الابراہیم و صحابہ الکبار الصلوٰۃ

الکاملات البتجیات الذکیات	بدہ ساقیا بادہ خوشگوار	کہ خون می چکاند چشم خمار
میی وہ کہ باشد سخن نام او	و صبح ایجا داز شام او	دلہ را ادیش زبانی دہد
بافسردہ جان تازہ جانی دہد	ازین می بجاسے دماغم رسا	کہ دستان خم در مقام نوا

ہاں نو اشناسان آہنگ لہشتین سخن پردہ بخیری بر آئید و بعشر تکرارہ اگہی در آئید سر سہ سلیمانی
ہشیار ولی در دیدہ خبرت کشیدی ست و عینک دور بین دیدہ وری بہر چشم بصیرت ترا شینی
است بو کہ بنظارہ پر پوشان نہائی اسرار چشم آب و ہید و منت بر مردم دیدہ نہید بستی اجبتان
نظارہ شکار جبر کہ بستہ بکسر شمشیر نجی نقاب از رخ ہا بر انداختن و در سواد عظم سویدامی دل صافیدلان
و کشورستان مروک و دیدہ و ران جاسا ختن گرم انداز اند و تباراج شکیب جانہا باہم و مساز
ہمانا پردگیان سراپردہ غیب و حجاب گزینان حجلہ لاریب کہ کنایہ زد و کش سخنان شور و مظلوم
و کلیات رنجیہ کلک سحر کار و انامی رموز مشہود و مکتوم بداد دمی الحان نامی خامہ نقش طراز
نگارستان معجز نامی سرآمد سخنوران مولوی امام بخش صہبائی است و علاوہ گاہ اجتماع فخر و بہا
جلوہ گری سر کردہ اند و از جامہ زیبی بدرام طلعت انطبایع نگاہ فریاد بہر می نہد شکریا
آشنا پی برودہ آفرین و صد ہزار آفرین بر فراخی بہت بلن بہمت وانا سخنور می کاروان

فرزانه نکته نخی جاد و بیان کالبدی و شمنی اودان بکیر و پادرونی راجان بر مجیدیل و نظیر بر آرنده
 نظم و نشر و لیا بر شیرینی و نیکال کا لیا زاناک خیال سر دفتر محکم و محتشمه اجنبی دارالاقبال هو پال که
 حق شاکردی استاد سخن ملاذ خود را بوقعی ادا کرده در فراهم آوردن زاوگان طبع ارجمندش
 کوشش و کاوش شوق بیداران بخواستگاری دلداری لبران و مجاهدات جگر کاوسی بلند فکر و
 در جستجوی معانی عنقا نشان بکار برده است چون ستایش بان و نیایش ناطقه عذب البیان
 بر خود ماران است که بسکالش توصیف فوق آگهان فن سخن کارش افتا و لاجرم بآمین سخن
 گزاران در فرجام گفتار لب بد عابر کشاد خدایا آن گنجینه اسرار گزید کساد و این گنجور باوقار و
 مخالفت فلک کج نهاد و مینا و نظرها تا شامی بهارین سخنان همچو مجسمه نو آئین گلشن آغوش باد قطعه

بشیر کر چه نه آشنای صاحب لخم	مکر ستایش اهل کمال خود بهست	بجهد او بنگر کنی افاد و عام
دماغ سوزی فکرش چگونه در نظر	حق است اینکه درین روزگار قدرش	جز او زار ز خرد هر که هست بجز

بلی ز ذوق سخنها حسن کردار سن	شناختم که گزین شیوه و چین کجاست
------------------------------	---------------------------------

نوشین باو در نظر کلیات صبا لای از خوش طبع مل نوش چمنستان
 نکته سرائی خمین طراز بهارستان سخنوری آبیار بوستان معنی پروری
 سید محمد مجید علی استخری نائب محکم کوشش و اپیل ریاست
 هو پال نبره منصور علیخان تهور جنگ ساکن شهر اطاو

بر چرخ چون سپیده خیمه سحر	قوموا الی الصلوة ندا از فلک سپید	سبوحیان بنغمه مستبج الصبوح
قدوسیان لغزه تحمید حمید	شب نده دار ماه به شجاده سپهر	تسبیح خوان سبوح انجم یا حمید
خورشید جبهه ساجنا بیکه فوره	تا بوش فروز گشته بعالم جو صبح عید	با هم بچشم و دل که عنایات یزد
مخود او صرف تماشا و قشع	یک خجسته فال ز نواب نامدار	بابوی گل جو باد صبا از خمین سپید
آورد نامه که سواد و مایض او	عشرت فرود همچو شب قدر و صبح عید	سرشار شد ز درک ضامین و علم

گوئی که بود جام لبالب بر این بید علامه که بود عدیم البدل به بند شیرازه اش بست یک اصل ترتیب و جمله کلامش چنانکه بود	بود آن شاتلی بی تقرنطی نسخه یکتای روزگار که چشم فلک بود آورد جمع آنمه اجزای منتشر صد جان تازه بارو که منش و مید این در سبک گویم تقرنطی کبرشید	کان نخته خامه صهبائی حید کلکش بنظم و نشر ورقها سیاه کرد شاگرد خاص او که بود بعد او شد آنچه که شهری بر می ست شهر
---	---	--

تهید تقرنطی کلیات صهبائی

بیاساقی بیان دی بار نجه فرامی بصد از جان بخش و بصد از دل آفر ست کردم دوسه ساغبیا و جامی مسعد درین میخانه تا نوشم بایوشیج صهبائی	بصد از هزار انداز و صد تکلیف و عین می یوش ساز دل جام جم نیم جویم شوم قربان و جامی نام شور و صکوا چمن پیرایان متکده سخن بشیم نسیم فردوش عالی و باغ خرد	خدا را یک گاه عشق و دیگر سوی غیران شرکتش از خم صهبائی صهبائی تکلف طریقتی بد میانه باقی
بصد رنگ و یانیده و بهار آریان گلکده مقال که از تربیت گلشنانی خوش بانی روح و روان ناطقه رانازگی بخشیده بستایش چمن پرایی نغمه پرواز اند که از یک قلم خامه بصفحه یاسمین و طاس نامه هزار گل هزاره سخن بهر رنگ و مانیده	ببلبل شوق و سر گلستان داد بیان راقص منیای تکیه بعد حمد خدای سخن آفرین ترانه نعت فصیحی است که مجموعه	درین بستای سر از شور بلبل بطوطی ذوق سیر سر و آزاد از کافور سحر رنگ سمن ساخت
نمک پاشید بر زخم گل گل زبان را بلبل باغ سخن کرد سپه فضل و داغ لاله انداخت	موجودات از نظم شریعتش قافیه داران نظام و دیوان کائنات از رباعی یاران ارب و مخمس پنجبتن و شیرازه بندی اهل بیت کرام هم در لیت احترام و وجود و افرایش فردی از بحر کامل عروج کمال اعضای مضیایش ترکیب بندی بحر وافر و فو و حال	

اما بعد از آنکه از انشا خبری دارد و نه از املا اثری نه در صرف صرف وقت نموده و نه در نحو
 نحو که باید بشود و اگر از معانی بیان کند بیع نماید و اگر از انشا املا سازد و مبتدا و خبر آید نه مناظر مناظر است
 و نه از محاوره ماهره در ریاض ریاضی ریاضی کشیده و نه از فن هیأت و هندسه شکلی دیده و نه مقیاس نوار
 قیاس است و نه مدعی دانش محاکمات عرضه میدهد که درین عرض همان جوهر سخن بخدنی نمیکند
 و گوهر فن بجوی نمی پذیرد علم در ذوال است و جمل در کمال متاع هنر کمال گشته و مواد علم فاسد اگر سخن
 است سخنوری از پریشان خاطری فرصت تصنیف نیست و اگر تصنیف بجمع خاطر شیرازه بسست
 قدرت طبع تالیف فی برخی کلام سخنوران سلف را آب برده و اکثری از سخنوران زمین نده مرده -
 آری احمدی که گلزمین یاست به دیال درین دوز زمین بد و حضور بکامه عالیه جناب نواب شاه جهان کیم
 صاحب دین و اعظم طبقه اعلای ستاره هند فرمان فرامی یاست و به حضرت نواب والا جابه
 امیر الملک سپه محمد صدیق حسن خان باوردم اقبالها داغ هند و ستان است و این خطه و لپه می
 این شهر بی نظیر از کثرت ارباب کمال قدر وانی فرمان روار شک افزای است قبول و صفهان تا هم
 یکی از ثنائی آن پای تخت این دولت عظمی باشم و اکثری از شور و غوغای سخن برده سامعه ارباب
 از منجر ششم حالا نواب نامدار قضا کرده تا میثرا از خا و شهری هرزه سر اقریظ بر کلیات
 مولوی صبا می بر کشد و لالی تصریر از محامد تلمیذ و آموزگاری بسک تحریر و کث سخن آفرین
 نازم و حرف ادب بر طرازم آمده اند این چه سامانی است که بحر سوس ساحل وید و نیر عظم
 همان زره گردید گل دامن خود را با بول خار و دخت نور شعله آتش را به ضیای خود بر افروخت
 همانا اگر از اندیشه ناز و افرض کن بجوش گرامیم تا چسان از عمده خویش بر ایم آری گنگ گوی
 و لنگ پوید نه آن را گفتاری نه این را گفتاری آه این چه اثری است که منجایم و این چه ترانه است
 که می سرایم کجا زره کجا آفتاب کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا در و کجا گل اما شکر
 دستور توانا که همچو من بجایان راه سلک سخنوران کشید و قطره ناچیز را با بوسیل و ذره حقیر
 را قیاس بوس مهر میسر گردید حالا از سخن به سخنوران اشارتی و از هنر به پیروران بشارتی آوده نوشتن

سخن اجمالت نوشانوش و بهوشان باو ده مضمون را گوش بهوش با صره چشم دیدن و سامعه
 گوش شنیدن که شاعری بدیل و ناشر فستید امشیل بهار آرای گلستان معنی طرازی و آینه نامی طیار
 سروالشای پروازی بار کینین و قانع طبیعیات نکته شناس حقائق المیات ذره شمار بحر ابداره
 خاک و همت سه نگار سها به کنگره افلاک قواعذ نگار متن عقائد وده اشیه طراز متن قواعد متن
 تذکره منقولات حاشیه متن معقولات مآتن تذکره فکر و خیال شارح تخیله فضل و کمال عالم اهل
 فاضل اجمل حرف آموز انوری و سنائی مولوی امام بخش صهبائی تصنیف عجیب وارد و تالیف
 غریب - وانا داند و شناسا شناس که پایه نشرش تا کجا است مایه نظمش تا کجا ملک قطره از بحر علم
 اوست که در آبدارخانه ازل بکام ظهور می چکیده و یک شعله از انوار خانه بیان اوست که شعله زار
 ابراهیم سر کشیده ترانه سازی سخنش بار بدان کلام را گوشمال داده و نغمه پروازی بیانش نگیساوشان
 مقال آینه حیرانی اصوات پیش نهاده تجرّوج کلام پر شورش چنان عمیق نیست که هر غوطه زنی را
 گوهر شاهواری بخت آید و ساحل میامی سخنش چندان فراخ نهد که هر شناوری شبنامی گراید
 نمک کلامش در کلام شیرین سخنان شور انگیزه و شور کلامش در لبای شکر لبان از شیرین بیانی
 شکر خجسته شاهباز نشرش بزور شهیر الفاظ عنقای مضمون را شکار گردانیده و بهامی نظمش به سایه
 اندازی حرف گدایان سخن ابر تر به خاقانی رسانیده عصمتیان مضامین عذر اندازش جز عاشقان
 سخن انغیار معنی و به نقاب و عصمتیان لیلی خیارش جز قیس نشاوان قابسی الفاسد رقیبان
 سخن و به حجاب آما تصنیف شریف و تالیف لطیفش چون لطف پریشانی پریشان بود و در و
 صهبائی از پریشانی کلام به عالم لاهوت نالان لاکن خدایرانام که سامان طبع و جوشش از غیب
 محیا گردانیده یعنی منشش بهمال و دیر فقیه المثل سخن ان علامی مایه و سخنور ظهور می مایه ناظم کیتا
 ناشر به همتا سرو دفتر نشیان بلن خیال منشش وین بال میفرشی اخبثی ریاست بهو پال معین لبین
 صهبائی به فراهی پارهای سیپاره کلامش کمر همت بر بست و کلام سیپاره اش را از جا بجا
 فراهم آورده مصحف گردانید و تصحیح او بهشت است الحق استادی چنین باید و شاگردی چنان باید که لبی

شاعرانه ذات آن مجمع الصفات یا دوکار این روزگار است و به آموزگار می گویای جاوید
 آموزگار درین دورستی زمین سخن بلند می آسمان کلام اوست و درین زمان کسا و بازار می شناس
 کلام از از زانی جواهر و دهر کان مقال و گفتار شیرینیش اشک گفتن بچوبست طبع و ملاحظت کلام
 از ملاحظت نمکین لبان استعاره کردن حرفیت غیر فصیح با جمله حسب ایامی بشارت نهتاسی
 آن گیاره روزگار این شاهد و نصیب زیبا نگار از خط و خال حسن تحریر ملاحظه غامه گهر بار در حلقه نای
 مطبوع قطاع هر هفت شده مبنی ظهور نور علی نور گردید و چشم مشتاقان لیلی سخن
 بصیرت کشید و قطعه تاریخ طبع که نتیجه طبع خاکسار است بدیه ناظرین اولی الا بصارت

عیسوی سال ساجد حق	گفت ساقی بزم دانای	سال هجری نوشت خمیانه
خامه مست با ده پیما	مصرع سال فصلیش این شد	وزنایاب شیخ صبا

تقریبی نظیر و تحریر دلپذیر رنجیه قلم فرزانده علم سخن را می طرازنده لغزش
 معانی سرآمد شعرا می نازک خیال سر حلقه ارباب فضل کمال پخت
 کنگان فصاحت عکس در بر صبر بلاغت جامع کمالات
 صوری و سنوی جناب خواجہ عزیز الدین عزیز لکهنوی

بنام این و هر مژه که باز کنند قلم میکده و حرارت است و چون فرزند اله صفت است	حیرت بر آئینه هر طرفه یعنی از از نشانی پرده کشاست و هر نشا کیفیت ذات و نیست	
صفات را نشا نشوی	ذات است که گریند و گریست	از خویش بخویش جلوه گریست
هر شی که کائنات بین	آئینه حسن ذات بین	بصر را معراج تماشا می جمال

از زانی که به چشم بر هم زدن مقام قاب قوسینش حاصل است و نظر را سیر آسره کمال
 مبارک که با دنی توجه بنظر آینه می بین آیتنا واصل اگر بنظر حقیقت ملاحظه کنند که نور است
 و الا فی عین الیقین است و اگر بیایید معنی فرارند مضمون آیه من علی العرش است و می بین آیه

نظیر
 کلام
 و غیره

ماجرا خاموشیم - ساقی کریم است و من طو ماجرا نوشیم
 چشمی دارم چرا نه بسیم | باغ است شراب چون نوشیم | نوشیم و دیگر چرا نه نوشیم
 سالی طالعی بگر که صبح ازل و دوزخ بهیقتار راورین ده سر بهواد او ندیکه خود را با آسمان چهارم
 رسانید و آفتاب بلند نام شد و دیگری با همه کاهش و افرایش در نیمه راه ماند و ماه تمام شد
 بهره قسمت در یاب که روز الست و جرعه سرشار راورین بزمگاه افشانند نخستین جام بپای
 و بامی است کرده و سپین دلی رخت و صهبائی را از دست برده آرمی سخن صبا
 رنگ و بونی وارو که چمن صبا و کجمن از صبا و صهبائی با سخن بطو اتحادی که مینا صبا
 و صبا بدینا هر کجا خاموش بر حکایت نامی و نوش آمده می پرستان قتل شیشه مل
 بگوشت آمده نظم از و بپایه رسیده که اگر ثریا در تحت الشراش لامع شود و بجاست و دشت از و تبر
 فانی گشته که اگر سطر طر و خضیش واقع شود و دست بس که طبع مضمون آفرینش تلاش معنی
 بیگانه داشته + آنچه در لوح محفوظ نگاشته اند نه نگاشته صفحہ عبارت رنگین آراسته
 یا غباری از خاک شنیدان برخاسته الفاظش پرده خموشی تبکم و معانیست از جیب الفاظ
 در نیم کوخشل اند جوق جوق ز مروین بالانند که نیم شبان بفرغ شعله اورا کش از سدره و طو
 پریده در کمینگاه تنواید حیرت خیزده از هدایت برقی که درخشیده خاموش + و پرده خاموش
 که روداده و خروش آه که سلیمانی بدو این فی بانان نرسید تا نغمه آغاز و فرم سار میگرد
 چشم بدو خیل خیل پر ز یاد اند مشکین برقع رنگین مرقع که اندیشه عیاری پیشه اش
 داروی مبهوشی در کار کرده + از خلوتگاه لامکان آورده چشمهائی سرمه ساه + بدوق علوه خویش
 در راه عجب که بچوایانی افسون مبهوشی ند مید که پرده از روی باز و بر دید و دل نامیکرد
 اما از آنجا که عشق و مشک انقوان نهفتن چون این پردگیان رستوری از حد در گشت
 و من صبر از کف رها و پرده از روی کار بر افتاد و انصاف گشت تا اگر فیضیم شوخ
 که هم از باد و من این گل چهره زان بختیش آمده دست گستاخ دراز کرد + و با وجود چنین

گره نقاب چهره باز آید ساید پروردگار این گلشن و گلستان کرد فضای جانفرازی سخن پروانه
 مشغله افروزی این شبستان و دیوانه مشغله آموز این دبستان سر حلقه حنی نگاران قلم و کمال
 و قزوینگاه چینی به بلبل منشی وین دیال حبش طلی این پرده نشینان برخاست و بنظر
 جلوه بنشاند چنانکه میخواست شمع خاموش کبک تنهائی چراغ هر خانه شد و گنج پنهان رموز
 دانائی وقف هر ویرانه بر قیام بر موسی تجلی کرد نزدیک است که از سنگ مطبع و خشتیدن گیرد
 و چشمه که خضر در پی برد وقت است که اندام این بر سیاه چکیدن گیرد و من که حرف این باوه
 تند و خیزم در دیده خود خار و کچشم باوه خواران عزیزم هر چند که نه و شناس صبا فی مینو
 منشی منم و نه بصره اندوز جمال این برگزیده بهوای مسکن لیکن نه تنها عشق از دیدار خیزد
 بسا کهین دولت از گفتار خیزد + لاجرم ساغری بیاد آن سر مست باوه طوطو خورده ام + و جا
 بسلاستی این سرشار نشسته ظهور پر کرده که هر چه از خامه استاد رنجیه قطره قطره از هر خشاک تر
 و جرعه جرعه از هر شیشه و ساغوبم رسانیده + سخن اسرهایه روالی آنچه و این آئین اوستگاه
 فراوانی جام و سبو نجشیده جای صبا فی خالی هست و جام و مینا لبریزه می در جام و مینا
 نمی گنجد و جام و مینا در کجدار و مرز و میرست که میر میغان ازین ویر میغان سخت بسته و
 مغیچگان بخلق نه ماتم نشسته فی فی نریتگاه می هست پر از حور و قصور حور و قصور مستور
 و قصور سیاهی کشان از دور حیرتگاه می هست پر از ظلمت و نور ظلمت سایه نخل طور و سایه محمود
 از نور جوانان آفتاب شب جوانی است + پیران را آفتاب صبح زندگانی بتیش آئینه صورت
 و دانش آئینک بصیرت نیاز و ناز را ساقی و پیانه + و سوز و گداز را شمع و پروانه حسن
 آئینه خانه ناز + و عشق را خمره راز یارب دیوار کاخ سخن تا بلند است و فکر بلند خیال
 تابستان بوسیش آرزو مند بر این مسکده فزاین ادبیا چه قبول کتابه گزین این خاتمه و نشین چون بدین

قطعه تلخ طبع نخبه طبع بلند و فکر آسمان پدید

صہبا بخش واری در می و پیلوی جناب خواجہ نور الدین صاحب لکھنوی

آفرین بر کرم دین دیال
سنہا یک یک این اطراف باد
یافت روزگاری طرز کس
طبع شد تازه چو کز در کس
در میان معنی و شد
پوشش بر هم زن و انانیت

دست بکشاده بصف و مال
آنکه مشهور به صہبائی هست
گشته زوزندہ جاوید سخن
اصلاً ای قبح آشام سخن
همہ اسباب طرب پیدا شد
معنی از لفظ نماید بصفا

جمع کرده ز کلام استاد
آنکه مذکور بدانائی هست
طبع شد جملہ کلام پاکش
مئی معنی یکش از جام سخن
شیشہ و ساغر و صہبانیت
در نظر با چو زمین صہبا

سال آن ریہہ سمع شدہ

دفتر علم ہمہ سمع شدہ
۱۲۹۶ھ

بصہبا از نتایج طبع نکتہ سنج ماہر مشکور اصاغر و اکابر
جناب محمد عبدالرحمن خان صاحب تخلص بہ شاکر

طبع شد کلیات صہبا کہ از نو سر خوش اہل ارشدہ گفت شاکر ربی تار بخش در بیخانہ و ابسا ز شدہ
۱۲۹۶ھ

بصہبا چکیدہ خامہ نگار آرا می نامد بلند نامی حافظ محمد البوسعد خان
صاحب خلف الصدوق صاحب موصوف مالک مطبع نظامی

زہی کتاب و نہی نسخہ کہ شد مطبوع
چو می شیشہ درین کار گاہ پیشا
منوش آن می تلخ حرام بہو

بصد صفا و ہزار ہتمام و زیبا
سپس تلزگی این صدقیہ فکار
بنوش این می نوش حلال و انانیت
شراب عقل و بد کلیات صہبا
۱۲۹۶ھ

بہار معنی نگین عیان ز لفظش
کہ صفحہ صفحہ بود و بہار سرا
سروش گفت کہ با جہر و نجسیت

سروش حریق و آتش سخن سرائی اعنی تقریظ کلیات

مولانا صهبائی از حمله طبع رسا و فکر آسمان پیاپی با و ده نوس
مصطفی رنگین بانی ساقی نرستان شیوازی بانی نازک خیال
شیرین مقال منشی دین دیاں میر منشی جنبی جویاں شاکر و رشید
حضرت صهبائی و چمن طراز این بوستان نکته سرائی

در پختاب فکر و لم صد شکن گرفت | آسان نمی توان سز رفت سخن گرفت

چمن طراز گلشن امکان راسپاس که بتایید فغذال بهمالش بهارستانی ترتیب یافته که بهارستان
نزار گلستان از آشیان بندان هوامی و لکشامی اوست + و آبباری مکرمت بهمثالش بهستان
بتازگی رسیده که نه نیست افروزی گلزار ارم از گلچینان خیابان طراوت آمای او الحق این
صحیفه دانشمندی بهار آفرین گلرینی است که دسته دسته ریاحین معالی از شاخسار مطورش
وسیده + و این نامه خردپوری نصارت آئین بهمن ارمی است که چمن چمن از بهار صبا می آید
الفاظش بشگفتار رسیده فی فی محبوبه است از پرده ورق در بند چهره کشائی + ناظره است
از حجله عبارت و انداز دلربائی خزینه است حلو هزاران نفوذ شیوازی بانی + معنی است بهار
یو قیت رنگین بانی جوهر فروشی است از هر ورق و کان جوهر سبز کشاده + همان نواز می
از هر صفحه خوان الوان نعمت نهاده سواد عبارت ابرمی است طوفان بار + فروغ معنی بهشت
طپش میل در کنار فی فی لیل سوادش مشکلی است با کافور الزوار سحر می گرم جوش + صبح بخش
کافوری است با مشک نافه برکات نیم شبی سم آنخوشش یلیح و دلربائی است بهر جهت
سینه فگار ان معرکه الفت مکر نیر + شیرین ادا محبوبه است از لب جان بخش در دلهای مرد
شور انگیز همانا این شاید رعنائی فصاحت و ناظره و دلربایی بلاغت هر هفت کرده نگارنی
آرامی است که شور انگیزی ملاحظت لیلی از شکبه و دوگان سخن بکین اوست و شیرین ادا می
عذر از چاشنی گیران حرف شیرین او و فرائض نامی قلم و سخن دانی + سریر آرای و از انخلا فست

نکته را می تماشائی بر گویان حبال افکار و نظارگی مخدرات مرادق هر ار نخل بند بوستان سخنوری
 آریا گلشن معنی سپری دریا نوش خمستان سخن مرائی مولانا امام بخش صهیانی آنکه خاکش
 با جندار مملکت زبان انگیزش فطیر می نظر یافته کمر بست نکته انگیزش ظهور می از جلوه گاه فرغ معانی
 ظهور می انوری از شمع شبستان آتش زبانش نور می طغرا طغرا انوشال میثالی شمع غطیا طفل مکتب
 نازک خیالیش کده غرق است طبع صفا و زلالی ابد زندناخن بدل هر مصرع شمعش بلالی
 گل از حسرت رنگین بانیش افکار از بلبل بلبل از غیرت شیوا زبانش پر خون تر از غنچه گل
 آماز گویای کلامش آب گوهر عرفی ست از شرم بی صفائی نفش بی آبروی بسته و
 بارنگینی های سخنش رنگ یا قوت خونی ست از افسردگی خجالت منجم گشته قلش از فروغ معنی
 شمع آجمن نامه اش از بهار مضمون غیرت گلشن سواد عبارتش چون ابر نیسان گوهر ریز
 بیاض بین اسطورش بیان امن صبح صفا خیز بلند می فکرش آسوی گردون رسیده
 تهمق غورش سینه قارون خمر اشیده طفلان مکتب زبان انگیزش بالغ کلامان مدرسه
 سخن قاتق نشین و مبتدیان مدرسه استفاه شرب منتهیان از العلم کمال تفوق گزین
 سهل کاری طبع مشککاتیش ابواب فهم معانی دقیقه بر روی اطفال و بستان کشاده
 و عالی همی خاطر فیض چو پیر شمع ان حل مقامات مشکله برای گرسنه چشمان قاتق نه نه
 به تشبیه ضایع عالمی اش بلندی فلک اوج بیا و با ستاره جواهر الفاظش فرقی شریا و قدان
 نوک خامه اش منقار هزار و استان فصاحت سطر نامه اش از روی شهباز بلاغت چهار
 عرض آبان که به بیت برافزین معین کردن بی اشارت طبع موزون اوست و وقوف
 بر حجابان بجه که چهره آفتاب از سحاب سحابش بر آوردن کمتر جلوه افکار و وقت سخن او
 اگر تشبیه و استعاره حرف زدن زنگین الصبارت چشم و سوسن اطلاقت زبان و دهان اگر
 از مجاز و حقیقت بر نگار و حاتم را از جیب کریم و قارون را از گویان مجنون آرو و صفت
 گوید و صوف و نماید نقاب نویسد مستور رخ کشاید و شفا خانه صحت پیشه های مهم

نقصان در بیان صفا

لغات واضح محتاج نوشتن در وی تحقیق اوست و در سبک کیفیت طرازهای شرح مقامات
مصنف جگر تشنه صهبای تدقیق او تازگی مضامین نیره جواهر گلشن بهرنگی ظهوری را
آب داده و فروغ معانی بیاض شوق پیام چراغی در شاهراه طریز بیدل نهاده و پویش
انفصال مقدمات شعرى را الوان عدالت است رقعاتش حکمرانی کشور طرازی را
سند ایالت وقت طبعش مشکلات کلام اساتذہ را آسان کرده کاوش اندیشه اش
معدن و قاتق جواهر حقائق را سهل بر آورده رساله نحو فارسی اشارت نما که باین فتنه
ضوابط روشن شمع شبستان کلام باید فروخت و فتنه کافی در علم قوانین هدایت نما
که باین جستی قوانین قباى الفاظ بر قامت رعنائى سخن باید فروخت اگر بچینه رموز و جواهر
منظوم بود که کلید اسرار معابد است آن لقب زن خرمینه کمال داده اند از نتایج افکار و
عوا منض سخن سپید که وقت آفرینی مضامین و موشگافی معانی لقبضه اقتدار آن شانه کش
زلف سخن نهاده مؤلف همچنان که جرعه کش باوۀ تلذذ صهبائی است و جگر تشنه کلام آن
سرخوش حقیق بکینائی بفحوائى نیکه صریحانه بهر لفظ میکند تکرار به که در تلاش سخن باشتاد و باغ تر
هر چند بتلاش تصنیفاتش با دادها بشام و شب با بر و ز آور و لیکن جزین رسائل کتابی دیگر
از سواد اعظم مؤلفاتش سیاهی نمود و بیاضی دیگر غیر این مسائل را پرده صبح ظهور رخ نشود
و با آنکه عمری آن شمع با کد خشکی ساخت و بزرگ گل خون جگر خورده اما بسان غنچه
همین مشت زرمی که مراد ازین نفوذ کلام باشد است آورده ارشد از عرق لاله این سخن معلوم
که فکر معنی نگین مانع می شود و جرکه تلافیه مولانا صهبائی دو گونه است یکی با تیار نفوذ
کلامش دست سخا کشاده تا اگر سینه چشمان او اندر علوم ذخیره غمته با جوارند و دیگر چون
فرومایگان لبست همت آن جواهر را بر برج خفانه داده تا گاهی در عالم تلذستی
معانی و وسعت میدان قدر دانی از نام خود بر طبق جوهر فروشی گزارند بید است لعلی
که از باخشان طبع اوست و مسلم الثبوتی چهره امتیاز فروخته از نتایج فکر و گفتن نکت علم

کتاب بطور
ترتیب در
پروانه

سید محمد تقی

شعبہ بیاض

منقولہ

انفاس

دینا:

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۱

بجانبہ امور

وامرست

م

...

دور

١٠٠

مقام

بسم الله الرحمن الرحيم

نیل به نامی سر و کشتی نیست لایبی که از ابر نیسان خا طر وحید انصر می در صد و کوش حکیده بر تخته کالای
 نار و امی خود کشیدن بساط سوائی فراچیدن است **س** با تخیال سخن را بر سر انسانی
 که چون ثبوت شود ز سان نخل تائب اگر کمال سخن نیست کسی می بود بد و باغ سوخت چراغ نور می و خاقانی
 و ریاست گاهان نیسان همت را که نام نامی شان یب و یا چه کتابت شکر گذارم که با آنکه چون
 صد و بطلب گوهر مقصود و باره لب نگشودم جوهر گر انجای آرب بد منم نهادند و حق فراموشان
 کاخر نعمت را که نام گمنام شان نگفته به شکایت طرازم که بجز خطوط تختها چون و می بخندان سیاه
 کردم جوابی از لا و نعم ندانم اگر چه تصانیف حضرت صهبائی در یامیست زخار و بحر می است
 ناپاک کنار چنانکه دل منجوست و خاطر آرزو میگردانم لای در مایی فضل و کمال بهم رسیده
 و تمامی آن قماش و قوت باغ کارگاه سخن یب بازار حصول نگردیده آما همین و خیره نعمت
 که فراهم آمده است فاده طالبین و استفاذه شائقین کافیت و وظیفه خوانان مطبخ علوم و
 خسته دلان بیمارستان نوم راشانی و روانی آرب مذاق سخنوران ازین میگردد نگین بیا
 با وده آشام و آن خوان سالار مواند سخندان از اثار خلد برین شیرین کام باد و ازین بستان
 نگین خیالی و نیرستان شیرین مقالی نام نایش چون خسرو شیرین گفتار بر صفحه خاطر
 روزگار تا به الدهر بماناد **د** صاحب نگویم فراوان دارد قول مروان جهانست سخن جان

در وقعه تاریخ طبع که طبع را این است حضرت بهیه ناظرین بلنظر

شکر زوان که شاه مطلوب	جلوه گر شد بعد دل آرائی	یعنی آن کلیات استادم
طبع شد با هزار زیبائی	گشته هفت نوع و س سخن	آنکه شیدا بر دست شیدائی
شد فراهم خزینه معنی	سودها داد خامه فرسائی	نامه را داده دست جمعیت
خامه را داد و روانائی	نیست بهتر ازین کتاب بهر	مونس و نمک ارتهائی
مصرعی از کلام موز و منش	قامت دلبران بر عنائی	نقده از محاکات نگینش

رنگ افروز چشم شملای شد مسلم باین کلام شکر	جلوه گرازی باض او مبیا طوطی ہند را شکر خانی نسخہ کلیات صہبائی ۱۲۹۶ھ	وز سواوش سوا و لیلای سالش از غایت طرب گفتم
ایضا		
مرتب شد این منہامی شکر برآمد در آفاق کام سخن چو خسرو ز وہ نوبت خسرو بہ عالم شدہ ببح و شام سخن کمند خیالش سا او فتاد	بطبعش بود زندہ نام سخن کلام سخن سنج صہبائی ست نظامی و شش آمد نظام سخن بود سرخوش از خود اندن این کلام کشد مرغ معنی بدرام سخن بود این کتاب ایام سخن ۱۲۹۷ھ	سخن اندرین دوزنا کام بود کہ سرشار بودہ بجام سخن عبیان از بیاض سوا و کتاب سخن ان معیش مدہم سخن بتاریخ طبعش مستم زور تم
گزارش مولف		

مولانا صہبائی جملہ کتب سیمہ مثل سنہ شریطوری و پنجرہ فتحہ و مینا بازار و حسن و عشق نعمت خانہ
و ظہیری تفرشی و نصیر امی ہدائی را شرح بان عمدگی و سلاست عبارت و خوش ادائی
معانی نوشتہ اند کہ توجہیات مرقومہ را بی تکلیف اوستاد و فضل و بستان می تواند فهمید
و حل مقامات جواہر الحروف و ثیاب چند بہار بان تسہیل تحقیق و انکشاف تدقیق زیب قلم
فرمود کہ طبع ہر مبتدی با ساسانی تمام غوامض آن می تواند رسید قدرت کلامش و بدست
و گران سنگی سخنش سنجیدنی جائیکہ سرآمد سخنوران پسین یادگار محققان پیشین رنگ چہرہ گفتار
ثیاب چند بہار بدین رنگ رقم طراز است کہ حق تدقیق ادا کردم و زیادہ ازین تحقیق ممکن نیست
آنجا حضرت مولانا کہ خاکش سبز باد و رقمہ سیاہ کردہ اند بہت چہان و قبیحہ از وقایع تلاش آن
کتاب قدرت انعتاب نامری نگذشت اما تا اختتام این مجموعہ تصنیفات از ان نشانی
پیدا نیست ہنوز فکر و و راندیش و جستجوی آن الیفات فضیلت کمیش محو شش و کوشش بیش از

بیش است انشاء الله تعالی بعد از آن که دست بهم داد و بجلد دوم کلیات صبا فی منطبع
و مجلد گذشته نفع تمام بخاص عام خواهد رسانید از تلامذۀ صبا فی و دیگر صاحبان علم امید است که
اگر کتابی از کتب مذکورۀ بالا نزدشان باشد بجا بیاید و نشر خاکسار را مژون منت پذیرد و این شان

خاتمه لطیف نالبد جاوۀ ششامی محمد العباسی در اینجا و از منطبع

ای تشنه سر جو ششامی تو سخنها

دل شیشه و می نام تو پیمانه و نهنا

مستی فراوانشین حرفیکهستان بهارستان قال باعث و مجذوبان باشد حدیثی تیرستان از دل که تا
درین خمستان چرخ مینائی زرین جام سپهر کاینه مهر و ماه را بر یک تیره و در سلسل در داده و دوری از فیض
جاودانه این پیمانه برومی نشنه گمان و می طلب کشاده اگر شبست پروانه روی است از خروش مسیه
که فیما بجمال و اگر فروست دیوانه گوی دست از جوش آفتاب پستی که کین الوصال مشغومی

زهی لطف سازنده آب و خاک
عرقهای شبنم ز پیمانه اش
زمی گردن شیشه آرد و پدید
کنند هر خموش کنت کنز اشک

برقص آور سبزه طاق و تاک
لب جامها جمله آنچه خوان
خط نسخه قرب جبل الورد
جهان لقطه از خط ساعش

قد های گلبن ز میخانه اش
صرای همه قل هو الله بان
برفت اگر پرده بروی کار
فلک شبی از روزن مجمرش

در نیت افراغ نیرین سوادیکه حسن و بیاجه کتاب انجامی خط و خال باشد لغت احمد مرسل کم زور
ایست امتیان بر جودی جودش لنگر افکن و نگاه یاس حشر تیان از گلگشت حدیقه شفا عشق
گل بدین طوبی نو باوه ایست روی رده خیابان خانه باغ او و کوثر شمع ایست
رنجینه عشرت تیان تر دماغ او نکشت عجز ازش ماه تمام را و نیم ساخت و زبان
بلاغت پروازش غلغلۀ انا انا فصیح العرب و الجسم و الکنا ف عالم انجته قطعه

الذمی روت الیه الشمس والنسج القمر
والذمی فی کفیه الکفار لما ابصر و

کان متیا ولكن عنده أم الكتاب
کلم الحصباء قالوا انه شی عجب

بان و بان ای فروغ ناسره گوی براسه پومی که عرصه نگارش صداران وسیع رست که در و هم و گمان
 و زور و گذارش لغت از ان وسیع تر که طایر خیال با موج آن بال کشاید اگر هر و نقشه کامی نختی بسایه طوبی
 بنشین آب از چشمه کوشش کوشش کن باین معاشره از سبوح بیان پیغام
 اصبح میسر و حریفان هم پانیه را هر سحر از و زین خانه نوید فتوح هوش ابشار مستی و حواس الثبات
 می پستی ساغر چشمان جراحی کرون از کشیدن اقداح سرور و فرحت بنوامی نوید جهان نوار غلغل
 افکن و قدسی طینتان عرش مسکن باشا میدن با و عیش و عشرت از و امره چرخ بینالی بدین گونه
 صلازن که در نگارخانه عرائس کلات و حقائق و باب بهار کاشانه خراهر معارف و دقایق و ا
 کرده اند لغتی نگین مرقع پیمبر کان معانی و نگارین رنگ زیبا جلالان مباحی آب و رنگ یافته
 کلک گوناگون نگار آن گمانه روزگار بدست آورده که از بو قلموئی قلم بهارین قلمش عارض ساده
 قرطاس عشرت اوراق گل و از مستانه خرامی خامه ندرت نگارش جا و ده تار مسطر خط سحر مل
 قلمش عالم جا و و طرازی افراخته و فکرش آینه سخن پردازی روشن ساخته سیرابی معنی در
 سخن سر فی مستمست لکین لفظ شکفته کجا و شادابی الفاظ در گفتار طالب بجاست با معنی
 تازه که و جنب شارش فضل ابو فضل فضول و غیر مجاز و و وصف و صفات مثال و در و با صراف
 بل تشبیه حقیقت بمجاز جامی جرعه خوار خنده فهم و ذکاوتش زلالی و روی کس منجانیه و در سائین
 یعنی سر شار صبا می سخنوری نظر باز شا به معنی پردازی سرخوشش نو شانوش فمخانه فصاحت پیرا
 مست جو شا جوش جایه بلاغت آرائی پیچان میکرده سخن سرائی مولانا شیخ امام بخش معانی
 متخلص بصهبائی که بر تو نسب این چشم و چراغ و و ده شرافت تاب شن ترا ز ماه و آفتاب ست
 که از جانب پدر بزرگوار حضرت عمر فاروق اکبر رضی الله عنه میرسد و از طرف مادر عالمی تبار
 بجناب سید عبدالقادر جیلانی قدس سره می پیوند و ظاهرا هست که درین دوره اخیر مردی عالم
 باین جامعیت اوزاع علوم عتله و فته پاد عرصه وجود نهاده و در مجموع استرا و عالم
 فردی کامل باین تبحر انجای فنون اصلی و فرعی بر نخاسته و با اینهمه کمالات ظاهری جلالت بلای

و بحسن اخلاق و صفای مشربش صفت نتوان کرد که پسندیده خالق و مقبول خلایق بوده و
 کسی که بپیر و پستان تعلیمش التماس و بکرده باشد و با حقیقت کمال آتش اندکی بی برده بر آینه
 از ملکه علمیه آوازه خواهد بود و لایستما در تکمیل فن عمل محال و استکمال عروض و قافیه و مهارت در
 کتب فارسیه شرح نویسی و مضاف قواعده نحو و صرف عدیل خودش نمی داشت و اکثر از جودت
 طبع معنی آفرین و فکر و شو آرگین میدان تحقیق و قائل علم و تفتیش محاورات پارسی و تفتیح لغات
 و تحقیق استعارات و فصاحت فصاحت و وسعت بلاغت تاویل معانی و تصریح مبانی
 و توضیح نکات و تبیین اشارات و نظم و نسق کلام و حسن آغاز و انجام و حل مشکلات سخن و شرح
 مغالطات این فن علم کتباتی می داشت و درین فنون متنوعه و رقماسیاه کرد و در دست
 بزنگاشت از نیجاست که کلام منظوم آن کثر العلوم نسبت منثور کمتر ظهور رسید چنانکه درین مجموعه از
 دیوانش بوضوح خواهد انجامید مگر چنانکه بلندی کمالات علوم و رفعت مقامات فهم او
 بشعر گوئی میل کردن مرتبه او نسبت و از اعلی بطل فتن

طبع عالی مایل انکار نیست	بشعر گوئی میل کردن مرتبه او نسبت و از اعلی بطل فتن
پیش طبعش نقد و شواریست	ورنه معنی بر مزاجش باریست

چند که تصانیف تسوید و تبصیر چون فطرات فیضان سبحانی شمار بود و مانند شعله لمعات آفتاب بسیار
 لیکن بعد از آنکه آن گنجینه دوران بهوش کشی لال صفای سلیم و قسیم و بهی ای زده و نهان طبع و حسن خلد و هم
 در هنگام گشتی افواج انگلیشه که غریبه می تاریخ اوست بدین جام شهادت نوشیده و جگر گوشگان انکارش
 و نازنین بکر این افکارش جامه نامی پوشیده و قاریت قلم گشت حیرت در دهن کتاب الم کاغذی سپهرین
 روشنائی از تبرگی غم خیره گردید و شجر راحون حسرت از دل چکید و دایره حروف اطلعه نامی در گردن سلسله
 سطر پانزنجیر ناله و شیون اطفال و من از تراج طبع عالی چون طفل شک نخیه خاک پای مالی شکرین
 کالمان فصاحت آملی کام و زبان طبع بیانان بلاغت اشوری در دل جان طومار مسو با بر خود بچیره
 که از پیش آید این مزسیاه صورت بیاض مدیه نظم ابریشمانی شرو و داده و شرکار از نظم افتاده متون
 رنگ تمانت از چهره پرید و شروح راول و جگر شره شره گردید خوشی حاشیه نشین بساط سوگواری

معانی بیان الفاظ غار واری صرف مصدر افعال خط طاری و نحو یعنی بر حرکات بقیاری عروضی قافی
 شاد و آقافیه در بحر حیرت هم دلیف منگ و معاجون دیده ای تیره و تار و مناظره را نظر عبرت فاعله و
 یا اولی و النطق الی و یا مضمونی و یا آن حکمت چون فلاتون مخم فستین حیرت جلد و آن هیأت بیات
 همانند سه قوم نامرادی خوانده حساب ضرب سیلی تجزیه حشر فگنده و جز و و آیش غر و نشانده رنل
 مح در نجوم راطح زبون و با جمله فقر الیفات اشیر از جهیست هم باشد و جز و می و سرق و رقی و مغرب
 شل سطر می جنوب رسیا و رنیا با وجود یک تلافیه حسابی مثل تصانیف و بی شمار اند و خاصه در ملی و نواح
 بنی ایند کم کسی ایشان بدلداری این بدردگان شجر ریده حال و بخواری آن باز و پروگان آن غوش خیال
 بدی اینان آن و گیان خیال از ظلمت کده خفا بر آورده بر منصفه ظهور جلوه گرفته ساخت بلکه بعضی از
 بر او و حق فراموشان تا و که همیشه در جستجوی مضمون غصب باشد و و همواره چه نازک شان الفاظ را بن
 باشد اکثر و هر منظر و استوار مال و شمشیر و پوشیده از نظر باریان غارت برند و از نام خودش شسته کردن و فعل
 بن و می ارند که این متاع بالا و دست و سود و فلان تا و دست ممکن نیست که بر اینه احتمال مقنعه
 میا بحال تواند شد

اگرش نهفته کنی در میان صد کسبه | خرد و دور نشان میدهد که کافور

الانتم لبن نظر و جوهر اوقای هر علم و هنر فرازنده نام تا و طرازنده نقش مراد و سر و قدر محکم و کمال
 این مال پیشی جنبی به و پال که چون این قعه گوش کرد و غایت بسوزی خون دلش جوش کرد و دست
 و شش و کاوش از آستین بر آورده و و دهن حسن بر کرده قدم کرد و آوری ابراه تو جبه افشوده بفریاد
 ان الفاظ بر خاست سیه جردگان مسوده را بر کرسی بیض نشانده و از و من کاغذی پریشان گرد ویتی
 یعنی از آن فخر پریشان چون گلی از گلشن و دانه از خرمن هر چه بر من تلاش افتاد و بر تیزی گزین و تنزیهی
 بن مجموعه زیر آب ایش و او و نامش کلیات حسابی نهاد و درین شک نیست که فضل احسان
 من مجموعه نیست فراوان و خیر این خیره عمل بر طالبان علوم و خصوصاً بر شاگردان آن مرحوم است که در جمع
 این اجزای منتشره نظم و نشر سالها خون جگر خورده و در تلاش آن و زها لبش و شهاب روز آورده تا آنکه آنهمه
 جاسر بارها را که هر یک از این سیمین با شخص خرد و رایاره و نازنین بکیر و پوشش آگوشوار است با حسن جوه

باید دانست که حساب را چون یک کل می بینند و حساب را از این نظر می بینند

در سبک تیب کشید و در کارخانه نامی مطبع نظامی آب و رنگ طبع تازه مجلی گردانید و همانا پرکنده تار و پود پر کنده
جامه خوشی برپایه نوی پوشانید بل در کل برین کاغذ صبرین نگین و باینده کیفیت لاکه این حد تقیه همیشه بهار از شحات
نسیم اهتمام جناب محمد عبدالرحمن صاحب انصاری است تازه پذیرفته است رنگ بومی بی اندازه در گرفته
هر ورق بزنگه کان گل فروش فرحت خیر است و هر حرف مانند مینای باوه سرخوش نشاط انگیز بآرتاب وین
زیستان و نیا دوره ساغر ماه و آفتاب باقی و پرچم مینائی ساقی است نشسته گرمی از این سبک و صبا و باغ افروز
نخنجان با و در و خیال رکس او مینا و در چون کیف این عالم شام خامه سید تجریر یا خنیش سیت گردید و قطعه تاریخ نخبه

المنت شد که بهار چمن آمد در جلوه گر شا به گل سپهرین آمد از جلوه مینای می جام بلورین مجموعه صبا می و دلی طون آمد منصون به رنگین سواوش همه کو جامع این دفتر رنگین سخن آمد ساقی بی تاریخ صلا ز دبحر لیا	هنگام تماشا می گل و یا من آمد وقت است که زدن و در و کدورت تا بنده چو انجم مضیا انجم آمد طبعش بیان بلبل گلزار فصاحت گوئی که گل از گلشن و مشک از خن آمد نوی خط شده از طبع ز نو شا بهی صبا می سخنهای جهان چو ش آمد	نرگس بی نظاره گلشن کران است صبا بسبب و بگل جان من آمد این نسخه رنگین که بود تازه چو فردوس گلشن بنان طوطی شکر شکن آمد از دیند مال است سخن از سر و برگی صد شکر که بیرون ز لباس کهن آمد ایضا تاریخ عیسوی
شد طبع چو این کتاب و ففوش بر دانه چون هلال آمد مهر سیت که بی زوال باشد جام از سه بر نکال آمد	بیرون ز حیف سال آمد هر صفحه چو پرمی گلزاران ماهی است که با کمال آمد در مشرب اهل کیف ساش	در مطلع این سواد روشن و کجپ بخت و خال آمد فی فی بی عیش می پستان خمنای بی مثال آمد

ALLAMA IQBAL LIBRARY

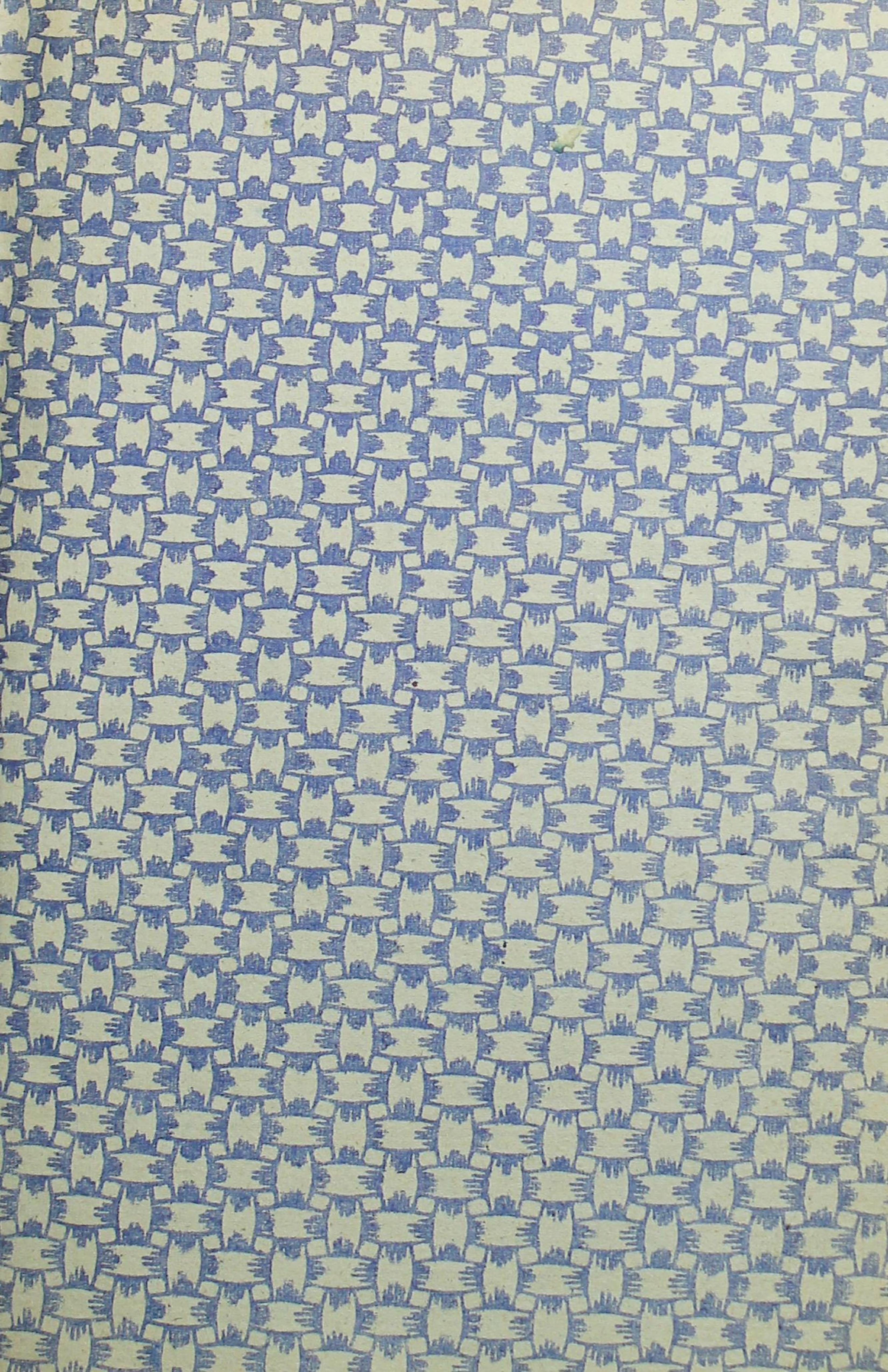
وجه مهر و دستخط

برای سند آمیختنی که کتاب بنام مطبع نظامی واقع
کاپو مطبوع گردید محمد و دستخط ممتهم غایت شریف شد

محمد عبدالرحمن بن محمد شریف
در شهر کابل

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
No. 10335
Date 12-4-55

محمد عبدالرحمن بن محمد شریف





**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

UNIVERSITY OF KASHMIR

**HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**

